

جلد سوم
جانب هشتم

الطريقة النقيّة
شرح فارسی

النهجۃ المرضیّة

جلال الدین سیوطی
نقی منفرد

سید پرورش الرحم

☐ الطريقة النقية

الطريقة النقية

شرح فارسي

النهضة المرضية

جلال الدين سيوطي

جلد سوم

نقى منفرد

بوستيگ
۱۳۹۱

موضوع:

ادبیات عرب: ۳۳ (زبان، ادبیات و هنر: ۱۱۵)

گروه مخاطب:

- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۸۱۲

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۵

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.

الطریقه النقیة (شرح فارسی التهجۃ المرضیة لجلال الدین سیوطی) / نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -

ج. - (مؤسسه بوستان کتاب: ۸۱۲) (زبان، ادبیات و هنر: ۱۱۵. ادبیات عرب: ۳۳)

۵۵۰۰ تومان: (ج. ۳) ISBN 978-964-09-1184-6 - (دوره) 4 - 0169 - 09 - ISBN 978-964-09-1184-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فهرست نویسی بر اساس جلد سوم: ۱۳۹۱.

این کتاب شرح «التهجۃ المرضیة فی شرح الالفیة» لجلال الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیة» ابن مالک می باشد.

ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat

ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti

کتاب نامه به صورت زیر نویس.

ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۹۱)

۱. ابن مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیة - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق.

التهجۃ المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیة. شرح.

ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. التهجۃ المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. ه. عنوان: شرح فارسی التهجۃ المرضیة لجلال الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیة. شرح. ز. عنوان: شرح

فارسی التهجۃ المرضیة لجلال الدین سیوطی. شرح.

۴۹۲/۷۵

۷۰۲۵۸ الف ۲ الف / ۶۱۵۱ PJ

۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۳

• نویسنده: جلال الدین سیوطی • شارح: نقی منفرد
 • ناشر: مؤسسه بوستان کتاب
 (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)
 • چاپ و صحافی: چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب
 • نوبت چاپ: هشتم / ۱۳۹۱ • شمارگان: ۲۵۰۰ • بها: ۵۵۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است

printed in the Islamic Republic of Iran

♦ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائی)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷۷۲۲۱۵۵-۷، نمابر: ۷۷۲۲۱۵۴، تلفن پخش: ۷۷۲۲۲۲۶
 ♦ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ ناشر)
 ♦ فروش عمده و مرکز اطلاع رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۲۳۱۷۹
 ♦ فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ - ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹
 ♦ فروشگاه شماره ۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲
 ♦ فروشگاه شماره ۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰
 ♦ فروشگاه شماره ۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲
 ♦ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه پامشات، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، یا ارسال شماره همراه خود به ۱۰۰۰۲۱۵۵ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail: info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکاری که در تولید این اثر نقش داشته اند:

• اعضای شورای بررسی آثار • دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر • سرپرستار: ابوالفضل طریقتار • ویراستار: محمد نقویان • چکیده عربی: سهیله خانفی • چکیده انگلیسی: عبدالعزیز مطویان • فبیا: مصطفی محفوظی • مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه آرایی: احمد اخلی • حروفنگار: محمود هدایی • کارشناس نمونه خوانی: محمدجواد مصطفوی • نمونه خوانی: احمد اسفندیار، روح الله بیگی، سید حسین حسینی و جلیل حبیبی • کنترل نمونه خوانی: غلامرضا معصومی • نظارت و کنترل آماده سازی: ولی قربانی • کنترل فنی صفحه آرایی: سیدرضا موسوی منش • کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی • مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی • اداره آماده سازی: حمید رضا تیموری • اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
 اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

۱۵	 باب اضافه
۱۵	 حذف «تنوین» و «نون» از مضاف
۱۶	 دلیل حذف «تنوین» و «نون» از مضاف
۱۶	 جرّ «مضاف الیه» و عامل آن
۱۹	 اقسام اضافه و فایده آن ها
۲۳	 اتصال «آل» به مضاف در اضافه لفظیه
۲۵	 دو فایده دیگر برای اضافه معنویه
۲۶	 اضافه اسم به اسم متحد در مصداق
۲۸	 اقسام اسم از نظر اضافه
۳۴	 مُشَبِّه معنوی «إِذَا»
۳۵	 اعراب و بناء مُشَبِّه «إِذَا»
۳۹	 مُشَبِّه «إِذَا»
۴۰	 اعراب و بناء مُشَبِّه «إِذَا»
۴۱	 «کَلَّا» و «کَلْتَا»
۴۳	 «أَيُّ»

۴۷	«لَدُنْ»
۴۸	تعريف «لَدُنْ»
۴۹	اعراب و بناء «لَدُنْ»
۵۰	«لَدُنْ» و لفظ «عُدُوهُ»
۵۰	اعراب معطوف بر «عُدُوهُ» منصوب
۵۱	«مَعَ»
۵۲	اعراب و بناء «مَعَ»
۵۴	«غَيْرَ»
۵۶	دلیل بناء «غَيْرَ» بر حرکت «ضَمّه»
۵۷	«قَبْلَ»
۵۹	«بَعْدَ»
۶۰	«حَسْبُ»
۶۳	«أَوَّلَ»
۶۵	«دُونِ»
۶۶	معنای «دُونِ»
۶۷	جهات شش گانه
۶۸	«عَلَى»
۷۰	اعراب اسمای مذکور در صورت قطع از اضافه در لفظ و نیت
۷۱	جانشینی مضاف الیه از مضاف
۷۵	حذف مضاف و ابقای مضاف الیه بر اعراب جرّی
۷۶	حذف مضاف الیه و ابقای مضاف بدون «تنوین» یا «نون»
۷۷	جدایی مضاف از مضاف الیه
۸۳	مضاف به «یای» متکلم
۸۳	اعراب و بناء مضاف به «یای» متکلم

۸۳	حکم مضاف به «یای» متکلم و حکم «یای» مضاف الیه
۸۷	طریقه اضافه کردن اسمای سته به «یای» متکلم
۸۹	باب اعمال مصدر
۸۹	عمل مصدر
۸۹	حالات مصدر هنگام عمل
۹۰	شرایط عمل مصدر
۹۲	اعمال اسم مصدر
۹۲	تعریف اسم مصدر
۹۲	اقسام اسم مصدر و عمل آن‌ها
۹۴	اضافه مصدر متعدی به فاعل یا مفعولش
۹۶	اضافه مصدر به ظرف
۹۶	اعراب تابع فاعل مجرور مصدر
۹۷	اعراب تابع مفعول مجرور مصدر
۹۹	باب اسم فاعل
۹۹	تعریف اسم فاعل
۱۰۰	شرایط عمل اسم فاعل
۱۰۲	عمل اسم فاعل با تکیه بر موصوف مجذوف
۱۰۲	عمل اسم فاعل صله «أل»
۱۰۳	عمل صیغه‌های مبالغه
۱۰۴	حکم مثنی و مجموع اسم فاعل و صیغه‌های مبالغه
۱۰۵	حکم مُصغَّر اسم فاعل و اسم مفعول
۱۰۶	حکم مفعول بعد از اسم فاعل عامل
۱۰۶	اعراب تابع مفعول مجرور اسم فاعل
۱۰۷	اعمال اسم مفعول

- ۱۰۸ اضافه اسم مفعول به مرفوعش
- ۱۱۱ باب ابنیه مصادر
- ۱۱۱ مصادر قیاسی ثلاثی مجرد
- ۱۱۳ مصادر سماعی ثلاثی مجرد
- ۱۱۴ مصادر قیاسی غیر ثلاثی مجرد
- ۱۱۷ مصادر سماعی غیر ثلاثی مجرد
- ۱۱۷ بیان «مره» از ثلاثی مجرد
- ۱۱۷ بیان «هیئت» از ثلاثی مجرد
- ۱۱۸ بیان «مره» از غیر ثلاثی مجرد
- ۱۱۸ بیان «هیئت» از غیر ثلاثی مجرد
- ۱۱۹ باب ابنیه اسمای فاعلین و صفات مُشَبَّهه
- ۱۱۹ بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرد
- ۱۲۰ ابنیه صفات مُشَبَّهه
- ۱۲۲ بناء اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد
- ۱۲۲ بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد
- ۱۲۲ بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرد
- ۱۲۲ نیابت «فعل»، «فعل» و «فعل» از «مفعول»:
- ۱۲۵ باب اعمال صفت مُشَبَّهه به اسم فاعل
- ۱۲۵ تعریف صفت مُشَبَّهه
- ۱۲۶ فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل
- ۱۲۹ عمل صفت مشبهه و صور آن با معمولش
- ۱۳۰ اقسام حَسَن
- ۱۳۰ اقسام ضعیف
- ۱۳۱ اقسام قبیح

۱۳۱	اقسام ممتنع
۱۳۳	باب تعجب
۱۳۳	صیغه های تعجب به حسب استعمال
۱۳۴	صیغه تعجب به حسب اصطلاح نحویین
۱۳۶	حذف متعجب منه با آمن از اشتباه
۱۳۷	غیر متصرف بودن فعل های تعجب
۱۳۷	شرایط ساختن فعل های تعجب
۱۳۸	ساختن فعل های تعجب از فعل فاقد شرط
۱۴۱	عدم جواز تقدیم معمول فعل تعجب بر آن
۱۴۱	لزوم اتصال معمول به فعل تعجب
۱۴۱	فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجب و معمولش
۱۴۵	باب «نعم» و «بئس»
۱۴۵	اختلاف در فعل بودن «نعم» و «بئس»
۱۴۷	فاعل «نعم» و «بئس»
۱۵۲	جمع بین تمیز و فاعل ظاهر
۱۵۳	حکم «ما»ی بعد از «نعم» و «بئس»
۱۵۴	مخصوص به مدح و ذم و اعراب آن
۱۵۶	حذف مخصوص با مقدم شدن آن یا مُشعر به آن
۱۵۷	همسویی «ساء» با «بئس» در حکم و معنا
۱۵۸	همسویی «فعل» با «نعم» و «بئس» در حکم و معنا
۱۶۰	هم آهنگی «حبذا» با «نعم» در حکم و معنا
۱۶۱	اعراب «حبذا» با مخصوص آن
۱۶۱	هم آهنگی «لا حبذا» با «بئس» در حکم و معنا
۱۶۲	عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص

۱۶۳	عدم تقدیم مخصوص بر «جَبَّذا» و «لَا حَبَّذا»
۱۶۴	اعراب غیر «ذا»ی واقع بعد از «حَبَّ»
۱۶۵	حرکت حای «حَبَّ»
۱۶۷	باب افعال تفضیل
۱۶۷	شرایط ساختن «افعل تفضیل»
۱۶۸	ساختن افعال تفضیل از افعال فاقد شرایط
۱۶۸	حالت های سه گانه «افعل تفضیل» و احکام آن ها
۱۷۳	تقدیم «مَنْ» بر افعال تفضیل و عدم آن
۱۷۵	فاصله نشدن اجنبی بین افعال تفضیل و «مَنْ»
۱۷۶	رفع ضمیر و اسم ظاهر به وسیله افعال تفضیل
۱۷۹	عمل «افعل تفضیل» در تمیز و ظرف و حال
۱۸۰	عمل «افعل تفضیل» در مفعول مطلق و مفعول به
۱۸۳	باب توابع
۱۸۵	نعت
۱۸۵	تعریف «نعت»
۱۸۸	تبعیت نعت از منعوت
۱۹۱	چیزهایی که نعت واقع می شوند
۱۹۶	نعتِ مثنوی و مجموع
۱۹۷	نعتِ دو معمولِ دو عامل
۱۹۷	چند نعت برای منعوت واحد
۱۹۸	قطع نعت از نعت بودن
۲۰۰	حذف منعوت یا نعت معلوم
۲۰۰	توکید
۲۰۱	تعریف توکید

۲۰۱	اقسام توكيد
۲۰۱	قسم اول: توكيد معنوى
۲۰۱	۱ و ۲. «نفس» و «عين»
۲۰۳	۳ و ۴ و ۵ و ۶. «كلّ»، «جميع»، «كلا» و «كلتا»
۲۰۴	۷. «عامّه»
۲۰۵	تاكيد به «أجمع»، «جمعاء»، «أجمعون» و «جمع» بعد از «كلّ»
۲۰۶	تاكيد به «أجمع» و نظايرش بدون لفظ «كلّ»
۲۰۷	تاكيد به «أكتع» و نظايرش بعد از «أجمع»
۲۰۸	توكيد نكره
۲۰۹	بى نيازى از مثنائى «أجمع» و «جمعاء» به وسيله «كلا» و «كلتا»
۲۰۹	تاكيد ضمير متصل به تاكيد معنوى
۲۱۱	قسم دوم: تاكيد لفظى
۲۱۳	تاكيد ضمير متصل به تاكيد لفظى
۲۱۴	تاكيد حروف به تاكيد لفظى
۲۱۶	تاكيد ضمير متصل به وسيله ضمير منفصل مرفوع
۲۱۶	عطف
۲۱۷	اقسام عطف
۲۱۷	تعريف عطف بيان
۲۱۷	فرق بيان صفت و عطف بيان
۲۱۸	تبعيت عطف بيان از متبوع
۲۱۹	حكم تابع مكرّر از لفظ متبوع
۲۲۰	موارد اشتراك و افتراق عطف بيان و بدل
۲۲۱	اشكال «ابن هشام» بر تحليل مذکور
۲۲۲	عطف نسق

نَسَقَ در لغت	۲۲۲
تعریف عطف نَسَقَ	۲۲۲
اقسام حروف عطف	۲۲۲
معانی حروف عطف	۲۲۴
۱ . «واو»	۲۲۴
ویژگی های «واو»	۲۲۵
۲ . «فاء»	۲۲۶
۳ . «ثم»	۲۲۹
ویژگی های «فاء»	۲۳۰
۴ . «حتى»	۲۳۳
معنای «حتى»	۲۳۵
۵ . «أم»	۲۳۶
حذف همزه تسویه و استفهام	۲۴۱
۶ . «أو»	۲۴۴
«إما» ی دوم	۲۴۶
۷ . «لكن»	۲۴۹
۸ . «لا»	۲۵۰
۹ . «بل»	۲۵۱
عطف بر ضمیر منفصل و منصوب متصل	۲۵۲
عطف بر ضمیر مرفوع متصل	۲۵۳
عطف بر ضمیر مجرور متصل	۲۵۵
ویژگی «فاء» و «واو»	۲۵۸
حذف عاطف	۲۵۹
عطف عامل محذوف بابقای معمولش	۲۶۰

۲۶۳	حذف متبوعِ ظاهر
۲۶۴	عطف فعل بر فعل
۲۶۵	عطف فعل بر اسم شبیه فعل و بالعکس
۲۶۶	بدل
۲۶۶	تعریف بدل
۲۶۷	اقسام بدل
۲۷۱	ابدال اسم ظاهر از اسم ظاهر
۲۷۲	ابدال ضمیر از اسم ظاهر و بالعکس
۲۷۳	ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر
۲۷۴	بدل اسم دارای معنای استفهام یا شرط
۲۷۵	ابدال فعل از فعل
۲۷۸	ابدال جمله از جمله
۲۷۹	ابدال جمله از مفرد

باب اضافه

حذف «تنوین» و «نون» از مضاف

از «مضاف» دو چیز حذف می گردد:

۱. «تنوین»، چه تنوین ظاهری باشد؛ مانند آیه «وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ^۱ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَصَبِغٍ لِلَاكِلِينَ^۲»

و نیز درختی که از طور سینا^۳ می روید و از آن روغن و «نان خورش» برای خورندگان فراهم می گردد.

شاهد در «مِنْ طُورِ» است که در اصل «مِنْ طُورٍ» بوده، و «تنوین» آن در اثر اضافه، حذف شده است.

۱. اهل حجاز و «ابوعمر» «سینا» را به کسر «سین» قرائت کرده اند؛ ولی قُرَای دیگر، آن را به فتح «سین» خوانده اند و در قرآن کریم نیز به فتح «سین» آمده است (ر.ک: مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۰۲).

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۲۰.

۳. در این که منظور از «طور سینا» چیست؟ مفسران دو احتمال داده اند:

الف) همان «کوه طور» معروف است که در صحرای سینا قرار دارد.

ب) «طور سینا» جنبه توصیفی دارد و به معنای «کوه پُر برکت» یا «کوه پُر درخت» یا «کوه زیبا» است (ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۲۲۰).

و چه تنوین تقدیری باشد؛ مانند «دَرَاهِمُكَ».

شاهد در «دَرَاهِم» است که دارای «تنوین» تقدیری بوده و به سبب اضافه، حذف شده است.

۲. «نون» بعد از حروف اعراب،^۱ یعنی «نونی» که بعد از «الف» یا «یای» مثنی و یا بعد از «واو» یا «یای» مجموع واقع شده است.

مثال «مثنی» مانند «هَذَا غَلَامًا زَيْدٌ» و «رَأَيْتُ غَلَامِي زَيْدٌ».

شاهد در «غَلَامًا» و «غَلَامِي» است که در اصل «غَلَامَانِ» و «غَلَامَيْنِ» بودند و به سبب اضافه، «نون» شان حذف شده است.

و مثال «مجموع»، مانند «هَؤُلَاءِ غَلَامُوزَيْدٍ» و «رَأَيْتُ غَلَامِي زَيْدٌ».

شاهد در «غَلَامُو» و «غَلَامِي» است که در اصل «غَلَامُونَ» و «غَلَامِينَ» بودند، و «نون» شان به دلیل اضافه، حذف شده است.

دلیل حذف «تنوین» و «نون» از مضاف

علت حذف «تنوین» و «نون» از مضاف، آن است که «اضافه» دلالت بر اتصال می کند - به طوری که گفته اند: مضاف و مضاف الیه به منزله یک کلمه اند - ولی «تنوین» و «نون» دلالت بر انفصال و جدایی، روشن است که اجتماع اتصال و انفصال در یک جا، درست نیست.

جرّ «مضاف الیه» و عامل آن

اعراب «مضاف» به وسیله عاملِ مقدّم است؛ لذا گاهی مرفوع و در برخی موارد منصوب و در بعضی از موارد دیگر مجرور می باشد؛ ولی «مضاف الیه»

۱. اما «نونی» که علامت اعراب، بعدش واقع می شود، هنگام اضافه حذف نمی شود؛ مانند «بَسَاتِينُ زَيْدٍ؛ باغ های زید» و «شَیَاطِينُ الْإِنْسِ» (ر. ک: تصریح، ج ۲، ص ۲۴).

همیشه مجرور است .

درباره عامل جر - به گفته شارح - سه قول وجود دارد :^۱

۱ . مصَنَّف می گوید : جرّ «مضاف الیه» به وسیله «حرف جرّ مقدّر» است ؛ زیرا «حرف جر» به اتفاق همه نحویون عامل است ؛ ولی عامل بودن «مضاف» یا «اضافه» مورد اختلاف می باشد .^۲

۲ . «سیبویه» - و جمهور نحویین به گفته «صَبَّان»^۳ - معتقدند : جرّ «مضاف الیه» به وسیله «مضاف» است ؛ زیرا گاهی به مضاف ، ضمیر متصل می شود ؛ مانند «غلامُه ، دارک و عصای» و همه می دانیم که ضمیر ، فقط به عامل متصل می شود .^۴

۳ . «اخفش» عقیده دارد : جرّ «مضاف الیه» به سبب «اضافه» است ؛ یعنی . به سبب نسبت میان مضاف و مضاف الیه ، که یک امر معنوی می باشد . بنا به عقیده مصَنَّف ، حرف جرّ مقدّر ، «مِنْ» ، «فِي» و «لَا» است که تقدیر گرفتن هر یک از آن ها دارای شرایطی می باشد که در ذیل به آن ها می پردازیم :^۵

۱ . در این جا قول چهارمی نیز وجود دارد که از «ابن بادش» است ؛ او می گوید : عامل «مضاف الیه» حرف جرّ مقدّر است به واسطه نیابتش از مضاف (ر . ك : تصریح ، ج ۲ ، ص ۲۵) .

۲ . ر . ك : مكررات مدرّس ، ج ۲ ، ص ۲۳۹ .

۳ . ر . ك : حاشیه صَبَّان ، ج ۲ ، ص ۲۳۷ .

۴ . محقق «رضی» همین قول دوم را می پسندد و در اشکال بر قول اوّل می گوید : اگر عامل جرّ «مضاف الیه» حرف جرّ مقدّر باشد ، لازم می آید که «غلامُ زید» همانند «غلامُ لزید» نکره باشد ، در حالی که معرفه است .

و در اشکال بر قول سوم می گوید : اگر عامل «مضاف الیه» اضافه باشد ، باید عامل «فاعل» و «مفعول» نیز نسبت بین آن ها و فعل باشد نه خود فعل ، در حالی که عامل در آن ها فعل است (ر . ك : شرح کافیّه ، ج ۱ ، ص ۲۵) .

۵ . مصَنَّف ، تقدیر حرف جر را مقید به «اضافه معنویه» نکرد ؛ لذا از عبارت ایشان استفاده می شود که این حکم هم در «اضافه معنویه» است و هم در «اضافه لفظیه» - هم چنان که «ابن جَنّی» به آن تصریح کرده است - لکن به این قول ، اشکال شده که در مثال «زیدٌ حَسَنُ الوجه» ، اضافه «حَسَن»

۱. «مِنْ»، مصنف در کتاب شرح کافی به پیروی از «ابن سراج» با دو شرط، حرف جرّ مقدر را «مِنْ» می‌داند:

الف) مضاف، بعضی از مضاف‌الیه باشد؛ به این معنا که مضاف بر مضاف‌الیه و غیر آن صدق کند.

ب) اطلاق اسم مضاف‌الیه بر مضاف، درست باشد؛ یعنی، مضاف‌الیه خبر برای مضاف باشد. با این دو شرط، مانند «يَذُوزِد» خارج می‌شود؛ زیرا این مثال هر چند شرط اول را داراست و «يد» بعضی از «زید» می‌باشد، ولی شرط دوم را دارا نیست؛ زیرا «يد» نمی‌تواند خبر برای «زید» باشد.

مثال تقدیر گرفتن «مِنْ» با دو شرط مذکور، مانند «خَاتَمُ فَضَّة» که به تقدیر «خَاتَمُ مِنْ فَضَّة» انگشتی از نقره است؛ زیرا هم انگشتی بعضی از نقره است؛ چون از نقره، انگشتی و غیر آن می‌سازند، و هم می‌توان به وسیله «فضة» از «خاتم» خبر داد و گفت: «الخاتمُ فضة».

مثال دیگر، مانند «ثَوْبُ قُطْن» که به تقدیر «ثَوْبُ مِنْ قُطْن» جامه‌ای از پنبه است؛ زیرا هم جامه، بعضی از پنبه است؛ چون از پنبه جامه و غیر آن را می‌بافند، و هم می‌توان با «قُطْن» از «ثَوْب» خبر داد و گفت: «الثوبُ قُطْن». گفتنی است که این نوع اضافه را «اضافه بیانیّه» گویند.

۲. «فِي»، با یک شرط، حرف جرّ مقدر، «فِي» است و آن عبارت است از این که: مضاف‌الیه، ظرف برای مضاف باشد؛ مانند آیه «وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَثْدَاداً...»^۱

مستضعفان به مستکبران می‌گویند: وسوسه‌های فریب‌کارانه شما در شب و روز [مایه گمراهی ما شد] هنگامی که به ما دستور می‌دادید که به خدا کافر شویم و

→ به «الوجه» به تقدیر حرف جر نیست، بلکه از باب «آن همانی» است؛ یعنی حَسَنَ همان وجه است

(ر. ک: حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۳۸).

۱. مَبَآ (۳۴) آیه ۳۳.

شریک‌هایی برای او قرار دهیم.

شاهد در «مکرُّ اللیل والنهار» است که جرَّ «اللیل» و «النهار» به وسیله «فی» مقدَّر می‌باشد؛ زیرا «لیل» و «نهار» ظرف برای «مکر» است، به تقدیر «بل مکرُّ فی اللیل والنهار».

لازم به ذکر است که این نوع اضافه را «اضافه ظرفیه» گویند.

۳. «لام»، این حرف در صورتی در تقدیر گرفته می‌شود که اضافه از قسم اوّل و دوم نباشد؛ یعنی، مضاف‌الیه نه از جنس مضاف باشد و نه خبر و ظرف برای آن؛^۱ مانند «غلامُ زید»، در این مثال، «زید» نه از جنس «غلام» است و نه خبر برای آن واقع شده و نه ظرف برای آن است. قابل توجه است که این نوع اضافه را «اضافه لامیه» خوانند.

اقسام اضافه و فایده آن‌ها

«اضافه» بر دو قسم است:

۱. تقدیر «لام» در مورد مذکور هم در آن جاست که امکان تصریح به آن باشد؛ مانند «غلامُ زید» و «عبدُ زید» که می‌توان گفت: «غلامُ لزید» و «عبدُ لزید».

و هم در آن جا که تصریح به «لام» ممکن نباشد؛ مانند «ذو حال»، «عند زید» و «مع بکر» و امتحان این موارد به این که حرف جرّ مقدَّر در آن‌ها «لام» می‌باشد آن است که جای مضاف، مرادف یا کلمه‌ای که در معنا به آن نزدیک است، قرار داده شود؛ مانند «صاحب»، «مکان» و «مصاحب».

«مرادی» می‌گوید: جمهور نحوین برآنند که: حرف جرّ مقدَّر «من» و «لام» است و در مثل «بل مکرُّ اللیل والنهار» حرف مقدَّر «لام» است از باب توسّع و مجاز (ر. ک: حاشیه حکیم).

شایان ذکر است که شارح از این بحث به تقدیر «من»، «فی» و «لام» تعبیر کرده؛ ولی «أشمونی»، «ابن هشام»، «جامی» و دیگران از آن به معنای «من»، «فی» و «لام» تعبیر کردند و در این که آیا اضافه به معنای حرف جرّ هست یا نه و اگر هست به معنای چه حرف جرّی می‌باشد؟ اقوال متعدّدی را نقل کردند. (برای توضیح بیشتر ر. ک: شرح أشمونی؛ ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۹؛ تصریح، ج ۲، ص ۲۴ - ۲۶؛ فوائد ضیائیة، ص ۱۸۹-۱۹۰).

۱. «اضافه معنویه» و آن عبارت است از: اضافه ای که وصف، مضاف به معمولش نباشد. خواه اصلاً وصف نباشد؛ مانند «غلام زید»، زیرا مضاف (غلام) وصف نیست. و خواه وصف باشد، ولی به معمولش اضافه نشده باشد؛ مانند «شریف الدهر»، زیرا هر چند مضاف (شریف) وصف (صفت مُشَبَّهه) است، ولی به معمولش اضافه نشده است.

گفتنی است که مراد از «وصف» در این جا اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مُشَبَّهه می باشد.

برای «اضافه معنویه» فوایدی است که مصنف در این جا دو تای آن ها را اشاره کرده - و در آینده نیز به دو تای دیگر خواهد پرداخت^۱ - و آن دو فایده عبارتند از:

الف) تخصیص مضاف، این فایده در صورتی است که مضاف و مضاف الیه، نکره باشند؛ مانند «غلام رَجُلٍ»، زیرا «غلام» پیش از اضافه، بر «غلام» زن و مرد هر دو صادق بود، ولی بعد از اضافه، به «غلام» مرد اختصاص پیدا کرد.

ب) تعریف مضاف، این فایده در موردی است که مضاف، نکره و مضاف الیه، معرفه باشد؛ مانند «غلام زید».

شاهد در کسب تعریف «غلام» از «زید» است؛ چون اولی نکره و دومی معرفه می باشد.

از آن جا که این دو فایده در معنای این نوع اضافه ظاهر می شوند نه در لفظش، به آن «اضافه معنویه» می گویند، همان گونه که به سبب خالص بودنش از تقدیر انفصال، آن را «اضافه محضه» می نامند.

۲. اضافه لفظیه، و آن عبارت است از: اضافه ای که در آن دو شرط باشد:

الف) مضاف، وصفی باشد که به معمولش اضافه شده است.

ب) وصف مضاف، شبیه فعل مضارع باشد؛ یعنی، به معنای حال یا استقبال

۱. «ابن هشام» در باب رابع معنی (ج ۲، ص ۶۱۳) فواید را یازده تا می شمارد.

باشد؛ مانند «هذا ضاربٌ زيدٌ الآنَ أو غداً».

شاهد در «ضاربٌ زيدٌ» است که مضاف (ضارب) وصفی است که به معمولش (زيد) اضافه شده و به معنای حال یا استقبال نیز می باشد.

فایده «اضافه لفظیه» فقط تخفیف در لفظ است، به این معنا که تنها «تنوین» و «نون» از مضاف حذف می گردند؛ مانند «هذا ضاربٌ زيدٌ» و «هذانِ ضاربِا زيدٌ»، زیرا این دو مثال، مخفف «هذا ضاربٌ زيداً» و «هذانِ ضاربانِ زيداً» می باشند.

و به دلیل همین فایده، این قسم از اضافه را «اضافه لفظیه» می خوانند؛ زیرا حذف «تنوین» و «نون» در لفظ مضاف، ظاهر می شوند.

علاوه بر این، به آن «اضافه غیر محضه» نیز می گویند؛ چون خالص از تقدیر انفصال نیست؛ زیرا مثال «هذا ضاربٌ زيدٌ» به تقدیر «هذا ضاربٌ هو زيداً» است که بین «ضارب» و «زيد» فاصله شده است.^۱

مضاف، در این نوع اضافه، چه به نکره اضافه شود و چه به معرفه هرگز از نکره بودن دست بر نمی دارد و معرفه نمی شود؛ لذا احکام نکره بر آن جاری می شود که به بعضی از آن ها اشاره می شود:

۱. صفت برای نکره واقع می شود؛ مانند آیه «يا أيها الذين آمنوا لا تقتلوا الصيدَ وأنتُمْ حرُّمٌ ومن قتلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فجزاءُ مثلُ ما قتلَ مِنَ النعمِ يحكمُ به ذوا عدلٍ مِنْكُمْ هدياً بالغَ الكعبةِ ...»^۲

ای کسانی که ایمان آورده اید! شکار را در حال احرام به قتل نرسانید، و هر کس از شما عمداً آن را به قتل برساند باید کفاره ای معادل آن از چارپایان بدهد، کفاره ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کنند، و به صورت قربانی به [حریم] کعبه برسد ...».

۱. تصریح، ج ۲، ص ۲۹.

۲. مائده (۵) آیه ۹۵.

شاهد در «بالغ الكعبة» است که به صورت «اضافة لفظية» می باشد و مضاف (بالغ) در اثر اضافه به معرفه (الكعبة) کسب تعریف نکرده؛ لذا صفت برای نکره (هدیاً) واقع شده است.

۲. حال واقع می شود؛ مانند آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ * ثَانِي عَطْفُهُ لِبُضْلٍ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ»^۱

و گروهی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانش و بدون هیچ هدایت و کتاب روشنی به مجادله بر می خیزند. آن ها با تکبر و بی اعتنائی [نسبت به سخنان الهی] می خواهند مردم را از راه خدا گمراه سازند، برای آن ها در دنیا رسوائی است، و در قیامت عذاب سوزنده به آن ها می چشانیم.

شاهد در «ثاني عطفه» است که به شکل «اضافة لفظية» می باشد و مضاف (ثاني) در اثر اضافه به معرفه (عطفه) کسب تعریف نکرده؛ لذا حال برای فاعل «يُجَادِلُ» واقع شده است، و در باب «حال» گفته شد که اصل در آن، نکره بودن می باشد.

۳. «رُبَّ» بر آن داخل می شود، و معلوم است که «رُبَّ» تنها بر سر نکره می آید؛ مانند

رُبَّ رَاجِيْنَا، عَظِيمِ الْأَمَلِ مُرَوِّعِ الْقَلْبِ، قَلِيلِ الْحِيلِ
چه بسا کسی که امیدوار به ماست، دارای آرزوی بزرگ و وحشت زده می باشد، و تدبیرهای او اندک است.

شاهد در «راجينا ...» است که به صورت «اضافة لفظية» اند و مضاف (راجي ...) در اثر اضافه به معرفه (نا ...) کسب تعریف نکرده؛ لذا «رُبَّ» بر آن ها داخل شده است.

اتصال «آل» به مضاف در اضافه لفظیه

اتصال «آل» به مضاف در «اضافه معنویه» جایز نیست؛ زیرا اضافه با «آل» منافات دارد؛ لذا نمی‌شود بین آن دو جمع کرد.

اما اتصال «آل» به مضاف در «اضافه لفظیه» هر چند طبق قاعده نباید درست باشد؛ ولی چون اضافه در آن در تقدیر انفصال است، اتصال «آل» به مضاف جایز می‌باشد.^۱ و آن در پنج مورد است:

۱. آن جا که مضاف الیه نیز دارای «آل» باشد؛ مانند «الْجَعْدُ الشَّعْرُ» موی درهم پیچیده.

شاهد در «الْجَعْدُ» است که وصف (صفت مُشَبَّهه)، مضاف و دارای «آل» می‌باشد؛ چون که مضاف الیه آن (الشَّعْرُ) نیز دارای «آل» است.

اصل این مثال «الشَّعْرُ الْجَعْدُ» بوده که «الشَّعْرُ» موصوف و «الْجَعْدُ» صفت آن می‌باشد و بعد از قطع صفت از وصفیت و تقدیم آن، اضافه شده است.

۲. آن جا که مضاف الیه مضاف الیه، دارای «آل» باشد؛ مانند «زَيْدُ الضَّارِبُ» رأس الجاني؛ زید سرجنایت کار را می‌زند.

شاهد در «الضَّارِبُ» است که وصف مضاف و دارای «آل» می‌باشد و مضاف الیه آن (رأس) هر چند بدون «آل» است، ولی مضاف الیه مضاف الیه (الجاني) دارای «آل» می‌باشد.

۳. آن جا که مضاف الیه ضمیر و مرجع آن دارای «آل» باشد؛ مانند «مَرَرْتُ بِالضَّارِبِ الرَّجُلِ وَالشَّائِمَةِ» از کنار کسی گذشتم که مرد را می‌زد و به او دشنام می‌داد.

شاهد در «الشَّائِمَةِ» است که وصف مضاف و دارای «آل» می‌باشد؛ چون که

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۴۶-۴۷.

مضافُ الیه آن، ضمیری است که به مرجعِ دارای «آل» (الرَّجُل) برگشت می‌کند. مصنف این مورد را در کتاب تسهیل بیان کرده است.

«مُبرَّد»، این مورد را درست نمی‌داند؛ زیرا نزد ایشان ضمیری که به اسمِ دارای «آل» برگشت می‌کند، به منزله اسمِ دارای «آل» نیست، بر خلاف اکثر نحویین که آن را به منزله اسمِ مقرون به «آل» به حساب می‌آورند.^۱

«قَرَأَ» اضافه مضافِ دارای «آل» به تمام معارف را جایز می‌داند؛ مانند «الضاربُكَ» و «الضاربُ زید» و

شاهد در هر دو مثال در «الضارب» است که وصفِ مضاف و دارای «آل» می‌باشد، و در مثال اوّل به ضمیر مخاطب (کاف) و در مثال دوم به عَلم (زید) اضافه شده است.

مؤید قول «قَرَأَ» سخن «امام شافعی» است که در خطبه رساله اش اضافه وصفِ دارای «آل» و مضاف به معرفه را استعمال کرده و گفته است: «أَلْجَاعِلُنَا مِنْ خَيْرِ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ؛ خداوندی که ما را بهترین امت به سود مردم قرار داد».

شاهد در «الْجَاعِلُ» است که وصفِ مضاف و دارای «آل» می‌باشد و به معرفه (نا) اضافه شده است.

۴. آن جا که مضاف، مُثنی باشد؛ در این مورد بودن «آل» در مضاف کافی است و آوردن آن در مضافِ الیه لازم نیست، خواه مضافُ الیه معرفه باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربِ زید» و خواه نکره باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربِ رَجُلٍ».

شاهد در هر دو مثال در «بالضاربِ» است که وصفِ مضاف، مُثنی و دارای «آل» می‌باشد، و در مثال اوّل به معرفه (زید) و در مثال دوم به نکره (رَجُل) اضافه شده و «آل» فقط در مضاف مُثنی موجود است.

۵. آن جا که مضاف، مجموع مذکر سالم باشد؛ در این مورد نیز بودن «آل»

۱. تصریح، ج ۲، ص ۳۰.

در مضافِ مجموع کافی است و آوردنش در مضافِ الیه لزومی ندارد، خواه مضافِ الیه معرفه باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربِ زید» و خواه نکره باشد؛ مانند «مررتُ بالضاربِ رَجُلٍ».

شاهد در هر دو مثال در «بالضاربِ» است که وصفِ مضاف، مجموع و دارای «آل» می باشد، و در مثالِ اوّل به معرفه (زید) و در مثالِ دوم به نکره (رَجُلٍ) اضافه شده و «آل» فقط در مضافِ مجموع وجود دارد.

دو فایده دیگر برای اضافه معنویه

پیش از این گفته شد که برای «اضافه معنویه» فوایدی است و مصنف به دو تایی آن‌ها اشاره کرده بود و اکنون نیز دو دیگر آن‌ها را یاد آور می شود:

۱. مضاف مذکر از مضافِ الیه مؤنث، کسب تأنیث می کند، به شرطی که مضاف برای حذف شدن اهلیت داشته باشد؛ یعنی، با حذف مضاف، خللی در معنای کلام پیش نیاید؛ مانند این قول شاعر:

و تَشْرِقُ بِالْقَوْلِ الَّذِي أَدْعَتْهُ كَمَا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَنَاءِ مِنَ الدَّمِ

با زبان نگه می داری سخنی را [که در بدگویی من] فاش نموده ای، هم چنان که سینه نیزه، خون را نگه می دارد.

شاهد در «صَدْرُ الْقَنَاءِ» است که به صورت «اضافه معنویه» می باشد و «صَدْرِ» مذکر از «الْقَنَاءِ» مؤنث، کسب تأنیث کرده؛ به دلیل این که فعلِ مُسْنَدِ به آن (شَرِقَتْ)، مؤنث می باشد و با حذف «صَدْر» اشکالی در معنای کلام لازم نمی آید.

۲. مضاف مؤنث از مضافِ الیه مذکر، کسب تذکیر می کند، با همان شرطی که در فایده اوّل بیان شد؛ مانند قول شاعر که می گوید:

رُؤْيَا الْفِكْرِ مَا يُوَوِّلُ لَهُ الْأَمْرَ رُءُوسَ الْمُعِينِ عَلَى اجْتِنَابِ التَّوَانِي

به کارگیری فکر و اندیشه درباره چیزی که بازگشت امر انسانی به آن است، انسان را در دوری گزیدن از سستی یاری می دهد.

شاهد در «رؤية الفكر» است که به شکل «اضافه معنویه» می باشد و «رؤية» ی مؤنث از «الفکر» مذکر، کسب تذکیر نموده؛ به دلیل این که خبرش (معین) به صورت مذکر آمده است، و حذف مضاف، خللی در معنای کلام ایجاد نمی نماید. با قید «اگر مضاف برای حذف، اهلیت داشته باشد»، خارج می شود آن مضافی که برای حذف، اهلیت ندارد؛ به این معنا که اگر حذف گردد معنای کلام مختل می شود، در این صورت مضاف از مضاف الیه چیزی کسب نمی کند؛ مانند «قام غلام هند»، زیرا اگر «غلام» حذف گردد، مراد فهمیده نمی شود؛ چون منظور از این کلام آن است که: «غلام هند» ایستاده است؛ ولی با حذف «غلام»، معنای کلام این گونه می شود: «هند» ایستاده است، و این معنا خلاف مقصود متکلم می باشد. از این رو «غلام» مذکر از «هند» مؤنث، کسب تأنیث نمی نماید. و مانند «قامت امرأة زید»، زیرا معنای جمله آن است که: زن زید ایستاده است، و اگر «امراه» حذف گردد معنای جمله چنین می شود: زید ایستاده است، و این معنا بر خلاف مراد می باشد. بنابراین «امراه» ی مؤنث از «زید» مذکر، کسب تذکیر نمی کند.

اضافه اسم به اسم متحد در مصداق

از آن جا که غرض از اضافه در «اضافه معنویه» تعریف یا تخصیص مضاف الیه است، اضافه اسمی به اسم دیگر که در مصداق با او یکی می باشد - هر چند از نظر مفهوم موافق نباشند - جایز نیست؛ زیرا کسب تعریف و تخصیص در صورتی است که مضاف الیه غیر از مضاف باشد؛ چه این که اگر عین آن باشد، مستلزم تعریف یا تخصیص اسم به وسیله خودش است و آن محال می باشد.^۱ از

۱. و هم چنین است فواید دیگر مثل «کسب تأنیث و تذکیر و ...» و این که شارح تنها این دو فایده را اشاره کرده، به سبب شهرت آن ها بوده است.

این رو، اضافه اسم به مرادفش، مانند «لَيْثُ أَسَدٍ» و اضافه موصوف به صفتش، مانند «رَجُلٌ فَاضِلٌ» و اضافه صفت به موصوفش، مانند «فَاضِلٌ رَجُلٌ» جایز نیست؛ چون مستلزم اضافه اسم به خودش می باشد و اگر احیاناً در مواردی از کلام عرب توهم شود که اسمی به اسم متحد در مصداق اضافه شده، باید آن ها را توجیه کرد؛ مانند مثال های زیر:

الف) «هَذَا سَعِيدٌ كُرْزٍ»؛ زیرا «سعيد» اسم و «كُرْز» لقب است و این دو مرادف هم هستند؛ به این معنا که هر دو برای یک مصداق وضع شده اند. از این رو اضافه «سعيد» به «كُرْز» ضافه اسم به مرادفش می باشد.

توجیه و تأویل این مثال آن است که: مراد از «سعيد» مُسَمَّاء (نام گذاری شده) می باشد. بنابراین «سعيد» عام و نکره است؛ زیرا «مُسَمَّاء» بر هر فردی صادق می باشد؛ چون هر فردی مُسَمَّاء به اسمی است، سپس «سعيد» به «كُرْز» اضافه شده که لقب و خاص و عَلم برای فرد معینی است.

طبق این تأویل، مضاف نکره به وسیله مضاف الیه معرفه، کسب تعریف می کند، به تقدیر «هَذَا مُسَمَّاءٌ بِهَذَا اللَّقْبِ»؛ این مرد نامیده شده به این لقب است. گفتنی است که برای «كُرْز» دو معنا می باشد: یکی «لثیم؛ پست» و دیگری «حاذق؛ ماهر به امور».

ب) «مَسْجِدُ الْجَامِعِ»؛ زیرا «مسجد» موصوف و «الجامع» صفت برای اوست؛ چون در اصل «المَسْجِدُ الْجَامِعُ» بوده و اضافه «مسجد» به «الجامع» اضافه موصوف به صفت است.

تأویل مثال این است که: «الجامع» مضاف الیه نیست، بلکه مضاف الیه، «یوم» یا «مکان» مقدّر می باشند و «الجامع» صفت برای آن هاست، به تقدیر «مَسْجِدُ الْيَوْمِ الْجَامِعِ» یا «مَسْجِدُ الْمَكَانِ الْجَامِعِ».

ج) «جَرْدٌ قَطِيفَةٌ»؛ زیرا «جَرْد» صفت و «قطیفه» موصوف است؛ چون در اصل «قَطِيفَةٌ جَرْدٌ» بوده و اضافه «جَرْد» به «قطیفه» اضافه صفت به موصوف می باشد.

تأویل مثال این است که: «جَرَد» صفت برای موصوفِ مَقْدَر (شیء) است نه صفت برای «قطیفه» و اضافه از قبیل اضافه شیء (جَرَد) به جنس (قطیفه) می باشد، به تقدیر «شیء جَرَدٌ مِنْ قَطِيفَةٍ»^۱.

اقسام اسم از نظر اضافه

اسم، از نظر اضافه بر سه گونه است:

۱. جائز الإضافة؛ این قسم در غالب اسم ها وجود دارد؛ مانند «ثوب»، «غلام»، «فرس» و
۲. ممتنع الإضافة؛ مانند «ضمایر»، «اسمای اشاره»، «موصولات»، «ادات استفهام» و «ادات شرط» البته غیر از «أی» ی موصوله، استفهامیه و شرطیه.
۳. واجب الإضافة؛ این قسم بر دو نوع است:
نوع اول، واجب الإضافة به مفرد؛ که این نیز بر دو گونه است:
 ۱. واجب الإضافة به مفرد از نظر لفظ و معنا؛ نمونه های این قسم، مانند «قصارى» و «حمادی» (هر دو کلمه به معنای «نهایت» هستند)، «لدى؛ نزد»، «يَد؛ غیر»، «سوى»، «عند؛ نزد»، «ذی و فروعش» («ذات»، «ذاتا» و «أولات») و «أولى؛ اصحاب».
 ۲. واجب الإضافة به مفرد از نظر معنا؛ این قسم را از نظر لفظ می توان از اضافه قطع کرد؛ مانند «كُلٌّ»^۲، «بعض» و «أی».

۱. مرحوم «ابو طالب» در حاشیه اش گفته است: «این نوع اضافه صحیح است و هیچ نیازی به توجیه نیست؛ زیرا میان مضاف و مضاف الیه، عموم و خصوص من وجه است؛ مانند «خاتم حديد» و وجود این نوع اضافه در کلام عرب بیش از حد متصور است و نمی توان همه آن ها را شمارش کرد، و بعید است که همه آن ها دارای تأویل باشند.

۲. جواز قطع اضافه «كل» به مفرد در لفظ در صورتی است که توکید و نعت واقع نشده باشد و گرنه حتماً اضافه خواهد شد. مثال توکید، مانند «جاء القوم كلهم» و مثال نعت، مانند «زيد

مثال «كُلَّ»، مانند آیه «وإنَّ كُلاًّ لِّمَّا لِيُوقِنَنَّهٗمُ رَبُّكَ أَعْمَالُهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»^۱

و پروردگار تو اعمال هر یک را بی کم و کاست به آنها خواهد داد، او به آن چه عمل می کنید آگاه است.

شاهد در «كُلاًّ» است که از نظر لفظ از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه شده است، به تقدیر «كُلَّهُم».

و مثال «بعض»، مانند آیه «أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا»^۲

بین چگونه بعضی را [در دنیا به خاطر تلاششان] بر بعضی دیگر برتری بخشیده ایم. درجات آخرت و برتری هایش از این هم بیش تر است.

شاهد در «علی بعض» است که از نظر لفظ، از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه شده است، به تقدیر «علی بعضهم».

و مثال «أَيَّ»، مانند آیه «قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَدْعُوا وَالرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»^۳

بگو: «اللَّهُ» را بخوانید یا «رحمان» را، هر کدام را بخوانید ذات پاکش یکی است، و برای او نام های نیک است و نمازت را زیاد بلند یا آهسته بخوان و در میان این دو، راهی [معتدل] انتخاب کن.

شاهد در «أَيَّا» است که از نظر لفظ از اضافه قطع شده؛ ولی از نظر معنا اضافه

الرَّجُلُ كُلُّ الرَّجُلِ.

این مطلب را «صَبَّان» از «دنوشری» نقل نموده است (حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۵۰).

۱. هود (۱۱) آیه ۱۱۱.

۲. اسراء (۱۷) آیه ۲۱. جمله محل شاهد (فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) در سورة بقره، آیه ۲۵۳ نیز آمده است.

۳. اسراء (۱۷) آیه ۱۱۰.

شده است، به تقدیر «آی اسم».

اسمای واجب الإضافة به مفرد، گاهی فقط به ضمیر اضافه می شوند و آن ها بر دو قسمند:

۱. مضاف به ضمیر غایب و مخاطب و متکلم، مانند «وَحَدَّ».

مثال اضافه «وَحَدَّ» به ضمیر غایب، مانند آیه «ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ»^۱

این به خاطر آن است که وقتی خداوند به یگانگی خوانده می شد انکار می کردید، و اگر کسانی برای او شریک قائل می شدند ایمان می آوردید، هم اکنون دآوری، مخصوص خداوند بلند مرتبه و بزرگ است [و شمارا به حکمت خود کیفر می دهد].

شاهد در «وَحَدَّ» می باشد که به ضمیر غایب (ه) اضافه شده است.

و مثال اضافه «وَحَدَّ» به ضمیر مخاطب، مانند این قول شاعر است:

وَكُنْتُ إِذْ كُنْتُ إِلَهِي وَحَدَّ كَا لَمْ يَكْ شَيْءٌ يَا إِلَهِي قَبْلَكَ

ای معبود من! آن هنگامی که تو بودی، تنها بودی و قبل از تو هیچ چیز وجود نداشت.

شاهد در «وَحَدَّ» می باشد که به ضمیر مخاطب (ك) اضافه شده است.

و مثال اضافه «وَحَدَّ» به ضمیر متکلم، مانند قول شاعر:

وَالذِّئْبُ أَخْشَاهُ إِنْ مَرَرْتُ بِهِ وَخُدِي وَأَخْشَى الرِّيحَ وَالْمَطْرَا

اگر به تنهایی از کنار گرگ بگذرم از او می ترسم، و نیز از بادهای و باران می ترسم.

شاهد در «وَحَدَّ» است که به ضمیر متکلم (ی) اضافه شده.

۲. مضاف به ضمیر مخاطب، و آن ها عبارتند از:

الف) «لَبِّي»؛ اضافه «لَبِّي» به ضمیر مخاطب، مانند «لَبَّيْكَ»^۱ به معنای «إِجَابَةٌ بَعْدَ إِجَابَةٍ؛ به طور مکرر پاسخ تو را می‌دهم». در کلمه «لَبَّيْكَ» دو قول است:

۱. «سیبویه» می‌گوید: «لَبَّيْكَ» از نظر صورت و شکل مُثَنَّى است؛ ولی از نظر معنا برای تکثیر و زیادی می‌آید، نه این که برای افاده دو مرتبه باشد، که معنای مُثَنَّى است.

۲. «یونس» عقیده دارد: «لَبَّيْكَ» مفرد است و اصل آن، «لَبِّي» بر وزن «فَعْلِي» بوده و «الف» آن در اثر اضافه به «کاف» قلب به «یاء» شده است، همانند قلب «الف» «لَدِي»، «عَلِي» و «إِلَي» به «یاء» در صورتی که بر ضمیر داخل شوند؛ مانند «لَدَيْكَ»، «عَلَيْكَ» و «إِلَيْكَ».

بعضی‌ها سخن «یونس» را باطل دانسته‌اند؛ چرا که اگر «لَبِّي» مفرد و بر وزن «لَدِي»، «عَلِي» و «إِلَي» بوده باشد، باید قلب «الف» آن به «یاء» مخصوص صورت اتصال آن به ضمیر باشد، چنان که در این سه لفظ چنین است، در حالی که لفظ «لَبِّي» اگر به اسم ظاهر هم اضافه شود، قلب به «یاء» می‌گردد؛ مانند «فَلَبَّيْ يَدِيْ مِسْوَرٍ» در شعری که به زودی می‌آید.

ب) «دَوَالِي»؛ اضافه «دَوَالِي» به ضمیر مخاطب، مانند «دَوَالَيْكَ» به معنای «تَدَاوُلًا بَعْدَ تَدَاوُلٍ؛ همیشه از تو اطاعت می‌کنم».

۱. «لَبَّيْكَ» در اصل «أَلْبُ لَكَ الْبَابَيْنِ» بوده به معنای «أَقِيمْ لَخِدْمَتِكَ وَامْتِثَالِ أَمْرِكَ وَلَا تُبْرَحْ عَنْ مَكَانِي إِقَامَةً كَثِيرَةً مُتَالِيَةً؛ در خدمت تو و امتثال امر تو هستم و از جایم به مدت زیادی بر نمی‌خیزم». سپس فعل (أَلْبُ) حذف شده و مصدر (الْبَابَيْنِ) بعد از حذف زواید و باز گرداندن آن به ثلاثی، نایب از فعل شده، آن گاه حرف جرّ از «لَكَ» حذف گردیده و مصدر به «کاف» اضافه شده است.

ممکن است «لَبَّيْكَ» در اصل «لَبَّ بِالْمَكَانِ» به معنای «أَلْبُ» (در مکان اقامت کرد) بوده باشد، در این صورت حرف زایدی حذف نشده است (ر. ک: محقق رضی، شرح کافیّه، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۶).

ج) «سَعْدِي»؛ اضافه «سَعْدِي» به ضمیر مخاطب، مانند «سَعْدِيكَ» به معنای «سَعْدًا بَعْدَ سَعْدٍ» همیشه از تو بر اطاعت کردن از تو کمک می طلبم.
از آن جا که قبلاً مصنف گفت: «لَبِّي» فقط به ضمیر مخاطب اضافه می شود و بعد در اشعار عرب ملاحظه کرده که این کلمه به اسم ظاهر و ضمیر غایب نیز اضافه شده، هم اکنون می گوید: اضافه «لَبِّي» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس و ضرورت شعری است؛ مانند قول شاعر:

دَعَوْتُ لِمَنْ نَابَنِي مِسُورًا فَلَبِّيْ قَلْبِيْ يَدِيْ مِسُورٍ

به سبب حادثه ای که برایم پیش آمده از «مِسُور» طلب یاری نمودم و او نیز مرا اجابت کرد؛ لذا همیشه برای خدمت، نزد او ایستاده ام.

شاهد در «قَلْبِيْ» ی اول است که به اسم ظاهر (يَدِيْ) اضافه شده. و این اضافه برخلاف قیاس و ضرورت شعری می باشد و «لَبِّي» ی دوم تأکید اولی است.
و نیز مصنف در کتاب شرح تسهیل گفته است: اضافه «لَبِّي» به ضمیر غایب شاذ و برخلاف قیاس و ضرورت شعری است؛ مانند قول شاعر:

إِنَّكَ لَوَدَعَوْتَنِيْ وَدُونِيْ زَوْرَاءُ ذَاتِ مُتَرَعٍ بِبُيُونِ
لَقُلْتُ لَبِّيْ لِمَنْ يَدْعُونِيْ

اگر تو مرا بخوانی در حالی که نزد من زمین وسیع و دارای چاه گود و پُر آبی باشد، حتماً تو را اجابت می کنم، و هرگز آن زمین با آن اوصاف، مانع اجابت من نخواهد شد.

شاهد در «لَبِّي» می باشد که به ضمیر غایب (ه) اضافه شده و این اضافه شاذ و برخلاف قیاس و در ضرورت شعری است.

نوع دوم، اسمای واجب الإضافة به جمله؛ این نوع نیز بر دو گونه است:
۱. واجب الإضافة به جمله اسمیه و فعلیه؛ این قسم دارای دو لفظ است:
«حَيْثُ»؛ مثال اضافه شدن «حَيْثُ» به جمله فعلیه، مانند «جَلَسْتُ حَيْثُ

شاهد در «حیث» است که به جمله فعلیه (جَلَسَ زَيْدٌ) اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «حیث» به جمله اسمیه، مانند «جَلَسْتُ حَيْثُ زَيْدٌ جَالِسٌ».

شاهد در «حیث» است که به جمله اسمیه (زَيْدٌ جَالِسٌ) اضافه گردیده است.

ب) «إِذْ»؛ مثال اضافه شدن «إِذْ» به جمله فعلیه، مانند آیه «وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُوتُهَا وَجْهًا وَادْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكُتِرْكُمْ وَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ»^۱

و بر سر هر راه نشینید که [مردم با ایمان را] تهدید کنید و مؤمنان را از راه خدا باز دارید و [با القای شبهات] آن را کج و معوج نشان دهید، و به خاطر بیاورید زمانی را که افراد کمی بودید و او شما را افزونی داد و بنگرید سرانجام مفسدان که چگونه بود.

شاهد در «إِذْ» است که به جمله فعلیه (كُنْتُمْ قَلِيلًا) اضافه شده است.

و مثال اضافه شدن «إِذْ» به جمله اسمیه، مانند آیه «وَادْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۲

به یاد آورید هنگامی را که شما گروهی کوچک و اندک و ضعیف در روی زمین بودید، آن چنان که می ترسیدید مردم شما را بربایند؛ ولی او شما را پناه داد و یاری کرد و از روزی های پاکیزه بهره مند ساخت تا شکر نعمتش را به جای آورید.

شاهد در «إِذْ» است که به جمله اسمیه (أَنْتُمْ قَلِيلٌ) اضافه گردیده است.

اشکال: اگر «حیث» از اسمای واجب الإضافة به جمله می باشد، پس در شعر

أَمَّا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعَا نَجْمًا يُضِيءُ كَالشَّهَابِ لَا مَعَا

آیا در مکانی که ستاره «سُهَیْل» طلوع کرده، نمی بینی ستاره ای را که مانند

۱. اعراف (۷) آیه ۸۶.

۲. انفال (۸) آیه ۲۶.

شعله آتش روشنایی می دهد؟

چرا «حیث» به مفرد (سُهَيْل) اضافه شده است؟

جواب: اضافه شدن «حیث» به مفرد در این شعر، شاذ و برخلاف قیاس است.

پیش از این گفته شد که: «إِذْ» از اسمای واجب الإضافة به جمله است؛ ولی اگر دارای تنوین گردد و «ذالِ» آن به خاطر التقای ساکنین میان تنوین و آن، مکسور شود، جایز است که از اضافه قطع شود و مضاف الیه اش حذف گردد، و «تنوین» آن، عوض از مضاف الیه محذوفش باشد؛ مانند آیه «وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ»^۱ و شما در این حال نظاره می کنید [و کاری از دستتان ساخته نیست].

زیرا در اصل «حِينَ إِذْ كَانَ كَذَا» بوده، سپس مضاف الیه (كان كذا) حذف شده و «إِذْ» دارای تنوین گردیده است، و ذالِ «إِذْ» به سبب التقای ساکنین میان «تنوین» و آن، مکسور می باشد.

مُشَبَّهٍ مَعْنَوِي «إِذْ»

مُشَبَّهٍ مَعْنَوِي «إِذْ» عبارت است از: اسم زمانی که مبهم و به معنای ماضی باشد؛ مانند «حین» و «یوم» این الفاظ مانند خود «إِذْ» به دو جمله فعلیه و اسمیه اضافه می شوند، با این تفاوت که اضافه در «إِذْ» واجب و در این الفاظ جایز است.

مثال اضافه شدن مُشَبَّهٍ «إِذْ» به جمله فعلیه، مانند «حِينَ جَاءَ نُبَذَ؛ هنگامی که او آمد به خاك افکنده شد».

شاهد در «حین» است که به جمله فعلیه (جاء) اضافه شده، و دلیل بر ماضی بودن آن، فعل «نُبَذَ» می باشد.

و مثال اضافه شدن مُشْبِه «إِذ» به جمله اسمیه، مانند «جِئْتُكَ حِينَ الْحَجَّاجِ أَمِيرٍ؛ هنگامی که حجّاج امیر بود نزدت آمدم». شاهد در «حین» است که به جمله اسمیه (الحجّاجُ امیر) اضافه شده، و فعل «جِئْتُكَ» دلیل بر ماضی بودن آن است.

اعراب و بناء مُشْبِه «إِذ»

خود «إِذ» به دلیل شباهت های افتقاری و وضعی، مبنی بر سکون است؛ ولی در رابطه با مُشْبِه «إِذ» مصنّف ابتداءً به طور کلی می گوید: در مُشْبِه «إِذ» هم اعراب صحیح است و هم بناء بر فتح؛ اما صحت بناء بر فتح از باب حمل مُشْبِه «إِذ» بر خود «إِذ» است و اما صحت اعراب، بنابر اصل در آن است؛ زیرا مُشْبِه «إِذ» اسم و اصل در اسم، اعراب است.

تا این جای کلام مصنّف می رساند که: صحت بناء و اعراب در مُشْبِه «إِذ» به طور مساوی است، لکن در ادامه می افزاید: در صورتی که مضاف الیه مُشْبِه «إِذ» فعل مبنی باشد بنائش بر فتح واجب است.^۱ خواه بناء آن فعل، اصلی (مثل فعل ماضی) باشد؛ مانند قول شاعر:

عَلَى حِينَ إِلَهَى النَّاسَ جُلُّ أُمُورِهِمْ فَنَدَلًا زُرَيْقُ الْمَالِ تَدَلَّ الثَّعَالِبُ

۱. در دلیل آن دو قول است:

الف) «بصريون» معتقدند: بناء مُشْبِه «إِذ» در این صورت به دلیل متناسب بودن با فعل مبنی بعدش می باشد.

ب) «ابن مالک» (در یکی از کتاب هایش) عقیده دارد: بناء مُشْبِه «إِذ» به این سبب مبنی است که مانند حرف شرط است؛ به این معنا که جمله بعدش نیازمند به آن و غیرش می باشد؛ مثلاً «قُمْتُ» در مثال «حِينَ قُمْتُ قُمْتُ» قبل از دخول «حِينَ» بر آن، کلام کاملی بوده و بعد از دخول «حِينَ» بر آن برایش نیاز به «حِينَ» و «قُمْتُ» ایجاد شده است، در این صورت «حِينَ» و امثال آن شبیه «إِنْ» شرطیه شدند (تصریح، ج ۲، ص ۴۲).

هنگامی که مردم را مهم‌ترین کارهای شان به خود مشغول کرده‌ای «زُرِيقُ»!
برُبای مال مردم را همانند رباییدن رُوبهان.

شاهد در «حین» می‌باشد که مُشَبَّه «إِذْ» است و به فعل ماضی (أَلْهَى) اضافه شده و مبنی بر فتح است هر چند به وسیله «عَلَى» مجرور می‌باشد.

و خواه بناء آن فعل، عارضی (مثل فعل مضارع مقرون به «نون» جمع مؤنث یا «نون» تأکید مباشر) باشد. شارح برای این مورد مثالی ذکر نکرده؛ ولی مثال آن مانند این قول شاعر است:

لَا جُنْدَبِينَ مِنْهُمْ قَلْبِي تَحْلُمُ — عَلَى حِينٍ يَسْتَصِينُ كُلَّ حَلِيمٍ

آن هنگامی که زنان، هر صاحب عقل و حوصله‌ای را کُودُك و نادان می‌شمارند، من با زحمت خود را عاقل و با حوصله نشان می‌دهم تا حتماً قلبم را برای وصال آن‌ها گشوده باشم.

شاهد در «حین» می‌باشد که مُشَبَّه «إِذْ» است و به فعل مضارع مقرون به «نون» مجموع مؤنث (يَسْتَصِينُ) اضافه شده و مبنی بر فتح است هر چند به واسطه «عَلَى» مجرور می‌باشد.

اما اگر مضاف الیه مُشَبَّه «إِذْ»، فعل معرب (مثل فعل مضارع خالی از دو «نون» مذکور) و یا جمله اسمیه باشد، در مُشَبَّه «إِذْ» دو قول است:

الف) «بصريون» می‌گویند: اعراب آن واجب است؛ زیرا در مُشَبَّه «إِذْ» هیچ شباهتی وجود ندارد و مضاف الیه اش نیز مبنی نیست. پس وجهی برای بناء آن به نظر نمی‌رسد.

مثال اضافه شدن مُشَبَّه «إِذْ» به فعل مضارع معرب، مانند آیه «قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْقَوْرُ الْعَظِيمُ»^۱

۱. مائده (۵) آیه ۱۱۹ (بنابر قرائت غیر «نافع»).

خداوند می گوید: امروز روزی است که راستی راست گویان به آن ها سود می بخشد، برای آن ها باغ هایی از بهشت است که آب از زیر [درختان] آن جریان دارد و جاودانه و برای همیشه در آن می مانند خداوند از آن ها خوشنود و آن ها از او خوشنود خواهد بود و این رستگاری بزرگی است.

شاهد در «یوم» می باشد که مُشَبَّه «إِذَا» است و به فعل معرب (يَنْفَعُ) اضافه شده و بنابر قرائت غیر «نافع» معرب و مرفوع است.

شارح برای اضافه شدن مُشَبَّه «إِذَا» به جمله اسمیه مثالی ذکر نکرده؛ ولی مثال آن، مانند این قول شاعر است:

أَلَمْ تَعْلَمَ يَا عَمْرُكَ اللَّهُ إِنِّي كَرِيمٌ عَلَى حِينِ الْكِرَامِ قَلِيلٌ
آیاندانستی - دعا می کنم که خداوند خانه دل تو را معمور سازد، و یا این که خداوند به تو عمر طولانی بدهد - که محققاً من صاحب کرامت و بخشش هستم؟ هنگامی که صاحبان کرامت کم و نایاب بوده باشند.

شاهد در «حین» می باشد که مُشَبَّه «إِذَا» است و به جمله اسمیه (الْكَرَامُ قَلِيلٌ) اضافه شده و معرب و مجرور به «عَلَى» می باشد.

ب) «کوفیون» اعراب و بناء آن را جایز می دانند. مثال اعراب که در قول اول گذشت و مثال بناء، مانند همان آیه؛ ولی بنابر قرائت «نافع» که «یوم» را مبنی بر فتح خوانده است.

مصنّف در این کتاب قول «کوفیین» را اختیار کرده است. از این رو می گوید: به کسی که مُشَبَّه «إِذَا» را در حالی که به فعل معرب یا جمله اسمیه اضافه شده، مبنی بداند نباید نسبت غلط و اشتباه داد.

دلیل جواز بناء مُشَبَّه «إِذَا» در صورتی که به فعل معرب یا جمله اسمیه اضافه شود، حمل آن بر خود «إِذَا» می باشد که مبنی است.

۲. اسمای واجب الإضافة به جمله فعلیه فقط؛ این قسم یک لفظ دارد و آن عبارت است از: «إِذَا»، مانند «هُنَّ إِذَا اَعْتَلَى»؛ تواضع کن زمانی که او بزرگی و تکبر کند.

شاهد در «إذا» می باشد که به جمله فعلیه (اعتلی) اضافه شده است .
 «أخفش» از «بصريون» و همه «كوفيون»، اضافه «إذا» به جمله فعلیه را واجب نمی دانند، بلکه وقوع جمله اسمیه را بعد از آن جایز می دانند؛ ولی شارح در پاسخ آنان می گوید: اضافه «إذا» به جمله اسمیه در کلام عرب شنیده نشده است، و اما آیه شریفه «وَإِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»^۱ که موهم اضافه «إذا» به جمله اسمیه می باشد، جوابش آن است که «السَّمَاء» در آیه، فاعل فعل محذوف می باشد که «انشَقَّتْ» مذکور آن را تفسیر می کند، به تقدیر «إِذَا انشَقَّتِ السَّمَاءُ» در آن هنگام که آسمان [کرات آسمانی] شکافته شود. همان گونه که در آیه «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا کلام خدا را بشنود [و در آن بیندیشد] سپس او را به محل امنش برسان، چرا که آن ها گروهی ناآگاهند.

«أحد» فاعل فعل محذوف می باشد که «استجاركَ» ی مذکور آن را تفسیر می کند، به تقدیر «وَإِنْ اسْتَجَارَكَ أَحَدٌ...»؛ زیرا «إِنْ» شرطیه فقط بر فعل داخل می شود.
 و اما شعر

إِذَا بِأَهْلِي تَحْتَهُ حَنْظَلِيَّةٌ لَهُ وَلَدٌ مِنْهَا فَذَاكَ الْمُدَّرَعُ
 اگر مردی از قبیله «باهله» دارای زنی از قبیله «حنظله» باشد و از آن بچه داشته باشد، مادر آن بچه از پدرش شریف تر است.

که می رساند «إذا» به جمله اسمیه (باهلی تحت حنظلیه) اضافه شده، جوابش آن است که: «باهلی» اسم برای «کان» ی مقدر می باشد، به تقدیر «إِذَا كَانَ بِأَهْلِي تَحْتَهُ حَنْظَلِيَّةٌ».

۱. انشقاق (۸۴) آیه ۱.

۲. توبه (۹) آیه ۶.

به تقدیر گرفتن «کان» در این شعر امر عجیبی نیست؛ زیرا «کان» با «ضمیرشان» در شعر

نُبِّتْ لَيْلَى أَرْسَلْتُ بِشَفَاعَةِ إِلَيَّ فَهَلَا نَفْسُ لَيْلَى شَفِيعُهَا

با خبر شدم که لایلا کسی را برای شفاعت نزد من فرستاده؛ و لای چو لایلا خودش را شفیع خود قرار نداده است؟

بعد از «هَلَا» مقدر می باشد؛ چون «هَلَا» فقط بر فعل داخل می شود، به تقدیر «فَهَلَا کَانَ نَفْسُ لَيْلَى شَفِيعُهَا».

مُشَبَّه «إِذَا»

مُشَبَّه «إِذَا»، اسم زمان مبهمی است که به معنای مستقبل باشد؛ مانند «یوم» و «حین» با قرینه استقبال.

مصنّف در کتاب شرح کافیّه به نقل از «سیبویه» گفته است: مُشَبَّه «إِذَا» همانند خود «إِذَا» فقط به جمله فعلیه اضافه می شود؛ مانند آیه «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ»^۱

آن روز که قیامت برپا می شود، مجرمان در نومیدی و غم و اندوه فرو می روند. شاهد در «یوم» می باشد که مُشَبَّه «إِذَا» است (چون مراد از آن، روز قیامت می باشد که معنای مستقبل است) و به جمله فعلیه (تَقُومُ السَّاعَةُ) اضافه شده است.

مصنّف در همان کتابش گفته «سیبویه» را نیکو شمرده، لکن در ادامه افزوده است:

این کلام «سیبویه» در صورتی قطعی است که در سخن فصیح بر خلاف آن نیامده باشد، که در قرآن مجید، اضافه مُشَبَّه «إِذَا» به جمله اسمیه آمده است؛ مانند

آیه «يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱
روز تلاقی روزی است که همه آن ها آشکار می شوند، و چیزی از آن ها بر خدا
مخفی نخواهد ماند، حکومت امروز برای کیست؟! برای خداوند یکتای قهار
است».

شاهد در «یوم» است که مُشَبَّه «إذا» می باشد (چون منظور از آن، روز قیامت
است که معنای مستقبل می باشد) و به جمله اسمیه (هُم بَارِزُونَ) اضافه شده است.
«بدرالدین» پسر مصنف از «سیبویه» دفاع کرده و از استدلال پدرش پاسخ
گفت: آیه مذکور از جمله مواردی است که مستقبل به خاطر حتمی بودن وقوع آن
به منزله ماضی فرض شده است. در این صورت «یوم» در آیه شریفه به معنای «إذا»
می باشد نه به معنای «إذا» و پیش از این گفته شد که: مُشَبَّه «إذا» به جمله فعلیه و
اسمیه اضافه می شود. بنابراین سخن مصنف باطل و قول «سیبویه» درست است.

اعراب و بناء مُشَبَّه «إذا»

«ابن هشام» می گوید: در کتاب های نحو، کسی را ندیدم که تصریح کرده باشد
که: مُشَبَّه «إذا» همانند مُشَبَّه «إذا» - با تفصیلی که در گذشته بیان شد - معرب و مبنی
می شود، در حالی که هیچ فرقی میان آن دو وجود ندارد؛ مانند «یوم» در آیه «قَالَ
اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ...»^۲؛ زیرا مراد به آن، روز قیامت است که
معنای مستقبل می باشد، و جمعی از قرآ آن را معرب و بعضی از آنان آن را مبنی
خوانده اند.

جواب سخنشان آن است که: ادعای ایشان مبنی بر این که منظور از «یوم» در
آیه، مستقبل می باشد، باطل است؛ زیرا پیش تر از نحو یون نقل کردیم که آنان

۱. مؤمن (۴۰) آیه ۱۶.

۲. مائده (۵) آیه ۱۱۹.

«یوم» در آیه مذکور را مُشَبَّه «إِذ» می دانند و بر جواز اعراب و بناء آن به این آیه استدلال کرده اند؛ چون آیه مذکور از جمله مواردی است که مستقبل به سبب قطعی بودنش به منزله ماضی می باشد؛ یعنی، هرچند مراد از «یوم» در آیه، روز قیامت است و وقوعش در آینده است، ولی لحن آیه به گونه ای است که روز قیامت به دلیل حتمی بودن وقوعش به منزله گذشته فرض شده است، به ویژه این که در ابتدای آیه، لفظ «قال» آمده، که دلالت دارد بر این که: مراد از «یوم» معنای ماضی است نه مستقبل.

«کِلا» و «کِلْتَا»

و از اسمای واجب الإضافة دیگر، یکی «کِلا» برای مذکر و دیگری «کِلْتَا» برای مؤنث است، و برای مضاف الیه آن دو، سه شرط می باشد:

۱. معرفه باشد؛
۲. دو چیز را بفهماند، خواه از نظر لفظ و معنا و خواه تنها از نظر معنا؛
۳. فهماندن دو چیز به یک لفظ باشد، نه به دو لفظ، به سبب عطف کردن یکی بر دیگری؛

مثال آن جا که مضاف الیه از نظر لفظ و معنا دو چیز را بفهماند، مانند «جاءتني کِلَا الرَّجُلَيْنِ».

شاهد در «کِلا» است که به «الرَّجُلَيْنِ» اضافه شده و آن مضاف الیه، دارای شرایط سه گانه مذکور می باشد؛ زیرا هم معرفه است و هم از نظر لفظ و معنا دو چیز را می فهماند و هم آن دو چیز را با یک لفظ و بدون عطف می رساند. و مثال آن جا که مضاف الیه فقط از نظر معنا دو چیز را بفهماند، مانند قول شاعر است:

إِنَّ لِلْخَيْرِ وَاللِّشْرِ مَدًى وَكِلَا ذَلِكَ وَجْهٌ وَقَبِيلُ

برای هریک از خیر و شرّ نهایی است که به آن منتهی می‌شوند، و هریک از آن‌ها دارای وجه و جانبی هستند که خداوند آن‌ها را در آن جانب صرف می‌کند.

شاهد در «کِلا» است که به «ذلك» اضافه شده و آن مضاف الیه، دارای سه شرط مذکور است؛ زیرا هم معرفه می‌باشد و هم دو چیز را می‌فهماند؛ چون به «خیر» و «شرّ» اشاره دارد، و هم آن دو چیز را با یک لفظ و بدون عطف می‌رساند. با توجه به شرایط مضاف الیه «کِلا» و «کِلْتَا» آن‌ها به مفرد اضافه نمی‌شوند؛ یعنی، «کِلا الرَّجُلِ» و «کِلْتَا الْمَرْأَةِ» گفته نمی‌شود. و نیز به نکره اضافه نمی‌گردند؛ یعنی، «کِلا رَجُلَيْنِ» و «کِلْتَا مَرَأَتَيْنِ» گفته نمی‌شود.

آری، کوفیون اضافه «کِلا» و «کِلْتَا» را به نکره جایز می‌شمارند به شرطی که نکره، تخصیص خورده باشد؛ مانند «کِلا رَجُلَيْنِ عِنْدَكَ مُحْسِنَانِ». شاهد در «کِلا» است که به «رَجُلَيْنِ» اضافه شده و مضاف الیه آن به وسیله «عِنْدَكَ» تخصیص خورده است. و نیز «کِلا» و «کِلْتَا» به مثنای مُفَرَّق (مثنایی که به وسیله حرف عطف ترتیب یافته است) اضافه نمی‌شوند؛ یعنی، گفته نمی‌شود: «کِلا زید و عمرو» و «کِلْتَا فاطمة و زینب».

اشکال: اگر «کِلا» و «کِلْتَا» به مثنای مُفَرَّق اضافه نمی‌شوند، پس چرا در این شعر:

کِلا أَخِي وَخَلِيلِي وَاجِدِي عَضُدًا فِي النَّائِبَاتِ وَالْمَمَامِ الْمَلِمَاتِ
هریک از برادر و دوست من در مصیبت‌ها و حوادث روزگار، مددکارم هستند.

«کِلا» به «أَخِي» و «خَلِيلِي» اضافه شده، با این که آن دو، مثنای مُفَرَّق هستند؟
جواب: اضافه «کِلا» به مثنای مُفَرَّق در این شعر شاذ و برخلاف قیاس است.

«ای»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافة کلمه «ای» است، و آن بر پنج قسم می باشد: موصوله، شرطیه، استفهامیه، صفتیه و حالیه.

مضاف الیه هریک از آن ها به شش صورت تصور می شود؛ زیرا یا مفرد است یا مثنی و یا مجموع، و هریک از آن ها یا معرفه است یا نکره. خلاصه این که «ای» باتمام اقسامش به مفرد معرفه اضافه نمی شود، بلکه به مثنی یا مجموع معرفه و نکره و یا به مفرد نکره اضافه می گردد که تفصیل آن به زودی خواهد آمد.

البته «ای» در دو صورت به مفرد معرفه اضافه می شود:^۱

الف) «ای» (به وسیله «واو») تکرار گردد؛ مانند این قول شاعر:

فَلْتَنْ لَقِيْتُكَ خَالِيَيْنِ لَتَعْلَمَنَّ آيِي وَأَيْكَ فَارْسُ الْأَحْزَابِ؟

اگر من با تو، در حالی که تنها هستیم، ملاقات کنم، حتماً خواهی دانست که کدام یک از ما اسب سوار ماهری در میان مردم هستیم؟

شاهد در «ای» ی اول است که استفهامیه می باشد و به مفرد معرفه («یای» متکلم) اضافه شده، و شرط آن، که تکرار «ای» باشد، موجود است.

ب) بعد از «ای» اجزا در تقدیر گرفته شود تا در واقع «ای» به آن مقدر، که مجموع است، اضافه شده باشد؛ مانند «ای زید حسن؟».

۱. از این که مصنف و شارح، اضافه «ای» را به مفرد معرفه در دو صورت مذکور مقید نکرده اند، در می یابیم که این مسأله برای همه اقسام «ای» می باشد (هر چند از مثال های شارح می توان دریافت که این مسأله مخصوص «ای» ی استفهامیه است). همان گونه که «صَبَّان» چنین فهمیده است. (ر. ک: حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۱-۲۶۲).

لکن «ابن عقیل» در شرح خود (ج ۲، ص ۶۵) و صاحب تصریح در کتابش (ج ۲، ص ۴۶) بر این عقیده اند که: این مسأله مخصوص «ای» ی استفهامیه است.

۲. تسهیل، ص ۳۷.

شاهد در «آی» است که استفهامیه می باشد و به مفرد معرفه (زید) اضافه شده و شرط آن که تقدیر گرفتن اجزا باشد، موجود است؛ زیرا مثال، به تقدیر «آی اجزاء زید حسن» می باشد.

اینک به تفصیل بحث درباره مضاف الیه اقسام «آی» می پردازیم:

۱. «آی» ی موصوله؛ در آن دو قول است:

الف) بیش تر نحوین می گویند: «آی» ی موصوله فقط به مثنی و مجموع معرفه اضافه می شود؛ زیرا «آی» ی موصوله به معنای «الذی» می باشد که معرفه است و اضافه معرفه به نکره درست نیست.^۱

مثال اضافه «آی» ی موصوله به مثنای معرفه، مانند «أَكْرَمُ أَيُّهُمَا أَعْلَمُ».

شاهد در «آی» است که موصوله می باشد و به مثنای معرفه (هُما) اضافه شده است.

و مثال اضافه «آی» ی موصوله به مجموع معرفه، مانند آیه «ثُمَّ لَتَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا»^۲

سپس از هر گروه و جمعیتی کسانی را که از همه در برابر خداوند رحمان سرکش تر بوده اند جدا می کنیم.

شاهد در «آی» است که موصوله می باشد و به مجموع معرفه (هُم) اضافه شده است.

ب) «ابن عصفور» می گوید: «آی» ی موصوله علاوه بر اضافه شدن به مثنی و مجموع معرفه، به نکره نیز اضافه می شود؛ مانند «أَيُّ رَجُلٍ هُوَ أَفْضَلُ».

شاهد در «آی» است که موصوله می باشد و به مفرد نکره (رَجُل) اضافه شده است.

۱. تصریح، ج ۳، ص ۴۴.

۲. مریم (۱۹) آیه ۶۴.

۲. «أَيُّ» ی صفتیه؛ این قسم فقط به مفرد، مثنیٰ و مجموعِ نکره اضافه می‌شود؛ زیرا مراد از «أَيُّ» ی صفتیه «أَيُّ» یی است که دالّ بر کمال باشد و صفت برای نکره واقع شود؛ لذا مضاف‌الیه آن باید نکره باشد تا صفت با موصوف مطابق کند، برخلاف «أَيُّ» ی مضاف به معرفه که به معنای «بعض» است و دالّ بر کمال نیست؛^۱ مانند «مررتُ بفارسٍ أَيْ فارسٍ»؛ گذشتم به اسب سواری که در اسب سواری کامل بود.

شاهد در «أَيُّ» است که صفتیه می‌باشد و به مفردِ نکره (فارس) اضافه شده است.

۳. «أَيُّ» ی حالیه؛ این قسم نیز فقط به مفرد، مثنیٰ و مجموعِ نکره اضافه می‌شود؛ زیرا مراد از «أَيُّ» ی حالیه «أَيُّ» یی است که دالّ بر کمال باشد و حال برای معرفه واقع شود و خودِ حال، نکره است، پس مضاف‌الیه آن نیز باید نکره باشد تا حال بر نکره بودنش باقی بماند برخلاف «أَيُّ» ی مضاف به معرفه که «بعض» است و دالّ بر کمال نیست؛^۲ مانند «مررتُ بزيدٍ أَيْ فارسٍ»؛ گذشتم به زید در حالی که در اسب سواری، کامل بود.

شاهد در «أَيُّ» است که حالیه می‌باشد و به مفردِ نکره (فارس) اضافه شده است.

۴. «أَيُّ» ی شرطیه؛ این قسم به مفرد، مثنیٰ و مجموعِ نکره و به مثنیٰ و مجموعِ معرفه اضافه می‌شود؛ مانند «أَيُّ رَجُلٍ جاءني فله درهمٌ»؛ هر مردی به نزد من بیاید برای او یک درهم است.

شاهد در «أَيُّ» است که شرطیه می‌باشد و به مفردِ نکره (رَجُل) اضافه شده است.

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۱.

«لقانی» در دلیل اضافه «أَيُّ» ی صفتیه و حالیه به نکره می‌گوید: وصف و حال مشتقند و مشتق، کلی

است و مضاف به معرفه، جزئی (ر. ک: حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۴۴).

۲. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۱.

و مانند آیه «قال ذلك بيني وبينك أيما الأجلين قضيت فلا عدوان عليّ واللّه عليّ ما نقول وكيل»^۱

[موسی] گفت: [مانعی ندارد] این قرارداد میانی من و تو باشد، البته هر کدام از این دو مدت را انجام بدهم ستمی بر من نخواهد بود [و من در انتخاب آزادم] و خدا بر آن چه ما می‌گوییم گواه است. شاهد در «ایما» است که شرطیه می‌باشد و «ما» زایده است و به مثنای معرفه (الاجلین) اضافه شده.

۵. «ای» ی استفهامیه؛ این قسم نیز به مفرد، مثنی و مجموع نکره و مثنی و مجموع معرفه اضافه می‌شود؛ مانند آیه «اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء وان عسى ان يكون قد اقترب اجلهم فبأي حديث بعده يؤمنون»^۲

آیا آن‌ها در حکومت و نظام آسمان‌ها و زمین و آن چه خدا آفریده است [از روی دقت و عبرت] نظر نیفکندند؟ [و آیا در این نیز اندیشه نکردند که] شاید پایان زندگی آن‌ها نزدیک شده باشد؟ [اگر به این کتاب آسمانی روشن ایمان نیاورند] به کدام سخن بعد از آن ایمان خواهند آورد؟. شاهد در «ای» است که استفهامیه می‌باشد و به مفرد نکره (حدیث) اضافه شده است.

شارح می‌گوید: اگر «ای» به مثنای معرفه اضافه شود، ضمیری که به آن برمی‌گردد، مفرد آورده می‌شود؛ مانند «ای الرجلین قام؟» شاهد در «ای» است که استفهامیه می‌باشد و به مثنای معرفه (الرجلین) اضافه شده و ضمیری که از «قام» به آن بر می‌گردد، مفرد می‌باشد.

۱. قصص (۲۸) آیه ۲۸.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۸۵. جمله محل شاهد (فبأي حديث بعده يؤمنون) در سوره مرسلات، آیه ۵۰ نیز آمده است.

اما اگر «ای» به مثنای نکره اضافه شود، ضمیری که به آن برمی گردد، مطابق مضاف الیه آورده می شود؛ مانند «أَيُّ رَجُلَيْنِ قَامَا؟».

شاهد در «ای» است که استفهامیه می باشد و به مثنای نکره اضافه شده و ضمیری که از «قاما» به آن بر می گردد، مطابق مضاف الیه است.

دلیل مطلب مذکور آن است که: مراد از «ای» بی که به مثنای معرفه اضافه شده، یکی از دو فرد مضاف الیه می باشد؛ ولی مراد از «ای» بی که به مثنای نکره اضافه شده، هر دو فرد، مضاف الیه است. بنابراین معنای مثال اول این است که: کدام یک از دو مرد معهود ایستاده است؟ و معنای مثال دوم آن است که: کدام دو مرد ایستاده اند؟^۱

لازم به ذکر است که حکم مذکور، در اضافه «ای» به مجموع معرفه و نکره نیز می آید.

مطلب دیگری که درباره اقسام «ای» باقی مانده و مصنف و شارح سخنی از آن به میان نیاورده اند این است که: «ای» صفتیه و حالیه از نظر لفظ و معنا واجب الإضافة اند؛ مانند «مررتُ بِرَجُلٍ أَيْ رَجُلٍ» و «مررتُ بِزَيْدٍ أَيْ فَتًى». اما «ای» استفهامیه، شرطیه و موصوله فقط از نظر معنا واجب الإضافة اند، و از نظر لفظ، واجب الإضافة نیستند، بلکه گاهی از اضافه نیز قطع می شوند؛ مانند «أَيُّ رَجُلٍ عِنْدَكَ؟»، «أَيُّ عِنْدَكَ»، «أَيُّ رَجُلٍ تَضْرِبُ أَضْرِبَ»، «أَيَّا تَضْرِبُ أَضْرِبَ»، «يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ عِنْدَكَ» و «يُعْجِبُنِي أَيُّ عِنْدَكَ».^۲

«لَدُنْ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافة «لَدُنْ» است که گاهی به مفرد

۱. حاشیه ابو طالب (ره).

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۶۶.

اضافه می شود؛ مانند آیه «الر، کتابُ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^۱

الر، این کتابی است که آیاتش استحکام یافته، سپس تشریح شده، از نزد خداوند حکیم و آگاه [نازل گردیده است].

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که به مفرد (حکیم) اضافه شده است.

و گاهی به جمله اضافه می شود؛ مانند قول شاعر:

صَرِيحُ غَوَانٍ رَاقِصُهُنَّ وَرُقْنَهُ لَدُنْ شَبٍّ حَتَّى شَابَّ سُودُ الدَّوَابِّ

موی بلندی که از زنان زیباروی بر زمین افتاده، آن ها را به تعجب واداشته و آنان آن موی را از دوران جوانی تا هنگامی که دسته دسته های آن سفید شده بود، نگه داری نمودند.

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که به جمله (شَبٍّ) اضافه شده است.

تعریف «لَدُنْ»

«لَدُنْ» ظرفی است که برای اول مسافت زمانی یا مکانی می آید.

مثال «لَدُنْ» برای اول مسافت زمانی، مانند «انتظرته لَدُنْ صَبَاحِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ؛ از ابتدای صبح روز جمعه منتظر او بودم».

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که ظرف برای اول مسافت زمانی است.

و مثال «لَدُنْ» برای اول مسافت مکانی، مانند آیه «وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ»^۲

و به طور مسلم این قرآن از سوی حکیم و دانایی بر تو القا می شود.

شاهد در «لَدُنْ» می باشد که ظرف برای اول مسافت مکانی است.

۱. هود (۱۱) آیه ۱.

۲. نمل (۲۷) آیه ۶.

اعراب و بناء «لَدُنْ»

در اعراب و بناء «لَدُنْ» دو قول است :

۱. بیش تر قبایل عرب «لَدُنْ» را مبنی بر سکون می دانند، و در علت بناء آن سه وجه بیان کرده اند :

الف) معنای «مِنْ» ابتدائیّه را در بر دارد؛^۱ لذا در اغلب موارد، «مِنْ» ظاهر می شود، و از این رو برخی گفته اند: «لَدُنْ» در قرآن فقط با «مِنْ» استعمال شده است.^۲

ب) «لَدُنْ» در استعمال واحد (ظرفیت و عدم تصرف) به حرف شباهت دارد.^۳
ج) بعضی از لغات «لَدُنْ» در دو حرفی بودن، شباهت وضعی به حرف دارند و بقیّه که بیش از دو حرفند، بر آن ها حمل می شوند؛^۴ زیرا برای «لَدُنْ» تاده لغت بر شمرده اند: «لَدُنْ»، «لَدَنْ»، «لَدِنْ»، «لَدِنْ»، «لَدَنَ»، «لَدَنُ»، «لَدُوْ» و «لَتْ».

۲. قبیله «قَیْس»، «لَدُنْ» را از باب شباهت آن به «عِنْدَ» معرب می داند؛ مانند آیه «فَیْمَا لَیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ لَدُنْهُ وَیُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِیْنَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ اَنْ لَهُمْ اَجْرًا حَسَنًا»^۵؛

کتابی که ثابت و مستقیم و نگاهبان کتب دیگر است، تا [بدکاران را] از عذاب شدید او بترساند، و مؤمنان را که عمل صالح انجام می دهند، بشارت دهد، که پاداش نیکویی برای آن ها است.

۱. محقق رضی، شرح کافیّه، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۶۷.

۳. همان جا.

۴. فوائد ضیائیّه، ص ۲۷۷.

۵. کجف (۱۸) آیه ۲.

بنابر قرائت «ابی بکر» که «مِنْ لَدُنْهُ» را به سکون «دال» و اشمام آن به ضم و کسر «نون» و «هَاء» (مِنْ لَدُنْهِ) خوانده است.^۱

لَدُنْ ولفظ «غُدُوَه»

در ابتدای بحث گفته شد که: «لَدُنْ» از اسمای واجب الإضافة است. از این رو، هر اسمی - غیر از لفظ «غُدُوَه؛ صبح» - بعد از آن واقع شود، مجرور می گردد، اما در خصوص لفظ «غُدُوَه» باید گفت: هم جایز است که «لَدُنْ» را از نظر لفظ به «غُدُوَه» اضافه کرد و آن را مجرور نمود و هم جایز است که «لَدُنْ» را از نظر لفظ از اضافه قطع کرد. در این صورت در لفظ «غُدُوَه» دو اعراب صحیح، ولی اندک است:

۱. نصب به وسیله «لَدُنْ» تا تمیز و یا شبیه به مفعول^۲ به باشد، و یا این که خبر برای «کان» که با اسمش در تقدیر است (لَدُنْ کان الوقت غُدُوَه).

مثال نصب «غُدُوَه» بعد از «لَدُنْ» مانند این قول شاعر است:

وما زال مُهْرِي مَزْجَرَ الْكَلْبِ مِنْهُمْ لَدُنْ غُدُوَه حَتَّى دَنَتْ لِغُرُوبِ

کره اسب من از ابتدای صبح تا غروب آفتاب از آن ها دور است.

شاهد در لفظ «غُدُوَه» می باشد که بعد از «لَدُنْ» واقع شده و منصوب است و نصب آن یا بنابر تمیز بودن است و یا از باب تشبیه به مفعول^۳ به، و یا بنابر این که «غُدُوَه» خبر برای «کان» باشد که با اسمش در تقدیر است.

۲. رفع، تا فاعل برای «کان» ی تامه باشد که مقدر است (لَدُنْ کَانَتْ غُدُوَه). البته این اعراب را «کوفیون» از عرب ها نقل کرده اند.

اعراب معطوف بر «غُدُوَه» منصوب

اگر بر «غُدُوَه» منصوب، چیزی عطف شود، طبق قاعده باید مجرور گردد؛

۱. مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۴۸؛ تصریح، ج ۲، ص ۴۶.

زیرا محلّ «غُدْوَه» در اثر اضافه «لَدُنْ» به آن از نظر معنا، مجرور است، پس معطوف بر آن نیز باید مجرور باشد؛ مانند «أَتَيْتُكَ لَدُنْ غُدْوَةٍ وَمَسَاءٍ؛ اوّل صبح و اوّل شب به نزدت آمدم».

شاهد در «مَسَاء» است که بر «غُدْوَه» منصوب عطف شده و مجرور می باشد. البته «اخفش»، علاوه بر جرّ معطوف، نصب آن را نیز - از باب عطف بر لفظ - جایز می داند. مصنف در شرح کافیّه گفته است: حرف «اخفش» برخلاف قانون است؛ زیرا - چنان چه قبلاً گفته شد - قانون در این جا جرّ معطوف می باشد؛ چون نصب «غُدْوَه» برخلاف قانون است، در این صورت نصب اسم معطوف بر آن نیز برخلاف قانون خواهد بود.

«مَعَ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافة «مَعَ» می باشد و آن، اسم است برای مکان یا زمان اجتماع. مثال برای مکان اجتماع، مانند آیه «فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكُمُ أَعْمَالَكُمْ»^۱

هرگز مست نشوید و دشمنان را به صلح [ذلت بار] دعوت نکنید در حالی که شما برترید و خداوند با شماست و چیزی از ثواب اعمالتان را هرگز کم نمی کند».

شاهد در «مَعَ» است که برای مکان اجتماع می باشد.

و مثال برای زمان اجتماع، مانند «جِئْتُكَ مَعَ الْعَصْرِ».

شاهد در «مَعَ» است که برای زمان اجتماع آمده است.

دلیل اسم بودن «مَعَ» آن است که «تنوین» و «حرف جر» بر او داخل می شود.

مثال دخول «تنوین» بر «مَعَ»، مانند «مَعًا» و مثال دخول حرف جر بر «مَعَ»، مانند «ذَهَبْتُ مِنْ مَعِهِ» که آن را «سیبویه» از عرب ها حکایت کرده است و «مَعَ» در

این مثال به معنای «عِنْدَ» می باشد؛ زیرا «ابن هشام» یکی از معانی «مَعَ» را «عِنْدَ» ذکر نموده و این مثال را در همان جا بیان کرده است.^۱ بنابراین معنای مثال چنین می شود: از نزد او رفتیم.

اعراب و بناء «مَعَ»

در اعراب و بناء «مَعَ» دو قول است:

۱. بیش تر قبایل عرب آن را معرب می دانند؛ زیرا در اصل سه حرفی بوده،^۲ مانند «يَدٌ» و «دَمٌ» و اگر با «تنوین» باشد، حذف «لام» به دلیل التقای ساکنین است و اگر مضاف باشد، حذف «لام» برای جای گزین شدن مضاف الیه به جای آن است.

مرحوم محقق «رضی» در دلیل آن می گوید: چون تنوین بر «مَعَ» داخل می شود؛ مانند: «كُنَّا مَعًا» و نیز به وسیله «مِنْ» مجرور می شود. اگر چه شاذ است؛ مانند: «جِئْتُ مِنْ مَعِهِ» از نزدش آمدم.^۳

«حفید» علت اعراب «مَعَ» را ملازمت آن با اضافه می داند، اگر چه به حسب اصل، وضع حروف را دارد.

«حمصی» می گوید: سخن ایشان بنابراین است که «مَعَ» دو حرفی باشد.^۴

۲. قبيلة «ریعه» (وقبيلة «غَنَمٌ»)^۵ آن را مبنی بر سکون (مَعٌ) می دانند. از این روست که مصنف می گوید: استعمال «مَعَ» کم است، البته «سیبویه» آن را از باب ضرورت شعری می داند؛ مانند این قول شاعر:

۱. مغنی، ج ۱، ص ۴۳۹.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۴۸.

۳. شرح کافیه، ج ۲، ص ۱۲۷.

۴. حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۴۸.

۵. مغنی، ج ۱، ص ۴۳۹؛ شرح اشعرنی، ج ۲، ص ۲۶۵.

فَرِيشِي مَنْكَمْ وَهَوَايَ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَتْ زِيَارَتُكُمْ لِمَامَا
پس امرار معاش من از شماست و دوستی من نیز با شماست، هر چند کم تر
شما را زیارت می کنم.

شاهد در «مَع» است که براساس نظریه قبیله «ربیع» مبنی بر سکون است و گفته
مصنّف بر همین قول منطبق است؛ ولی به نظر «سیبویه» سکون آن از باب
ضرورت شعری می باشد.

بعضی گفته اند: علّت بناء «مَع» آن است که دارای معنای «مصاحبت» است و
آن از معانی ایی است که می بایست حرف برای آن وضع شود، ولی وضع نشده؛
همانند معنای «اشاره».^۱

محقق «رضی» نقل کرده که بعضی گفته اند: «مَع» حرف جرّ است؛ زیرا سبب
بنائی در آن نیست که در «مَع» (به فتح عین) بنابر اسمیت آن، نباشد.
ایشان همین قول را درست می داند.^۲

در همین حال که «مَع» مبنی بر سکون است اگر به ساکنی متصل شود، در
«عین» آن دو حرکت جایز است:

۱. فتحه، مانند «مَع أَبْنِكَ»؛ زیرا فتحه خفیف است.

۲. کسره، مانند «مَع أَبْنِكَ»؛ زیرا اصل در التقای ساکنین، کسره است.

شارح می گوید: قانون در «مَع» اضافه است و هرگز از آن جدا نمی شود، مگر
در صورتی که حال واقع شود و به معنای «جمع» باشد؛ مانند این قول شاعر:

بَكَتْ عَيْنِي الْيُسْرَى فَلَمَّا زَجَرْتُهَا عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْحَلَمِ اسْبَلْتُهَا مَعًا

چشم چپم گریست و وقتی که آن را پس از مدّتی از روی جهل و نادانی، از
گریستن منع کردم، هر دو چشمم شروع به گریستن کردند.

شاهد در «مَعًا» است که از اضافه قطع شده؛ چون حال از ضمیر در «اسبَلْتُهَا»

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۵.

۲. شرح کافی، ج ۲، ص ۱۲۷.

واقع شده و به معنای «جمع» می باشد.

«غیر»

یکی از اسمایی که اضافه می شود کلمه «غیر» است که دارای چهار حالت می باشد:

۱. مضاف، و مضاف الیه در لفظ مذکور است؛ مانند «جاءني غيرُ زيدٍ».
۲. غیر مضاف، ولی لفظ و معنای مضاف الیه در تقدیر است؛ مانند «جاءني غيرُ».
۳. غیر مضاف، و مضاف الیه نسیاً منسیاً است؛ مانند «جاءني غيرُ».
۴. غیر مضاف، ولی فقط معنای مضاف الیه در نیت گرفته می شود؛ مانند «جاءني غيرُ».

به اتفاق همه نحویون، «غیر» در سه حالت اول معرب می باشد؛ ولی در حالت چهارم اختلاف است.

مصنّف و «مُبرّد» بر این عقیده اند که: «غیر» در حالت چهارم، مبنی بر ضم است و مصنّف در کتاب شرح کافیه در دلیل آن می گوید: «غیر» دارای شباهت معنوی به حروف است؛ زیرا همانند آن ها در رساندن معنا مستقل نیست؛ به سبب ابهام شدیدی که در آن وجود دارد، به گونه ای که با اضافه، معرفه نمی گردد. از این رو مبنی است؛ ولی از آن جا که «غیر» اضافه می شود و اضافه از ویژگی های اسم است با مبنی بودن معارضه می کند و شباهت را «غیر مُدنی» می گرداند، بدین دلیل «غیر» معرب می شود؛ اما در حالت چهارم که «غیر» در لفظ اضافه نشده، معارضی برای بناء وجود ندارد و شباهت آن به حروف «مُدنی» می گردد؛ لذا مبنی می باشد.

شارح در جواب از این استدلال می گوید: «غیر»، نظیر «ای» است و همان اشکالی را که در مبحث «موصول» در بحث «موصول اسمی مشترك» (لفظ «ای»)

مطرح کردم در این جانیز می آید و سخن مصنف و جواب شارح در آن جا چنین بود:

مصنف گفته بود: اگر «ای» اضافه نشود و صدر صله اش حذف گردد، معرب است؛ ولی اگر اضافه شود و صدر صله اش محذوف باشد مبنی است؛ چون شباهت افتقاری «ای» به حروف به دلیل نیاز به صدر صله محذوف، تأکید می شود و اضافه آن نمی تواند با جهت بناء معارضه کند.

شارح در جواب ایشان گفت: اگر دلیل بناء «ای» در صورت اخیر، تأکید شباهت او به حروف است، همین علت در صورت اول نیز موجود می باشد.

اکنون مثل آن جا می گوید: اگر دلیل بناء «غیر» در حالت چهارم از بین رفتن معارض شباهت «غیر» به حروف باشد، همین علت در صورتی که مضاف الیه حذف شود و لفظ و معنای آن نیت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد (حالت سوم) نیز موجود است. بنابراین «غیر» باید در این صورت نیز مبنی باشد، در حالی که همه نحویون آن را در این حالت، معرب می دانند.

شارح در ادامه می افزاید: بهترین قول در این مقام سخن «اخفش» است که گفته: «غیر» در صورت حذف مضاف الیه و نیت گرفتن معنای تنها، همانند سه صورت قبلی، معرب است و «ضمه»، حرکت اعرابی است و «تنوین» به سبب اضافه تقدیری حذف شده، همان گونه که همه نحویون «غیر» را در سه صورت دیگر معرب می دانند:

۱. فتحه بدون «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عَشْرَةَ لَيْسَ غَيْرَ» بنابر تقدیر گرفتن اسم «لیس» و حذف مضاف الیه «غیر» و نیت گرفتن آن، به تقدیر «لیس المقبوضُ غَيْرَ ذَلِكَ».

۲. فتحه با «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عَشْرَةَ لَيْسَ غَيْرًا» بنابر تقدیر گرفتن اسم «لیس» و خبر بودن «غیراً» برای آن، به تقدیر «لیس المقبوضُ غَيْرًا».

۳. ضمه با «تنوین»؛ مانند «قَبَضْتُ عَشْرَةَ لَيْسَ غَيْرٌ» بنابر تقدیر گرفتن خبر

«لیس» واسم بودن «غیر» برای آن، به تقدیر «لیس غیر مقبوضاً».
البته استعمال صورت اخیر در کلمات عرب کم می باشد، و «تنوین» صورت دوم و سوم یا برای تمکین است و یا برای تعویض (عوض از مضاف الیه محذوف).

بیش تر نحوین برای جواز حذف مضاف الیه «غیر»، فقط معلوم بودن آن را شرط دانسته اند؛ ولی «ابن هشام» علاوه بر شرط مذکور، می گوید: «غیر» باید بعد از کلمه «لیس» باشد، نه «لا»؛ مانند «قَبَضْتُ عَشْرَةَ لَيْسَ غَيْرُ» به تقدیر «لیس المقبوضُ غَيْرَ ذَلِكَ» بنابراین که اسم «لیس» محذوف باشد، یا به تقدیر «لیس غَيْرُ ذَلِكَ مقبوضاً» بنابراین که خبر «لیس» محذوف باشد.

اما «ابن سراج» در کتاب اصول در نحو، و غیر او^۱ گفته اند: «غیر» بعد از «لا» هم واقع شده است.

دلیل بناء «غیر» بر حرکت «ضمه»

بنابر قول کسانی که «غیر» را در حالت چهارم مبنی می دانند، بناء آن بر حرکت «ضمه» می باشد؛ اما دلیل بناء آن بر حرکت این است که «غیر» به دلیل اسم بودنش اصالت در تمکین و اعراب دارد و اگر این اصالت در اعراب نمی بود، برای همیشه مبنی می بود؛ چون در گذشته بیان شد که: «غیر» از نظر مفهوم استقلالی ندارد!^۲

و اما دلیل این که حرکت بنائی «ضمه» می باشد نه «فتحه» و «کسره»، آن است که حالت اعراب «غیر» با حالت بنائی اش اشتباه نشود؛ چون «غیر» در حال

۱. این معنا در صورتی است که عبارت کتاب «و غیره» باشد؛ اما اگر عبارت «و غیرها» باشد معنا چنین می شود؛ و در غیر آن کتاب گفته است ... البته عبارت (و غیره) بهتر می باشد.

۲. علاوه بر دلیل بالا می توان دفع التقای ساکنین را نیز دلیل آورد؛ زیرا اگر «غیر» مبنی بر حرکت نشود بین «یاء» و «راء» التقای ساکنین می شود.

اعراب یا دارای «ضمّه»، «فتحه» و «کسره» با «تنوین» است که «تنوین»، فارق بین اعراب و بناء می باشد، و یا دارای «فتحه» و «کسره» بدون «تنوین» است و اگر «غیر» مبنی بر «فتحه» یا «کسره» شود حرکت اعرابی با حرکت بنائی اشتباه می گردد. شارح می گوید: این مطالب را مصنف در کتاب شرح تسهیل بیان کرده است. مصنف با جمله «إِنْ عَدِمْتَ مَالَهُ أَضِيفَ...» به حالت چهارم اشاره کرده و فهمانده که «غیر» تنها در صورتی که معنای مضاف الیه اش منوی باشد، مبنی است. از این سخن ایشان حالت اول «غیر» خارج شد که مضاف الیه در آن حال، مذکور می باشد و خود «غیر» معرب.

اما آن جا که مضاف الیه محذوف و غیر منوی باشد؛ یعنی، نسیاً منسیاً باشد (حالت سوم) «غیر» معرب است و به زودی مصنف در شعر «وَأَعْرَبُوا نَصْباً إِذَا مَا نُكِّرَا...» به آن تصریح خواهد کرد.

و اما آن جا که مضاف الیه محذوف باشد و لفظ و معنایش در نیت گرفته شود (حالت دوم) باز «غیر» معرب است و مصنف در کتاب شرح کافیه آن را بیان کرده است.

شارح می گوید: از این که من منوی را در شعر مصنف مقید به معنا کردم، این حالت دوم، از شعر مصنف خارج شد.

«قبل»

«قبل» یکی از اسمای واجب الاضافة دیگر است و همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد که در یک حالت مبنی بر «ضم» است و آن در صورتی است که مضاف الیه محذوف باشد و فقط معنای آن در نیت گرفته شود؛ مانند آیه «فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ»^۱

در چند سال، همه کارها از آن خداست چه قبل و چه بعد [از این شکست و پیروزی] و در آن روز مؤمنان خوش حال خواهند شد.

شاهد در «مِنْ قَبْلُ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و فقط معنای آن منوی است؛ لذا مبنی بر «ضم» می باشد.

اما در سه حالت دیگر معرب می باشد و آن ها عبارتند از:

۱. آن جا که مضافٌ الیه مذکور باشد؛ مانند «جِئْتُ قَبْلَ الْعَصْرِ».

شاهد در «قَبْلَ الْعَصْرِ» است که مضافٌ الیه «قبل» مذکور می باشد و خودش بنابر ظرفیت، منصوب است.

۲. آن جا که مضافٌ الیه محذوف و غیر منوی باشد؛ یعنی، نسیاً منسیاً باشد؛ مانند قول شاعر:

فَسَاعَ لِي الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا اكادُ اغصُ بالماءِ الحميمِ

آب برای من گوارا شد و پیش از این به گونه ای بودم که نزدیک بود به آب سرد گلوگیر شوم.

شاهد در «قَبْلًا» است که مضافٌ الیه آن محذوف و غیر منوی می باشد و خودش بنابر ظرفیت، منصوب است.

۳. آن جا که مضافٌ الیه محذوف باشد و لفظ و معنای آن در نیت گرفته شود؛ مانند قول شاعر:

وَمِنْ قَبْلِ نَادِي كُلِّ مَوْلَى قُرَابَةٌ فَمَا عَطَفْتُ مَوْلَى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

پیش از شروع جنگ، هر پسر عمویی، خویش خود را به یاری طلبید؛ ولی عواطف خویشی، در هیچ روزی به آن پسر عموها توجهی نکردند.

شاهد در «وَمِنْ قَبْلِ» است که مضافٌ الیه آن محذوف و لفظ و معنای آن منوی

۱. به جای «بالماء الحميم»، «بالماء الفرات»؛ آب گوارا؛ نیز روایت شده است و «حمیم» از اسمای اضداد است که به معنای سرد و گرم هر دو می آید و این جا معنای سرد مقصود است.

می باشد و خودش به وسیله «مِنْ» مجرور شده و بدون تنوین است؛ زیرا مضاف الیه منوی همانند مضاف الیه مذکور می باشد و مضاف الیه منوی، کلمه «الحرب» است.

شارح می گوید: همان گونه که در بحث «غیر» گفتیم بهترین قول در مورد «قبل» و الفاظ بعد آن همان سخن «اخفش» است که عقیده دارد: این الفاظ در هر چهار حالت معربند.

«بعد»

دیگر از اسمای واجب الإضافة «بعد» است که آن هم همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد و در یک حالت مبنی و در سه حالت معرب است؛ مانند مثال های ذیل:

۱. آیه «... لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ...».

شاهد در «مِنْ بَعْدُ» است که مضاف الیه آن محذوف و معنای آن، منوی می باشد و خودش مبنی بر «ضم» است.

۲. «جِئْتُ بَعْدَ الْعَصْرِ».

شاهد در «بَعْدَ الْعَصْرِ» است که مضاف الیه «بعد» مذکور می باشد و خودش بنابر ظرفیت، منصوب است.

۳. آیه «... لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ...»^۱.

شاهد در «مِنْ بَعْدُ» است، که مضاف الیه آن محذوف و لفظ و معنای آن منوی می باشد و خودش به وسیله «مِنْ» مجرور شده و بدون «تنوین» است؛ چون آن گونه که پیش تر آمد، مضاف الیه منوی همانند مضاف الیه مذکور است و مضاف الیه منوی کلمه «الغلب» می باشد.

۱. بنابر قرائت «کسرة» بدون «تنوین» در «قبل» و «بعد».

۴. آیه «... لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدٍ...»^۱

شاهد در «من بعد» است که مضاف الیه آن محذوف و نسیاً منسیاً می باشد و خودش به وسیله «مِنْ» مجرور شده و چون لفظ و معنای مضاف الیه منوی نیست، کلمه «قبل» و «بعد» دارای «تنوین» می باشد. ناگفته پیداست که آیه شریفه «... لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدٍ...» در دو مورد اخیر، مثال برای «قبل» نیز می باشد.

«حَسَبُ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافة لفظ «حَسَبُ» است و آن نیز همانند «غیر» دارای چهار حالت می باشد که در یک حالت مبنی و در سه حالت دیگر، معرب است؛ مانند مثال های زیر:

۱. «قَبِضْتُ عَشْرَةَ فَحَسَبُ».

شاهد در «فَحَسَبُ» است که مضاف الیه آن حذف شده و فقط معنای آن منوی می باشد؛ لذا مبنی بر «ضم» شده است و «فاء» برای تزیین می باشد؛ همانند «فاء» در کلمه «فقط». و مثال در اصل «قَبِضْتُ عَشْرَةَ فَحَسَبِي ذَلِكَ؛ ده تارا قبض کردم و آن مرا کافی است.» بوده است.

۲. «هَذَا حَسْبُكَ مِنْ رَجُلٍ؛ این از نظر مرد بودن تو را کافی است».

شاهد در «حَسْبُكَ» است که مضاف الیه «حَسَبُ» مذکور می باشد و خودش مرفوع است تا خبر برای «هذا» باشد. و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز است که به وسیله «مِنْ» مجرور شده است.

۳. «رَأَيْتُ زَيْدًا حَسْبًا؛ فقط زید را دیدم».

شاهد در «حَسْبًا» است که مضاف الیه اش حذف شده و نسیاً منسیاً است و

۱. بنا بر قرائت «کسره» با «تنوین».

خودش بنابر حالیت، منصوب است نه ظرفیت؛ چون «حَسْبُ» ظرف نیست.

۴. «هَذَا مِنْ حَسْبٍ» این مرا کافی است.

شاهد در «حَسْبٍ» است که مضاف الیه اش حذف شده و لفظ و معنای آن منوی می باشد، به همین دلیل به وسیله «مِنْ» مجرور شده است.

در این جا توضیحی را درباره کلمه «حَسْبُ» در لغت عرب، با استفاده از کتاب تصریح^۱ می آوریم: «حَسْبُ» در لغت عرب دو استعمال دارد:

۱. به معنای «کاف» که اسم فاعل از «کفی» است.

این قسم از استعمال «حَسْبُ» خود نیز بر دو نوع است:

الف) مضاف و به گونه صفات مشتق استعمال می گردد. از این روی، نعت برای نکره واقع می شود؛ زیرا «حَسْبُ» به وسیله اضافه معرفه نمی گردد؛ مانند «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ حَسْبِكَ مِنْ رَجُلٍ» به تقدیر «كَافٍ لَكَ عَنْ غَيْرِهِ» گذشتم به مردی که کافی بود برای تو از غیرش در مردی.

شاهد در «حَسْبِكَ» است که مضاف و صفت برای «بِرَجُلٍ» می باشد و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز برای «حَسْبٍ» است که به وسیله «مِنْ» مجرور شده. و یا حال برای معرفه واقع می شود؛ مانند «هَذَا عَبْدُ اللَّهِ حَسْبُكَ مِنْ رَجُلٍ» به تقدیر «كَافِيًا لَكَ عَنْ غَيْرِهِ» این عبدالله است در حالی که در مردی از غیرش تو را کافی می باشد.

شاهد در «حَسْبِكَ» است که مضاف و حال برای «عبدالله» واقع شده و «مِنْ رَجُلٍ» تمیز برای «حَسْبٍ» است که به وسیله «مِنْ» مجرور می باشد.

ب) مضاف و به صورت اسم های جامد استعمال می گردد. از این رو گاهی مبتدا واقع می شود؛ مانند آیه «... وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا فَيُشْسِ الْمَصِيرُ»^۲

۱. ج ۲، ص ۵۲-۵۳.

۲. مجادله (۵۸) آیه ۸.

و در دل می گویند: چرا خداوند ما را به سبب گفته های مان عذاب نمی کند؟
جهنم برای آن ها کافی است! وارد آن می شوند و بدجایگاهی است!». .
شاهد در «حَسْبُهُمْ» است که مضاف و مبتداست و «جهنم» خبرش می باشد. و
مسوِّغ ابتدائیت آن، اختصاص داشتنش به اضافه است.

البته عکس این ترکیب هم جایز و بلکه بهتر است؛ یعنی «جهنم» مبتدا و
«حَسْبُهُمْ» خبر باشد؛ زیرا «جهنم» به دلیل این که عَلم است معرفه می باشد؛ ولی
«حَسْبُهُمْ» با این که اضافه شده، نکره است؛ چون، همان گونه که پیش تر گفتیم:
«حَسْبُ» با اضافه معرفه نمی شود.

و گاهی اسم «إِنْ» واقع می شود؛ مانند «إِنْ حَسْبُكَ اللَّهُ؛ قطعاً خدا تو را کافی
است».

شاهد در «حَسْبُكَ» است که اسم برای «إِنْ» می باشد و «اللَّهُ» خبر آن است.
البته این صورت، تأیید می کند که «حَسْبُ» در مورد قبل، مبتدا باشد نه خبر.
و گاهی به وسیله حرف جر مجرور می شود؛ مانند «بِحَسْبِكَ درهم؛ یک درهم
تو را کافی است».

شاهد در «بِحَسْبِكَ» است که به وسیله «باء» مجرور شده و «بِحَسْبِكَ» مبتداست
و «درهم» خبر آن و عکس این ترکیب درست نیست؛ زیرا «بِحَسْبِكَ» نکره مختصه
است و «درهم» نکره غیر مختصه.

این استعمال دوم، ردّ قول کسانی است که می گویند: «حَسْبُ» اسم فعل است
به معنای «یکفی»؛ زیرا عوامل لفظی به اتفاق همه نحویون، و عوامل معنوی بنابر
قول اصحّ، بر «اسمای افعال» داخل نمی شوند.

۲. «حَسْبُ» به معنای «لاغیر» می آید. در این صورت اضافه نمی شود؛
ولی معنای مضاف الیه در نیت گرفته می شود. در واقع این قسم از «حَسْبُ» همان
«حَسْبُ»ی گذشته است؛ ولی چون مضاف الیه اش حذف شده به معنای «لاغیر»
آمده و مبنی بر «ضم» است. بنابراین، صفت، حال و مبتدا واقع می شود.

مثال صفت، مانند «رَأَيْتُ رَجُلًا حَسْبُ؛ فقط مردی را دیدم».

شاهد در «حَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و صفت برای «رَجُلًا» واقع شده است، به تقدیر «رَأَيْتُ رَجُلًا حَسْبِي».

و مثال حال، مانند «رَأَيْتُ زَيْدًا حَسْبُ؛ فقط زید را دیدم».

شاهد در «حَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و حال برای «زَيْدًا» واقع شده است، به تقدیر «رَأَيْتُ زَيْدًا حَسْبِي».

و مثال مبتدا، مانند «قَبِضْتُ عَشْرَةَ فَحَسْبُ؛ فقط ده تارا گرفتم».

شاهد در «فَحَسْبُ» است که مبنی بر «ضم» و به معنای «لاغیر» می باشد و مبتداست به تقدیر «قَبِضْتُ عَشْرَةَ فَحَسْبِي ذَلِكَ» و «فاء» برای زینت می باشد.

«أَوَّلُ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافة، لفظ «أَوَّلُ» است و آن نیز همانند «غیر» دارای چهار حالت است که در سه حالت، معرب و در یک حالت مبنی بر «ضم» می باشد؛ مانند «إِبْدَءْ بِذَا مِنْ أَوَّلٍ» که «ابو علی فارسی» آن را از عرب ها به سه صورت حکایت نموده است:

۱. به «ضم»، بنابر این که مضاف الیه محذوف باشد و فقط معنای آن در نیت گرفته شود.

۲. به «جر» بدون «تنوین»، بنابر این که لفظ و معنای مضاف الیه در نیت گرفته شود، به تقدیر «إِبْدَءْ بِذَا مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ؛ از آغاز امر، این کار را شروع کن».

۳. به «فتح»، بنابر این که لفظ و معنای مضاف الیه در نیت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد و «أَوَّلُ» به دلیل وزن الفعل و وصفیت غیر منصرف باشد؛ چون «أَوَّلُ» در این جا افعال تفضیل و به معنای «اسبق» است.

و اما مثال برای آن جا که «أَوَّلُ» در لفظ اضافه شود؛ مانند آیه «إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ

لنا ربنا خطايانا ان كُنَّا اَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ^۱

ما امیدواریم پروردگارمان خطاهای ما را ببخشد که ما نخستین ایمان آورندگان بودیم.

شاهد در «اَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ» است که در لفظ اضافه شده و «المؤمنين» مضاف الیه اش می باشد.

در این جا توضیحی را درباره استعمال کلمه «اَوَّل» در کلام عرب می آوریم:

برای «اَوَّل» سه استعمال در کلام عرب وجود دارد:

۱. اسم واقع می شود؛ «اَوَّل» در این استعمال به چند معنا می آید:

الف) مبدأ و آغاز، در مقابل آخر و پایان؛ مانند «اَوَّلُ الْغَيْثِ قَطْرٌ ثُمَّ يَنْهَمِرُ؛ باران در آغاز به صورت قطره بود؛ ولی بعداً زیاد شد».

ب) سابق و گذشته؛ مانند «لَقِيْتُهُ عَاماً اَوَّلًا؛ او را در سال گذشته ملاقات کردم».

ج) قدیم در مقابل حدیث و جدید؛ مانند «بَيْتُ الْمُقَامِرِ خُلُوٌّ لَيْسَ فِيْهِ اَوَّلٌ وَلَا اٰخِرٌ؛ خانه قمارباز خالی است در آن انسان قدیمی و جدیدی نیست».

«اَوَّل» در این استعمال، معرب و منصرف است و «تای» تأنیث نیز بر آن داخل می شود؛ مانند «سَنَةٌ اَوَّلَةٌ؛ سال گذشته».

۲. استعمال دیگر «اَوَّل» آن است که وصف و به معنای «اسبق» می آید. و به تعبیر دیگر «افعل تفضیل» است؛ مانند «اَنْتَ فِی الْاِحْسَانِ اَوَّلٌ مِنْ هٰذِهِنَّ الزَّمَلِیْنِ؛ تو در نیکی کردن جلوتر از این دو رفیق هستی».

«اَوَّل» در این استعمال، معرب و غیر منصرف است؛ چون وزن الفعل و وصفت دارد.

۳. استعمال سوم «اَوَّل» این است که ظرف واقع می شود؛ مانند «رَأَيْتُ الْهَلَالَ

أَوَّلَ النَّاسِ؛ أَوَّلَ مَاہِ رَاقِبِلْ اَزْ هَمَّہُ مَرْدَمِ دِیدَم^۱.
 بعضی از نحوین مانند «ابن هشام»^۲ - بنابه گفته «صَبَّان» -، «صَبَّان»،
 محقق «رضی» (ره)^۳ و «حسن عباس»^۴ حالات چهارگانه «أَوَّلَ» را مخصوص
 استعمال سوم می دانند، بر خلاف آن چه که از حکایت «ابو علی فارسی» به دست
 می آید؛ چون سومین اعرابی که وی نقل کرد، جرّ به فتحه بود که طبق آن «أَوَّلَ»
 افعال تفضیل و غیر منصرف می باشد و این با استعمال دوم سازگار است.

«دُونُ»

یکی دیگر از اسمای واجب الإضافة لفظ «دُونُ» است، و برای آن نیز مانند
 «غیر» چهار حالت می باشد، که در سه حالت، معرب و در یک حالت مبنی بر
 «ضم» است؛ مانند مثال های ذیل:

۱. «جَلَسْتُ دُونَ زَيْدٍ؛ در کنار زید نشستم».

شاهد در «دُونُ» است که اضافه شده و مضاف الیه اش (زید) در لفظ موجود
 می باشد و خودش بنابر ظرفیت منصوب است.

۲. «سِرْتُ مَعَ الْقَوْمِ وَ دُونُ؛ با قوم و در کنار آن ها سیر کردم».

شاهد در «دُونُ» است که مضاف الیه آن حذف شده و فقط معنا در نیت است و
 خودش مبنی بر «ضم» می باشد، به تقدیر «سِرْتُ مَعَ الْقَوْمِ وَ دُونَهُمْ».

برای حالت سوم و چهارم مثالی در کتاب های نحو پیدا نکردیم؛ ولی می توان
 مثال حالت دوم را برای حالت سوم (آن جا که لفظ و معنای مضاف الیه در نیت
 گرفته شود) ذکر کرد؛ مانند «سِرْتُ مَعَ الْقَوْمِ وَ دُونُ».

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۷؛ نحووانی، ج ۳، ص ۱۵۱ - ۱۵۲.

۲. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۷.

۳. شرح کافی، ج ۲، ص ۲۱۸.

۴. نحووانی، ج ۳، ص ۱۵۲.

شاهد در «دُون» است که مضافُ الیه اش حذف شده و لفظ و معنای آن منوی است و خودش بنابر ظرفیت، منصوب می‌باشد، به تقدیر «سِرْتُ مَعَ الْقَوْمِ وَدُونَهُمْ». و مثال برای حالت چهارم را می‌توان این گونه ذکر نمود: «أَكْرَمْتُ زَيْدًا وَدُونًا؛ زید و دیگری را اکرام کردم».

شاهد در «دُونًا» است که مضافُ الیه اش حذف شده و هیچ یک از لفظ و معنای آن در نیت گرفته نشده، بلکه نسیاً منسیاً می‌باشد، و خودش بنابر مفعولیت، منصوب است؛ زیرا معطوف بر «زیداً» می‌باشد.

این مثال را بنابراین که «دُون» ظرف متصرف باشد آوردیم؛ زیرا نصبش بنابر مفعولیت است نه ظرفیت، چنان چه به زودی شارح، تصرف «دُون» را از مصنف نقل می‌کند.

معنای «دُون»

«دُون» ظرف مکان است که غالباً به معنای نزدیک ترین مکان مربوط به مضافُ الیه می‌آید؛ مانند «جَلَسْتُ دُونَ زَيْدٍ؛ نزدیک ترین مکان زید نشستم». این معنا با معنایی که در گذشته برای همین مثال ذکر کردیم؛ یعنی، در کنار زید نشستم، هم‌آهنگ است؛ ولی گاهی به معانی دیگر می‌آید از جمله:

۱. در رتبة مفضول استعمال می‌شود، از باب تشبیه معقول به محسوس؛ مانند «زَيْدٌ دُونُ عَمْرٍو فِي الرِّيَاسَةِ أَوْ فَضْلاً؛ زید در ریاست یا فضل در رتبة بعد از عمرو است».

۲. در مطلق تجاوز چیزی از چیز دیگر استعمال می‌شود؛ مانند «فَعَلْتُ بِزَيْدٍ الْإِكْرَامَ دُونِ الْإِهَانَةِ؛ به زید اکرام کردم نه اهانت». و مانند «أَكْرَمْتُ زَيْدًا دُونَ عَمْرٍو؛ به زید اکرام کردم نه عمرو»^۱.

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۶۷؛ حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۵۳.

به همین معناست آیه «... وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا»^۱
 ... و آن ها که شیطان را به جای خدا ولیّ خود برگزینند زیان آشکاری
 کرده اند».

و آیات نظایر آن.

۳. به معنای «امام؛ مقابل» می آید؛ مانند «مَشَى دُونَهُ؛ مقابل او راه
 رفت».^۲

جهات شش گانه

اسم های «جهات شش گانه» نیز از اسمای واجب الإضافة به شمار می آیند و
 آن ها عبارتند از: «یمین»، «شمال»، «وراء»، «امام»، «فوق» و «تحت» و اسم های
 دیگری از این جهات، مثل «خَلْف»، «قُدَّام» و «أَسْفَل».^۳ این اسم ها نیز مانند
 «غیر» دارای چهار حالت هستند و در یک حالت مبنی بر «ضم» و در سه حالت
 دیگر معرب می باشند؛ مانند مثال های ذیل:

۱. آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ...»^۴

ای کسانی که ایمان آورده اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید...
 شاهد در «فوق» است که در لفظ اضافه شده و مضاف الیه آن (صوت) در کلام
 موجود می باشد.

۲. مانند شعر

۱. نساء (۴) آیه ۱۱۹.

۲. المنجد، ص ۲۳۱.

۳. مرحوم محقق «رضی» معتقد است که: «یمین» و «شمال» از این قاعده بیرون هستند؛ زیرا از عرب
 شنیده نشده که مضاف الیه این دو، حذف شوند؛ لذا قیاس آن ها بر اسم های دیگر صحیح نیست
 (شرح کافی، ج ۲، ص ۱۰۱).

۴. حجرات (۲۹) آیه ۲.

إِذَا أَنَا لَمْ أَوْمَنْ عَلَيْكَ وَلَمْ يَكُنْ لِسِقَاؤُكَ إِلَّا مِنْ وَرَاءُ وَرَاءُ
زمانی که من بر تو اعتماد نکنم، و دیدار تو از برای من میسر نباشد مگر از
پشت پرده، پس مرا از وصل تو بهره‌ای نیست.

شاهد در «وراء»ی اول است که مضاف‌الیه آن حذف شده و معنایش در نیت
گرفته شده؛ لذا مبنی بر «ضم» است و «وراء»ی دوم تأکید «وراء»ی اول می‌باشد.
و مضاف‌الیه محذوف، لفظ «حجاب» است، به تقدیر «مِنْ وَرَاءِ الْحِجَابِ وَرَاءِ
الحِجَابِ».

۳. «أَفَوْقَ تَنَامُ أَمْ أَسْفَلَ؟» که «کسایی» آن را از عرب‌ها به نصب «فوق» و
«أسفل» نقل کرده است. و این می‌رساند که مضاف‌الیه آن‌ها حذف شده و لفظ و
معنای آن در نیت گرفته شده و نصبشان بنابر ظرفیت است، به تقدیر «أَفَوْقَ هَذَا تَنَامُ
أَمْ أَسْفَلَ هَذَا؟؛ آیا روی این چیز می‌خوابی یا زیر آن؟».

برای آن جا که مضاف‌الیه اسم‌های «جهات شش گانه» حذف شود و لفظ و
معنای آن در نیت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد، مثالی نیافتیم.

«عَلُ»

و از اسمای واجب الإضافة دیگر لفظ «عَلُ» به معنای «فوق» است^۱ و آن نیز
مانند «غیر» دارای چهار حالت می‌باشد، که در سه حالت معرب و در یک حالت
مبنی بر «ضم» است؛ مانند مثال‌های زیر:

۱. نظیر این شعر

وَلَقَدْ سَدَدْتُ عَلَيْكَ كُلَّ ثَنِيَّةٍ وَاتَيْتُ فَوْقَ بَنِي كَلَيْبٍ مِنْ عَلٍ
محققاً هر راه کوه را بر تو بستم و از بالای سر «بنی کلب» بر آن‌ها وارد شدم.

۱. البته بین «عَلُ» و «فوق» از جهت استعمال فرق است؛ زیرا «عَلُ» همیشه به وسیله «مِنْ» مجرور
می‌شود؛ ولی این امر در «فوق» لازم نیست (مغنی، ج ۱، ص ۲۰۵).

شاهد در «مِنْ عَلٍ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و فقط معنای آن در نیت گرفته شده؛ لذا مبنی بر «ضم» می باشد.

۲. و نظیر این شعر

مِکْرِ مَقَرِّ مُقْبِلٍ مُذْبِرٍ مَعًا کَجُلْمُودِ صَخْرِ حَطَّةِ السَّيْلِ مِنْ عَلٍ

آن اسب در مقام حمله بر دشمن زیاد حمله می کند و در مقام گریختن از دشمن بسیار گریزان است و روی آورنده و پشت کننده خوبی از دشمن است، همانند سنگ بزرگی که سیل آن را از مکان بلندی بیندازد.

شاهد در «مِنْ عَلٍ» است که مضافٌ الیه آن حذف شده و لفظ و معنایش در نیت گرفته نشده؛ لذا معرب و مجرور می باشد، به معنای «من مکانِ عالِ غیرِ معین». شارح می گوید: از این که مصنّف «عَلٍ» را در ردیف اسمای واجب الإضافة ذکر کرده فهمیده می شود که می توان آن را در لفظ، مضاف قرار داد و مضافٌ الیه اش را ذکر نمود و «جوهری» در صحاح خود به این مطلب تصریح کرده؛ ولی «ابن ابی ربیع» با ایشان در این امر مخالفت نموده است.

از کلام «ابن هشام» در مغنی^۱ به دست می آید که «عَلٍ» دو حالت از چهار حالت مذکور را داراست: یکی آن جا که مضافٌ الیه حذف شود و فقط معنای آن در نیت گرفته شود، در این صورت معرفه و مبنی بر «ضم» خواهد بود. و دیگر آن که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنایش در نیت گرفته نشود، بلکه نسیاً منسیاً باشد، در این صورت نکره و معرب خواهد بود.

اما دو حالت دیگر، یعنی آن جا که مضافٌ الیه در لفظ ذکر شود و یا این که مضافٌ الیه حذف شود و لفظ و معنای آن در نیت گرفته شود، برای «عَلٍ» وجود ندارد و سخن «ابن مالک» و دیگران مبنی بر این که «عَلٍ» در لفظ اضافه می شود، را پنداری بیش نمی داند.

اعراب اسمای مذکور در صورت قطع از اضافه در لفظ و نیت

هرچند شارح در ضمن بیان حالات چهارگانه اسمای مذکور به حالت قطع آن‌ها از اضافه در لفظ و نیت اشاره کرده، ولی در پایان بحث «غیر» وعده داده بود که به زودی مصنف به این حالت تصریح خواهد کرد و اکنون زمان بیان آن از سوی مصنف فرا رسیده؛ لذا ایشان، با اضافه‌ای از شارح، می‌گویند:

«قبل» و اسم‌هایی که پیش از آن مانند «غیر» و بعد از آن مانند «بعد»، «حَسْبُ»، «اول»، «دو» و... واقع شده‌اند، در صورت قطع از اضافه و نیت نگرفتن لفظ و معنای مضاف‌الیه، منصوب و مجرور و مرفوع می‌شوند و مثال‌های نصب و جر در بحث‌های گذشته بیان شد و مثال برای صورت رفع، مانند این شعر است:

هواها هَوَيَّ لَمْ يَعْرِفِ الْقَلْبُ غَيْرَهُ فَلَا قَبْلَهُ قَبْلُ وَلَا بَعْدَهُ بَعْدُ
خواسته آن محبوبه خواسته من است که دل، غیر آن را نمی‌شناسد، پس پیش از آن خواسته و بعدش، قبل و بعدی وجود ندارد.
شاهد در «قبل» و «بعد» است که مضاف‌الیه آن‌ها حذف شده و لفظ و معنای آن در نیت گرفته نشده، و آن‌ها مرفوعند تا مبتدای مؤخر باشند.

شارح می‌گوید: از این که مصنف اسمای بعد از «قبل» را داخل در حکم نصب کرد معلوم می‌شود که این حکم شامل «عَلُّ» نیز می‌گردد؛ و بعضی از نحوین به این مطلب تصریح کرده‌اند، لکن «ابن هشام» می‌گوید: گمان نمی‌کنم که نصب «عَلُّ» در کلمات عرب موجود باشد.

نصب «غیر» در این حالت می‌تواند بنابر خبریت یا غیر آن باشد، ولی نصب «قبل» و اسم‌های بعد از آن، غیر از «حَسْبُ» بنابر ظرفیت است و نصب «حَسْبُ» بنابر حالیت می‌باشد؛ چون «حَسْبُ» ظرف نیست.

لکن شارح می گوید: مصنف در کتاب تسهیل^۱ ذکر کرده که اسم های «جهات شش گانه» از حیث تصرف و عدم آن، به دو دسته تقسیم می شوند:

۱. غیر «فوق» و «تحت»^۲ و اسم هایی که به این معانی هستند، تصرف متوسطی دارند، پس نصب آن ها بنابر غیر ظرفیت ممکن است، همان گونه که رفع آن ها بنابر ابتدائیت، خبریت و فاعلیت جایز می باشد.

۲. «فوق» و «تحت» و اسم هایی که به این معانی هستند، غیر متصرفند، و فقط نصب آن ها بنابر ظرفیت و یاجرشان، که شبیه ظرف است، جایز می باشد.

و نیز در همان کتاب گفته است: «دُون» دارای تصرف نادری است. بنابراین نصب آن بر غیر ظرفیت ممکن است، چنان چه در بحث «دُون» برای آن جا که مضاف الیه آن محذوف باشد و لفظ و معنایش در نیت گرفته نشود، به «اَكْرَمْتُ زَيْدًا وَدُونًا» مثال آوردیم که در آن، «دُون» بنابر مفعول بودن منصوب است.

جانشینی مضاف الیه از مضاف

گاهی مضاف، حذف می شود، و مضاف الیه، در اعراب، تذکیر، تأنث، تنکیر، افراد، تثنیه، جمع، عاقل بودن و حال واقع شدن جانشین آن می گردد.^۳

۱. ص ۹۶.

۲. این عبارت شارح، شامل «یمین» و «شمال» نیز می شود، در حالی که مصنف در کتاب تسهیل آن ها را داخل در ظروفی کرده که تصرف زیادی دارند؛ مانند «مکان»، «ذات الشمال» و «ذات الیمین». بنابراین مراد از غیر «فوق» و «تحت» آن گونه که مصنف در شرح تسهیل (ج ۲، ص ۲۳۰) بیان کرده، «امام»، «قُدَام»، «وراء»، «خَلْف» و «أَسْفَل» می باشد.

۳. مضاف محذوف بردو قسم است:

الف) مطروح و غیر مورد توجه؛ این قسم بیش ترین موارد را داراست، مانند آیه «وَسُئِلَ الْقُرَيْةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْمِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» [برای اطمینان بیش تر] از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن، و نیز از آن قافله که با آن آمدیم پرس، و ما [در گفتار خود] صادق هستیم (یوسف (۱۲) آیه ۸۲).

مراد از «اعراب»، خصوص رفع و نصب است؛ زیرا جانشینی مضاف الیه از مضاف در جر، تحصیل حاصل می باشد. و از این که «تعریف» را در کنار «تنکیر» ذکر نکردیم به این دلیل است که مضاف الیه نکره نمی تواند جانشین مضاف معرفه شود؛ چون معقول نیست که مضاف الیه، نکره باشد، ولی مضاف، معرفه.

شارح برای انواع جانشینی مثال ذکر نموده که به ترتیب توضیح داده می شود:

۱. آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۱

و فرمان پروردگارت فرارسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند.

شاهد در «رَبّ» است که مضاف الیه می باشد و مضاف آن که لفظ «امر» است حذف شده و «رَبّ» در اعراب رفعی جانشین آن شده؛ چون «امر»، فاعل «جاء» است، به تقدیر «وَجَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ».

شاهد در «القریه» است که مضاف الیه «اهل» محذوف است و آن مطروح است؛ زیرا اگر مورد توجه می بود می بایست به جای «التي»، «الذي» ذکر می شد.

ب) مورد توجه؛ مانند آیه «وَاظْلَمَاطِ فِي بَحْرِ لَجْجٍ يَغْشَاءُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ...» یا هم چون ظلماتی است در یک دریای پهناور، که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فراز آن ابری تاریک، ... «(نور (۲۴) آیه ۴۰).

شاهد در «ظلمات» است که مضاف الیه «ذی» محذوف است و آن مورد توجه است؛ زیرا ضمیر در «يَغْشَاءُ» به صورت مفرد مذكر آمده، و اگر «ذی» مورد توجه نمی بود می بایست «يَغْشَاهَا» می شد (تصریح، ج ۲، ص ۵۵-۵۶).

و در آیه «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فِجَاءَ مَا يَنْسَا بَنَاتُهَا أَوْ هُمْ قَاتِلُونَ» چه بسیار شهرها و آبادی ها که آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاک کردیم، و عذاب ما شب هنگام یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند به سراغشان آمد (اعراف (۷) آیه ۴).

هر دو قسم آمده؛ زیرا «قریه» مضاف الیه «اهل» محذوف است، و آن، هم مورد توجه نیست و هم هست؛ اما مورد توجه نیست؛ چون ضمیر در «أَهْلَكْنَاهَا» و «جاءها» به صورت مفرد مؤنث است. و اما مورد توجه هست؛ زیرا ضمیر «هَمْ» به صورت جمع مذكر است که با «اهل» سازگار می باشد نه با «قریه».

۱. فجر (۸۹) آیه ۲۲.

۲. آیه «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْتُمْ تُكذِّبُونَ»^۱

و به جای شکر روزی‌هایی که به شما داده شده آن را تکذیب می‌کنید؟ .
شاهد در «رِزْق» است که مضاف‌الیه و مضاف آن، که لفظ «شکر» می‌باشد حذف شده و «رِزْق» در اعراب نصبی، جانشین آن شده و «شکر» مضاف‌الیه است و مضاف آن که لفظ «بدل» باشد حذف شده و «شکر» در اعراب نصبی، جانشین آن شده؛ چون «بدل» مفعول اول «تَجْعَلُونَ» است، پس «رِزْق» جانشین «شکر» و «شکر» جانشین «بدل» در اعراب نصبی است، به تقدیر «بدل شکر رِزْقَكُمْ».

۳. و شعر

يَسْقُونَ مِنْ وَرْدِ الْبَرِيصِ صَّ عَلَيْهِمُ بَرْدِي يُصَفِّقُ بِالرَّحِيقِ السَّلْسَلِ

فرزندان «جُفْنَه» به کسی که گیاه «بریص» را بر آن‌ها وارد بسازد، آب «بَرْدِي» (نهری است در دمشق) را می‌آشامانند که با شراب سرد یا خوش گوار ممزوج شده است.

شاهد در «بَرْدِي» است که مضاف‌الیه «ماء» محذوف می‌باشد و در اعراب نصبی و تذکیر جانشین آن شده به قرینه این که «يُصَفِّقُ» را مذکر آورده و گرنه «بَرْدِي» مؤنث است و مناسب با آن «تُصَفِّقُ» بوده، به تقدیر «ماء بَرْدِي».

۴. و نیز شعر

مَرَّتْ بِنَافِيسِي نِسْوَةِ خَوْلَةٍ وَالْمِنْكَ مِنْ أَرْدَانِهِمْ نَافِحَةٌ

«خَوْلَه» در حالی که در میان جماعت زنان بود بر ما گذشت و بوی مشک از آستین‌های او پخش می‌شد.

شاهد در «الْمِنْكَ» است که مضاف‌الیه «رائحه» محذوف می‌باشد، و در اعراب رفعی و تانیث جانشین آن شده؛ زیرا خبر مبتدا را که «نافحه» است مؤنث آورده است، به تقدیر «ورائحه الْمِنْكَ».

۵. و حدیث «إِنَّ هَذَيْنِ حَرَامٌ عَلَى ذُكُورِ أُمَّتِي»^۱ محققاً استعمال حریر و طلا بر مردان اُمت من حرام است. شاهد در «هذین» است که مضاف الیه «استعمال» محذوف می باشد و در اعراب نصبی و افراد جانشین آن شده؛ چون خبر «إِنَّ» (حرام) مفرد می باشد، به تقدیر «استعمال هذین».

۶. و آیه «وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلُكُنَّاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا»^۲ ما ساکنان این شهرها و آبادی ها را [که ویرانه های شان را با چشم می بینید] به هنگامی که ستم کرده اند، هلاک کردیم و [در عین حال] برای هلاکتشان موعدی قرار دادیم.

شاهد در «تِلْكَ الْقُرَىٰ» است که مضاف الیه «أَهْلُ» محذوف می باشد، و در اعراب رفعی، جمع مذکر و عاقل بودن جانشین آن شده؛ زیرا ضمیری را که به «تِلْكَ الْقُرَىٰ» برگردانده (هُم) ضمیر جمع مذکر است، به تقدیر «أَهْلُ تِلْكَ الْقُرَىٰ».

۷. و مَثَلٌ «تَفَرَّقُوا بِأَيِّ سَبَأٍ»^۳

همانند مردم شهر «سبأ» پراکنده شوند.

شاهد در «بِأَيِّ سَبَأٍ» است که مضاف الیه «مَثَلٌ» محذوف می باشد، و در نکره و حال بودن جانشین آن شده؛ زیرا اگر «بِأَيِّ سَبَأٍ» حال باشد لازمه اش آن است که معرفه، حال واقع شده باشد؛ چون «بِأَيِّ سَبَأٍ» به واسطه اضافه شدن به «سَبَأٍ»

۱. سنن کبری ج ۵، ص ۴۳۶.

۲. کهف (۱۸) آیه ۵۹.

۳. از آن جا که «بِأَيِّ سَبَأٍ» حال و منصوب است باید طبق قاعده «بای» آن مفتوح شود، ولی به دلیل ترکیبش با «سَبَأٍ» و معتل بودنش ثقیل و سنگین شده؛ لذا «بای» برای تخفیف، ساکن خوانده می شود.

۴. میدانی، مجمع الامثال، ص ۷۶؛ لکن در این کتاب به جای «بِأَيِّ سَبَأٍ»، «بِأَيِّ سَبَأٍ» آمده است.

معرفه، کسب تعریف کرده است.

اما اگر «مثل» مقدر باشد، حال، نکره است؛ زیرا «مثل» از جمله اسم‌هایی است که متوغل (غرق شده) در ابهام می‌باشد و هرگز به واسطه اضافه، معرفه نمی‌گردد، و «آیادی» که جانشین آن شده، نکره به حساب می‌آید. از این رو حال واقع شده است.

حذف مضاف و ابقای مضاف الیه بر اعراب جری

گاهی مضاف حذف می‌شود و مضاف الیه بایکی از دو شرط بر جرّش باقی می‌ماند:

۱. مضاف محذوف بر مثل خودش از حیث لفظ و معنا عطف شود؛ مانند این شعر:

اَكْلَ امْرِئٍ تَحْسِبُ امْرَأً وَنَارٍ تُوقَدُ بِاللَّيْلِ نَاراً؟

آیا هر مردی را مرد واقعی می‌پنداری؟ و هر آتشی که در شب برافروخته می‌شود، آتش سودمند؟

علّت تقدیر مضاف محذوف آن است اگر چنین تقدیری گرفته نشود، لازم می‌آید که عطف بر دو معمول دو عامل مختلف پیش بیاید؛ چون باید «نار» عطف بر «امْرِئ» باشد که عامل در آن «کلّ» است و «ناراً» عطف بر «امْرَأً» باشد که عامل در آن «تَحْسِبُ» و خودش مفعول دوم آن است و عطف بر دو معمول دو عامل مختلف یک مسأله اختلافی است؛ ولی اگر مضاف، مقدر باشد عطف بر دو معمول عامل واحد لازم می‌آید که یک مسأله اتّفاقی است و مراعات آن بهتر از مراعات یک مسأله اختلافی می‌باشد.

علاوه بر این، همان گونه که در بحث «عطف نسق» خواهد آمد، مصنّف و شارح، عطف بر دو معمول دو عامل مختلف را جایز نمی‌دانند.

شاهد در «نار» است که مضاف الیه «کلّ» محذوف است و بر جرّش باقی مانده

و شرطش نیز موجود است؛ زیرا «کَلَّ» محذوف بر «کَلَّ» مذکور عطف شده که در لفظ و معنا با آن مماثل است.

۲. مضاف محذوف بر مقابل و ضدش عطف شود؛ مانند آیه «... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...»^۱؛

شما متاع ناپایدار دنیا را می خواهید [و مایلید اسیران بیش تری بگیرید و در برابر گرفتن مالی آزاد کنید] ولی خداوند سرای دیگر را [برای شما] می خواهد...».

شاهد در «الْآخِرَةَ» است که مضاف الیه «باقی» محذوف است و بر جرّش ثابت مانده و شرطش نیز موجود است؛ چون «باقی» محذوف بر «عَرَضَ» عطف شد که ضدّ اوست. این تقدیر طبق قرائت مذکور، از «ابن ابی ربیع» است، در مقابل، مصنّف و جماعتی - بنا به گفته «أشمونی» در شرح خود^۲ - مضاف محذوف را «عَرَضَ» دانسته اند، و «صَبَّان» در توجیه آن گفته است: مقصود از «عَرَضَ الْآخِرَةَ» عَرَضی است که بعد از حدویش باقی خواهد ماند.^۳

روشن است که طبق تقدیر «عَرَضَ»، آیه از موارد شرط اول خواهد بود. قرائت اکثر قُرّاء به نصب «الْآخِرَةَ» است که در این صورت آیه از محلّ شاهد بیرون است.

حذف مضاف الیه و ابقای مضاف بدون «تنوین» یا «نون»

گاهی مضاف الیه حذف می شود و مضاف غالباً با یک شرط، بدون «تنوین»

۱. انفال (۸) آیه ۶۷.

۲. بنابر قرائت «ابن جمّاز» که به کسر «الْآخِرَةَ» خوانده است.

۳. شرح أشمونی، ج ۲، ص ۲۷۳.

۴. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۷۴.

اگر مفرد باشد- یا بدون «نون»- اگر مثنی یا مجموع باشد- باقی می ماند، و آن شرط عبارت است از این که: اسمی بر مضاعف عطف شود و آن معطوف اضافه شود به اسمی که از حیث لفظ و معنا همانند مضاف الیه محذوف است؛ مانند قول عرب ها «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ وَرَجُلَ مَنْ قَالَهَا» خدا دست و پای کسی را که آن را بگوید قطع کند».

شاهد در «ید» است که مضاف الیه آن که «مَنْ قَالَهَا» بوده حذف شده و «رَجُل» بر «ید» عطف و اضافه شده به «مَنْ قَالَهَا» که همان مضاف الیه محذوف «ید» است، به تقدیر «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرَجُلَ مَنْ قَالَهَا».

گاهی مضاف الیه حذف می شود و مضاف بدون شرط مذکور به حال خود قبل از حذف مضاف الیه باقی می ماند؛ مانند حکایت «کسایی» از عرب ها «أَفُوقَ تَنَامُ أَمُ أَسْفَلَ».

شاهد در «فوق» و «أسفل» است که مضاف الیه هر یک که «هذا» بوده حذف شده و آن ها بدون «تنوین» باقی ماندند، بدون این که شرط را دارا باشند، البته می توان گفت که: «أسفل» به وسیله «أَمُ»، بر «فوق» عطف شده است؛ ولی به اسمی که همانند مضاف الیه محذوف باشد، اضافه نشده است.

جدایی مضاف از مضاف الیه

جدایی مضاف از مضاف الیه در هشت مورد جایز است؛ چهار مورد از آن، هم در حال اختیار و هم در حال اضطرار می آیند و چهار مورد دیگر مربوط به حال ضرورت شعری است. و آن چهار موردی که در حال اختیار و اضطرار می آیند، عبارتند از:

۱. آن جا که مضاف، مصدر و مضاف الیه، فاعلش باشد و فاصل، یا مفعول مضاف باشد و یا ظرفش.

مثال فاصلی که مفعول برای مضاف مصدر باشد، این آیه است: «وَكَذَلِكَ زَيْنَ

لِكثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ^۱ أَوْلَادَهُمْ^۲ شُرَكَائِهِمْ^۳ ...^۴؛

و هم چنین شرکای آن‌ها [یعنی بت‌ها] قتل فرزندان‌شان را در نظرشان جلوه داده بودند [کودکان خود را قربانی بت‌ها می‌کردند و افتخار می‌نمودند!].

شاهد در «قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائِهِمْ» است که «قَتَلَ» مصدر و مضاف و «شُرَكَائِهِمْ» مضاف‌الیه و فاعل می‌باشد و «أَوْلَادَهُمْ» که مفعول «قَتَلَ» است، میان آن‌ها فاصله شده است.

اما بنابر قرائت دیگران آیه از محل بحث بیرون است.

و مثال فاصلی که ظرف برای مضاف مصدر باشد، مانند سخن بعضی از عرب‌هاست که گفته‌اند: «تَرَكُ يَوْمًا نَفْسِكَ وَهَوَاهَا سَعَى لَهَا فِي رِدَاها؛ رها کردن تونفست را با خواسته‌اش در روزی، تلاشی است در پستی آن».

شاهد در «تَرَكُ يَوْمًا نَفْسِكَ» است که «تَرَكُ» مصدر مضاف و «نَفْسِكَ» مضاف‌الیه و فاعل آن است و «یومًا» که ظرف برای «تَرَكُ» می‌باشد، میان آن‌ها فاصله شده است.

۲. آن‌جا که مضاف، وصف (اسم فاعل و اسم مفعول ...) و مضاف‌الیه، مفعول اولش باشد و فاصل، مفعول دوم آن و یا این که مضاف‌الیه، مفعول و فاصل ظرف باشد.

مثال فاصلی که مفعول دوم باشد، مانند آیه «فَلَا تَخْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفًا وَعْدَهُ^۵ رُسُلَهُ^۶ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ^۷»

و گمان مبر که خدا وعده‌ای را که به پیامبرانش داده، تخلف کند؛ چرا که خداوند قادر و منتقم است».

۱ و ۲ و ۳. بنابر قرائت «ابن عامر» که به رفع «قَتَلَ» و نصب «أَوْلَادَهُمْ» و جرّ «شُرَكَائِهِمْ» خوانده است.

۴. انعام (۶) آیه ۱۳۷.

۵ و ۶. بنابر قرائت بعضی از قرآ که به نصب «وَعْدَهُ» و جرّ «رُسُلَهُ» خوانده‌اند.

۷. ابراهیم (۱۴) آیه ۴۷.

شاهد در «مُخْلَفَ وَعَدَهُ رُسُلَهُ» است که «مُخْلَفَ» اسم فاعل و مضاف و «رُسُلَهُ» مضاف الیه و مفعول اول آن است و «وَعَدَهُ» که مفعول دوم آن می باشد، بین آن ها فاصله شده است.

اما بنابر قرائت اکثر قُرّاء، آیه از محل بحث خارج است.
و مثال فاصلی که ظرف باشد، مانند سخن پیامبر ﷺ است که فرمود:
«هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُولِي صَاحِبِي؟»^۱
آیا شما رها کننده رفیقم (ابوبکر) هستید؟.

شاهد در «تَارِكُولِي صَاحِبِي» است که «تَارِكُو» اسم فاعل و مضاف و «صَاحِبِي» مضاف الیه و مفعول آن است و جار و مجرور (لی) که بر آن ظرف نیز اطلاق می شود، میان آن ها فاصله شده است.

مثال دیگر فاصل ظرف، مانند این قول شاعر است:
فَرِشْنِي بِخَيْرٍ لَا أَكُونَنَّ وَمِدْحَتِي كَنَاحَتِ يَوْمًا صَخْرَةً بِعَسِيلٍ
پس امر مرا به خیر اصلاح کن تا با مدح خود تو را همانند کسی نباشم که روزی سنگی را با جاروب عطاران، که از پر مرغ است، تراشیده باشد؛ یعنی، کار من همانند کار او بی فایده نباشد.

شاهد در «كَنَاحَتِ يَوْمًا صَخْرَةً» است که «ناحت» اسم فاعل و مضاف است و «صَخْرَةً» مضاف الیه و مفعول آن است و «یومًا» که ظرف می باشد، میان آن ها فاصله شده است.

۳. آن جا که فاصل قَسَم باشد. مانند حکایت «کسانی» از عرب ها: «هَذَا غَلَامٌ وَاللَّهِ زَيْدٌ».

شاهد در «وَاللَّهِ» است که قَسَم و فاصل میان «غلام» مضاف و «زید» مضاف الیه می باشد.

۱. صحیح بخاری، با شرح کرمانی، ج ۱۴، ص ۲۰۶-۲۰۷.

۴. آن جا که فاصل «إمّا» باشد. شارح، این مورد را در پایان این بحث از کتاب کافی مصنف نقل می کند.

اما چهار موردی که مخصوص حال ضرورت شعری است، عبارتند از:

۱. فاصل، اجنبی از مضاف باشد. و مراد از «اجنبی از مضاف» آن است که فاصل، معمول برای مضاف نباشد. شارح، برای این مورد چهار شاهد شعری ذکر می کند که نخستین شاهد، مربوط به این مورد نیست؛ زیرا فاصل در آن، معمول مضاف است نه بیگانه از آن؛ لذا آوردن این شعر در ردیف شعرهای مربوط به فاصل اجنبی یکی از اشتباهات شارح است، و باید آن را برای مورد دوم ذکر می کرد که شارح اسمی از آن نبرده است؛ ولی در شرح اشمونی^۱ و تصریح^۲ ذکر شده است.

سه شعر مربوط به این مورد را به ترتیب بیان شارح، ذکر می کنیم:

(الف) آن جا که فاصل اجنبی، فاعل باشد؛ مانند شعر

أُنْجَبَ أَيَّامٌ وَالِدَاهُ بِهِ إِذْ نَجَلَاهُ فَنِعْمَ مَسَانِجَلَا

پدر و مادر سلامت به سبب او در روزگاری نجیب شدند، زمانی که او را به دنیا آوردند، پس او نیکو پسری است که سبب تولد او شدند.

شاهد در «والداه» است که فاعل «أُنْجَبَ» می باشد، و میان «أَيَّامٌ» مضاف و «إِذْ نَجَلَاهُ» مضاف الیه فاصله شده است. البته جار و مجرور (به) نیز میان مضاف و مضاف الیه فاصله شده؛ ولی نحوین تنها به بیان فاصله شدن فاعل، که نسبت به جار و مجرور اشرف است، اکتفا نمودند. از این جا معلوم می شود که می توان در ضرورت شعری دو فاصل اجنبی را میان مضاف و مضاف الیه ذکر کرد،^۳ و تقدیر مثال چنین است: «أُنْجَبَ وَالِدَاهُ بِهِ أَيَّامٌ إِذْ نَجَلَاهُ».

۱. ج ۲، ص ۲۷۹.

۲. ج ۲، ص ۵۹.

۳. حاشیه ص ۲، ج ۲، ص ۲۷۷.

(ب) آن جا کہ فاصل اجنبی، مفعول باشد؛ مانند شعر

تَسْقِي امْتِصَاحاً نَدَى الْمَسْوَاكِ رِيْقَتِهَا كَمَا تَضْمَنُ مَاءَ الْجُرْمَةِ الرِّصْفُ

«اُمِّ عَمَر» در حال مسواک کردن مسواک را با آب دھان خود آب می دھد، هم چنان کہ سنگ های بہ ہم چسبیدہ آب باران را در بر می گیرد.

شاهد در «المسواک» است کہ مفعول دوم «تَسْقِي» می باشد و میان «نَدَى» ی مضاف و «ریقہ» ی مضاف الیہ فاصلہ شدہ است. و مفعول اول «تَسْقِي» لفظ «نَدَى» می باشد.

(ج) آن جا کہ فاصل اجنبی، ظرف باشد؛ مانند شعر

كَمَا خُطَّ الْكِتَابُ بِكَفِّ يَوْمًا بِهَوْدِي يُتَارِبُ أَوْ يُزِيلُ

علامت های آن خانہ ها در بی نظمی و بہ ہم ریختگی همانند خطی است کہ روزی با دست یھودی نوشتہ شدہ باشد و سطرھا و حروفش بہ ہم نزدیک یا دور باشند.

شاهد در «یوماً» است کہ ظرف برای «خُطَّ» می باشد، و میان «کَفِّ» مضاف و «یھودی» مضاف الیہ، فاصلہ شدہ است.

۲. فاصل، معمول مضاف باشد؛ مانند قول شاعر:

مَا إِنْ وَجَدْنَا لِلْهَوَى مِنْ طِبٍّ وَلَا عَسَدٍ مِّنَا فَهَرَوْ جَدُّ صَبٍّ

ما برای عشق چارہ و علاجی نیافتیم، و غلبہ شدت شوق بر عاشق را معدوم نساختیم؛ یعنی، ہمیشہ این عشق است کہ بر عاشق پیروز می شود نہ عاشق بر عشق.

شاهد در «وَجَدُّ» است کہ فاعل برای «فَهَرُ» می باشد و میان آن - کہ مضاف است - و «صَبٍّ» مضاف الیہ، فاصلہ شدہ است.

۳. فاصل، نعت برای مضاف باشد؛ مانند قول شاعر:

نَجَوْتُ وَقَدْ بَلَ الْمَرَادِيُّ سَيْفَهُ مِنْ ابْنِ أَبِي شَيْخٍ الْإِبَاطِيعِ طَالِبٍ

من (معاویہ) نجات یافتم در حالی کہ «ابن ملجم مرادی» شمشیر خود را از

خون پسر «ابی طالب» بزرگ «مکه» تر کرده بود.

شاهد در «شیخ الأباطح» است که نعت مضاف (ابی) می باشد و میان آن و «طالب» مضاف الیه فاصله شده است.

قابل ذکر است که «شیخ الأباطح» نعت برای مضاف و مضاف الیه هر دو است نه تنها برای مضاف. بنابراین، مثال از محل بحث بیرون است، مگر این که گفته شود: چون اثر پذیری از عوامل، مربوط به مضاف است نه مضاف الیه، نعت به مضاف نسبت داده شده نه به هر دو.^۱

۴. فاصل، منادا باشد؛ مصنف در کتاب شرح کافیه برای این مورد، شعر ذیل را شاهد آورد:

كَأَنَّ بَرْدُونَ أَبَا عَصَامٍ زَيْدٌ حَمَارٌ دُقٌّ بِاللِّجَامِ
ای «أبا عصام»! یابوی زید همانند الاغی است که به واسطه دهنه، لاغر و ناتوان شده باشد.

شاهد در «أبا عصام» است که منادا می باشد و میان «بَرْدُونَ» مضاف و «زید» مضاف الیه فاصله شده است.

شارح، در خصوص این شعر نظر دیگری را از «ابن هشام» مطرح کرده، که گفته است: احتمال دارد که «أبا عصام» مضاف الیه «بَرْدُونَ» باشد، بنابر قول کسانی که «أب» را در هر سه حالت رفع، نصب و جر، با «الف» می خوانند، چنان چه در باب «معرّب» و «مبنی» در بحث «اسمای سته» توضیح داده شد. و «زید» بدل یا عطف بیان برای «أبا عصام» است.

پیش از این گفته شد که یکی از فواصل میان مضاف و مضاف الیه، در حال اختیار و اضطرار، «إمّا» است که شارح آن را در پایان این بحث از کتاب کافیه مصنف نقل می کند، و اکنون که به پایان این بحث رسیده ایم به آن می پردازیم.

مثال این مورد، مانند قول شاعر است که می گوید:

هَمَّا خُطَّتَا إِمَّا إِسَارٍ وَمِنَّةٍ وَإِمَّا دَمٍ وَالْقَتْلُ بِالْحُرِّ أَجْدَرُ

آن دو کاری که آن ها درباره ما اجرا خواهند کرد دو خصلتی هستند که یا اسارت و آزادی با منت است یا اسارت و کشتن؛ ولی انسان آزاده به مرگ شرافتمندانه سزاوارتر است.

شاهد در «إِمَّا»ی اوّل است که میان «خُطَّتَا»ی مضاف و «إِسَارٍ» مضاف الیه فاصله شده است.

مضاف به «یای» متکلم

اعراب و بناء مضاف به «یای» متکلم

در مضاف به «یای» متکلم، مانند «غلامی» سه قول وجود دارد:

۱. شارح می گوید: قول صحیح آن است که مضاف به «یای» متکلم معرب است؛ زیرا مضاف به «کاف»، «هـ» و مثنای مضاف به «یای» متکلم معربند؛ مانند «غلامُکَ» «غلامُهُ» و «غلامی» جز این که دو تای اوّل معرب به حرکت و سومی معرب به حروف است و اعراب «مضاف به «یای» متکلم» اعراب تقدیری است.

۲. «ابن خشّاب» و «جرجانی» معتقدند: مضاف به «یای» متکلم مبنی است؛ زیرا اضافه به غیر متمکن و مبنی شده، که همان «یای» متکلم باشد.

۳. «ابن جنّی» عقیده دارد: مضاف به «یای» متکلم نه مبنی است و نه معرب؛ امّا مبنی نیست، چون هیچ یک از اقسام شباهت در آن وجود ندارد. و معرب نیست، چون حرکت آن در سه حالت رفع، نصب و جر تغییر نمی کند.

حکم مضاف به «یای» متکلم و حکم «یای» مضاف الیه

مضاف به «یای» متکلم بر چهار قسم است:

۱ و ۲. صحیح و جاری مجرای آن؛ مضاف صحیح، مانند «صاحب» و

«غلام» که اولی مشتق و دومی جامد است، ولی مراد از «جاری مجرای صحیح» اسمی است که آخرش «واو» یا «یاء» باشد و حرف قبل از آن، ساکن باشد؛ مانند «ظَبِي؛ آهو» و «دَلُو».

در «مضاف صحیح و جاری مجرای آن» و در «یای» متکلم چند وجه جایز است:

الف) کسره دادن آخر مضاف و فتحه دادن «یاء» مانند «صاحِبِي»، «غلامِي»، «ظَبِي» و «دَلُو».

ب) کسره دادن آخر مضاف و ساکن کردن «یاء»، مانند «صاحِبِي»، «غلامِي»، «ظَبِي» و «دَلُو».

ج) کسره دادن آخر مضاف و حذف نمودن «یاء»؛ چون کسره آخر مضاف بر آن دلالت دارد؛ مانند شعر

خَلِيلُ أَمْلِكُ مَنِي لِلَّذِي كَسَبْتُ يَدِي وَمَالِي فَبِمَا يَفْتَنِي طَمَعُ
دوستم نسبت به آن چه که دستم کسب می کند، مالک تر است و من نسبت به آن چه که او کسب می کند طمعی ندارم.
شاهد در «خلیل» است که «یای» مضاف الیه از آن حذف شده و کسره «لام» بر آن دلالت می کند، به تقدیر «خلیلی».

د) فتحه دادن ما قبل «یاء» و قلب آن به «الف» مانند قول شاعر:

أَطْرَفُ مَا أَطْرَفُ ثُمَّ آوِي إِلَى أُمَّا وَيُرْوِينِي السَّقِيْعُ
دور می زنم در مدتی که دور می زنم، سپس به سوی مادرم برمی گردم و او مرا با دوغ سیراب می کند.

شاهد در «أُمَّا» است که در اصل «أُمِّي» بوده و بعد از فتحه دادن «میم»، «یاء» قلب به «الف» شده است.

ه) حذف کردن «الف» و باقی گذاشتن فتحه، مانند قول شاعر:

وَلَسْتُ بِمَذْرِكِ مَافَاتٍ مَنِي بِلَهْفٍ وَلَا بِلَيْتٍ وَلَا لِسْوَانِي

آن چه را که از من فوت شده با حسرت خوردن و با آرزو کردن و با گفتن اگر چنین می کردم، نمی توانم به دست بیاورم.

شاهد در «بَلْهَفَ» است که در اصل «بَلْهَفَا» بوده و بعد از حذف «الف» فتحه «فاء» باقی مانده است.

۳ و ۴. معتل و جاری مجرای آن، مضاف معتل اسمی است که در آخرش حرف عله باشد، خواه منقوص باشد؛ مانند «رام» که در اصل «رامی» بوده و به روشی که در علم صرف گفته شده به صورت «رام» در آمده است، و خواه مقصور باشد؛ مانند «قَدی» چیزی که در آب یا چشم می افتد.

«جاری مجرای معتل» عبارت است از: مثنی و مجموع به گونه سالم و ملحقات آن ها؛ مانند «ابْنِین» و «زیدین». از این که به مثنی و مجموع به گونه سالم، جاری مجرای معتل می گویند برای آن است که اعراب آن ها به حرکت نیست و در بعضی از تصریف ها آخرشان حذف می شود.

در «مضاف معتل و جاری مجرای آن» و در «یای» متکلم فقط یک وجه جایز است و آن عبارت است از: ساکن کردن «یای» آخر مضاف (در مواردی که «یاء» موجود است؛ مثل منقوص، مثنی و مجموع در حال نصب و جر) و فتحه دادن «یای» متکلمی که مضاف الیه است، با این وصف در این دو مورد تفصیلی است که ذکر می گردد:

الف) آن جا که آخر مضاف معتل و جاری مجرای آن، «یاء» باشد در «یای» متکلم ادغام می شود؛ مانند «جاء قاضی»، «رایت قاضی» و «غلامی و زیدی» و «مررت بقاضی و غلامی و زیدی».

ب) آن جا که آخر مضاف «واو» باشد نیز در «یای» متکلم ادغام می شود؛ ولی به این ترتیب: اگر ما قبل «واو» مضموم باشد «ضمه» را تبدیل به «کسره» می نمایم و «واو» را قلب به «یاء» می کنیم، سپس آن را در «یای» متکلم ادغام می نمایم؛ مانند قول شاعر:

أَوْدَى بَنِيَّ وَأَعْقَبُونِي حَسْرَةً عند الرُقَادِ وَعَبْرَةً لَا تُقْلَعُ
 پسرانم هلاک شدند و برای من به هنگام خواب، حسرت و اندوه را به ارث گذاشتند، و نیز اشک چشمی را که تمام نمی شود.

شاهد در «بَنِيَّ» است که در اصل «بَنُوِيَّ» بوده و بعد از قلب «ضَمَّه» به «کسره» و «واو» به «یاء» و ادغام «یاء» در «یای» متکلم، به شکل کنونی در آمده است.

و اگر ما قبل «واو» فتحه باشد آن را به حال خود باقی می گذاریم فقط «واو» را قلب به «یاء» می کنیم و سپس آن را در «یای» متکلم ادغام می نماییم؛ مانند «هؤلاء مُصْطَفَيَّ».

شاهد در «مُصْطَفَيَّ» است که در اصل «مُصْطَفُوِيَّ» بوده و فتحه ما قبل «واو» به حال خود باقی گذاشته شده و «واو» را قلب به «یاء» کردیم و آن را در «یای» متکلم ادغام نمودیم.

ج) آن جا که آخر مضاف «الف» باشد، اگر مضاف مثنی باشد، به اتفاق همه قبایل عرب، «الف» از قلب شدن به «یاء» سالم می ماند؛ مانند «غلامای».

اما اگر مضاف، مقصور باشد اکثر قبایل عرب آن را از قلب به «یاء» سالم می گذارند؛ مانند «مَحْيَايَ وَعَصَايَ».

فقط قبيلة «هذيل» «الف» را قلب به «یاء» می کند.^۱

۱. البته اگر مضاف مقصور «لدي»، «علي» و «إلي» ی اسمی باشد «ابن هشام» ادعا کرده که تمام قبایل عرب، «الف» این کلمات را هنگام اضافه به «یای» متکلم قلب به «یاء» می کنند؛ مانند «لَدَيَّ»، «عَلَيَّ» و «إِلَيَّ» سپس اضافه کرده که این قلب به «یاء» اختصاص به «یای» متکلم ندارد، بلکه در همه ضمائر جریان دارد؛ مانند «لديه»، «عليه»، «إليه»، «لدينا»، «علينا» و «إلينا».

صاحب تصریح به نقل از «مرادی» در کتاب شرح تسهیل در ادعای اجماع «ابن هشام» خدشه می کند و می گوید: بعضی از قبایل عرب، «الف» آخر این کلمات را هنگام اضافه به «یای» متکلم قلب به «یاء» نمی کنند، می گویند: «لدای»، «علای» و «إلای». (تصریح، ج ۲، ص ۶۱).

باشد، مثلاً اگر بخواهند «رَجُل» را به «علم» توصیف کنند، نمی توانند بگویند: «جاءني رَجُلٌ عِلْمٌ» در این صورت از «ذو» کمک می گیرند و آن را به «رَجُل» اضافه می کنند و می گویند: «جاءني رَجُلٌ ذُو عِلْمٍ» و ضمیر، اسم جنس نیست تا «ذو» به آن اضافه شود.^۱

باب اِعمال مصدر

در این باب از اِعمال «اسم مصدر» نیز بحث می شود.

عمل مصدر

«مصدر» همانند فعلش عمل می کند؛ یعنی، اگر فعلش لازم باشد، آن نیز لازم خواهد بود و فقط به فاعل نیازمند است؛ مانند «أَعْجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ» و اگر متعدی باشد، آن نیز متعدی خواهد بود؛ مانند «أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرًا».

حالات مصدر هنگام عمل

«مصدر» به هنگام عمل، دارای یکی از حالات سه گانه است:

۱. مضاف است؛ این حالت بیش ترین استعمال را در کلمات عرب دارد؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا».

۲. مجرّد از «أل» و اضافه است و به تعبیر دیگر، دارای «تنوین» می باشد؛ این حالت در مصدر از دو حالت دیگر قیاسی تر است (یعنی، در قیاس بر فعل در عمل، از دو حالت دیگر موافق تر است) چون در این حالت شباهتش به فعل بیش تر است از باب این که نکره است و دلالت بر جنس می کند همانند

فعل؛^۱ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبٍ زِيداً».

۳. دارای «آل» است؛ این حالت از نظر استعمال اندک است؛ چون مصدر چنانچه به زودی می آید، به تأویل «أَنْ» و فعل است و همان گونه که «آل» بر «أَنْ» و فعل داخل نمی شود سزاوار است که بر مصدر مؤول به آن نیز داخل نشود؛ ولی با این وصف دخول «آل» بر مصدر جایز است تا فرق میان «أَنْ» و فعل و مصدر مؤول به آن باشد؛^۲ مانند «عَجِبْتُ مِنَ الضَّرْبِ زِيداً».

شرایط عمل مصدر

برای عمل مصدر، بنابر آن چه مصنف و شارح ذکر کرده اند، چهار شرط است:

۱. ضمیر نباشد؛ چون در این صورت شباهتش به فعل ضعیف است از باب این که دارای حروف فعل نیست.^۳

۲. محدود و معین نباشد؛ یعنی، دارای «تای» وحدت نباشد که دلالت بر «مرّه» یک بار می کند، مانند «جَلَسَ»؛ زیرا در این صورت از دلالت بر جنس، که معنای فعل است، دور می شود.

۳. مجموع نباشد؛ زیرا در این صورت از صیغه اصلی اش، که همان اصل فعل است، خارج می شود. بدیهی است که طبق این تعلیل، مصدر نباید مثنی باشد، کما این که دیگران نیز این شرط را ذکر کرده اند.^۴

۴. «أَنْ» یا «ما»ی مصدری با فعل بتواند در جای آن حلول کند؛ عمل مصدر با شرایط مذکور، مانند مثال های ذیل است:

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۸۴؛ تصریح، ج ۲، ص ۶۳.

۲. فوائد ضیائیة، ص ۳۱۰.

۳. حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۸۶.

۴. همان، ص ۲۸۶-۲۸۷.

الف) آیه «... وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»^۱

... و اگر خداوند بعضی از مردم را به وسیله بعض دیگر دفع نکند، زمین را فساد فرا می گیرد؛ ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف و احسان دارد». شاهد در «دفع» است که مصدر و دارای همه شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و به فاعل خود (اللّه) اضافه شده و مفعولش (الناس) را نصب داده، و روشن است که مصدر عامل به صورت مضاف می باشد.

ب) آیه «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ»^۲ یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی از خویشاوندان را». شاهد در «إطعام» است که مصدر و دارای تمامی شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و فاعلش ضمیر مستتر است و «یتیمًا» به وسیله آن منصوب می باشد. و بدیهی است که مصدر عامل، منون می باشد.

ج) و شعر

ضَعِيفُ النِّكَايَةِ أَعْدَائُهُ يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ

آن مرد از جنگیدن و کشتن دشمنان خود ناتوان است. گمان می کند که فرار از دشمن، اجل را به تأخیر می اندازد.

شاهد در «النکایة» است که مصدر و دارای همه شرایط مذکور می باشد و عمل کرده و فاعلش محذوف است و «أعدائه» به وسیله آن منصوب می باشد. و ناگفته پیداست که مصدر عامل دارای «أل» می باشد.

اگر مصدر ضمیر یا محدود و یا مجموع باشد، عمل نمی کند. بنابراین، مثال «ضَرَبَكَ الْمُسِيءُ حَسَنٌ وَهُوَ الْمُحْسِنُ قَبِيحٌ» زدن توبه انسان بدکار نیکوست؛ ولی

۱. بقره (۲) آیه ۲۵۱.

۲. بلد (۹۰) آیه ۱۴-۱۵.

زدن توبه انسان نیکوکار زشت است. «صحيح نیست؛ زیرا «هو» به «ضرب» بر می گردد و می خواهد در «المُحْسِن» عمل کند در حالی که ضمیر است. و نیز مثال «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا؛ از یک بار زدن توبه زید تعجب کردم»، نادرست است؛ چون «ضربة» - که مصدر است - دارای «تای» وحدت می باشد.

واما شعر

يُحَايِي بِهِ الْجُلْدُ الَّذِي هُوَ حَازِمٌ بِضَرْبَةٍ كَفَّيْهِ الْمَلَأَ نَفْسَ رَاكِبٍ
مرد قوی و دور اندیشی به وسیله آب، جان شترسواری را از گرمسنگی نجات می دهد و برای وضوی خود، کف دو دستش را بر خاک می زند.
که در آن «ضربة» عمل کرده و «المَلَأَ» را نصب داده، شاذ و برخلاف قیاس است.

و هم چنین مثال «تَرَكْتُهُ بِمَلَا حِسِ الْبَقَرِ أَوْلَادَهَا؛ او را در مکانی که گاو بچه هایش را می لیسند رها کردم»، که در آن «مَلَا حِس» (جمع «مَلَحَس») عمل کرده و «أَوْلَادَهَا» را نصب داده، شاذ و برخلاف قیاس است. «مَلَا حِس» مصدر میمی مجموع و به تقدیر «بِمَكَانٍ مَلَا حِسِ الْبَقَرِ» می باشد.

اعمال اسم مصدر

تعریف اسم مصدر

«اسم مصدر» اسمی است که دلالت بر حدثی می کند که در مصدر وجود دارد، و جاری بر فعل خود نیست؛ یعنی، در حروف هم آهنگ با فعل خود نمی باشد؛ مانند «غُسِلَ» که اسم حدثی است که لفظ «إِغْتَسَال» بر آن دلالت دارد و در تمامی حروف با «إِغْتَسَل» هم آهنگی ندارد.

اقسام اسم مصدر و عمل آن ها

«اسم مصدر» بر سه قسم است:

۱. اسم مصدری که نه عَلم است و نه میمی، در این قسم بین «بصریّین» از یک سو و «کوفیّین» و «بغدادیّین» از سوی دیگر، از حیثِ عمل اختلاف است. «بصریّون» می گویند: این قسم عمل نمی کند؛ زیرا «اسم مصدر غیر عَلم و غیر میمی» در اصل برای غیر حدث وضع شده، سپس در معنای حدث استعمال می شود؛ همانند «غُسل» که در اصل وضع شده برای معنایی که با «اغْتسال» به دست می آید، سپس در معنای «اغْتسال» استعمال می شود.^۱

اما «کوفیّون» و «بغدادیّون» معتقدند که: این قسم عمل می کند؛ چون هر چند «اسم مصدر غیر عَلم و غیر میمی» در اصل برای غیر حدث وضع شده، ولی اکنون دلالت بر حدث می کند و همین مقدار در عمل کفایت می کند؛^۲ مانند شعر:

أَكْفُرَآ؟ بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرِّتَاعَا
ای زُفْرا! آیا پس از این که مرگ را از من برگرداندی و صدشتر چرنده به من بخشیدی، کفر نعمت کنم؟

شاهد در «عطاء» است که «اسم مصدر غیر عَلم و غیر میمی» می باشد و عمل کرده و «کاف» مضاف الیه، فاعل آن است. و «المائة» مفعول دوم آن و مفعول اوکش (پای) محذوف می باشد.

۲. اسم مصدر عَلم، مانند «سُبْحان»، «فَجَارِ» و «حَمَادِ» که عَلم برای «تسبیح؛ پاک گردانیدن»، «فَجْرَه؛ زشت کاری کردن» و «مَحْمَدَه؛ ستودن» می باشند.

این قسم به اتفاق همه نحویّون عمل نمی کند؛ زیرا این گونه اسم مصدر عَلمند و اعلام به طور کلی عمل نمی کنند؛^۳ چون عَلمیّت با جنسیّت - که معنای فعل

۱. تصریح، ج ۲، ص ۶۴.

۲. همان جا.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۶۲.

است - منافات دارد. البته «اسم مصدر عَلم» عَلم جنس است و معنای جنسیت در آن محفوظ می باشد؛ ولی با این وصف با آن، همانند عَلم شخص بر خورد می کنند.

۳. اسم مصدر میمی، این قسم - بر عکس قسم پیشین - به اتفاق همه نحویون عمل می کند؛ زیرا «اسم مصدر میمی» در حقیقت مصدر است و به آن «مصدر میمی» نیز می گویند و نامیدن آن به اسم مصدر از باب مجازیت است؛^۱ مانند قول شاعر:

اَظْلُمُ إِن مُصْـابِكُمْ رَجُلًا أَهْدَى السَّلامَ تَحِيَّةً ظَلَمَ
ای ظُلیمه! به مصیبت انداختن مردی که به شما سلام را هدیه کرده، ستمگری است.

شاهد در «مُصاب» است که اسم مصدر میمی می باشد و عمل کرده و به فاعلش (کُم) اضافه شده و «رَجُلًا» را به عنوان مفعول نصب داده است.

اضافه مصدر متعدی به فاعل یا مفعولش

«مصدر» اگر لازم باشد فقط به فاعلش اضافه می شود؛ ولی اگر متعدی باشد هم می تواند به فاعلش اضافه شود و هم به مفعولش.

اگر به فاعل اضافه شود، عملش با نصب مفعول تکمیل می گردد، و این اضافه مصدر به فاعلش بیش ترین استعمال را در میان کلمات عرب دارد؛ چون در این صورت به مقتضای فاعلیت، که همان شدت اتصال معنوی فاعل به عامل می باشد، عمل شده است؛^۲ مانند «مَنْعُ ذِي غِنًى حَقُوقاً شَيْنٌ»؛ نپرداختن انسان غنی حقوق نیازمندان را زشت است.

۱. شرح ثذور الذهب، ص ۴۱۰-۴۱۱.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۶۴.

شاهد در «مَنع» است که به فاعل خود (ذی غنی) اضافه شده و مفعولش (حقوقاً) منصوب آمده است.

و اگر «مصدر» به مفعول خود اضافه شود، عملش با رفع فاعل تکمیل می گردد، و این قسم از نظر استعمال بر دو نوع است:

۱. اگر اضافه مصدر به مفعول با حذف فاعل صورت گیرد، استعمالش در کلمات عرب زیاد است؛ چون با حذف فاعل، خلاف مقتضای فاعلیت لازم نمی آید؛ مانند آیه «لَا يَسْتَمُ مِنْ دَعَاءِ الْخَيْرِ وَمَسَّهُ الشَّرُّ فَيُوسُ قُنُوطٌ»^۱ انسان هرگز از تقاضای نیکی [و نعمت] خسته نمی شود، و هرگاه شر و بدی به او رسد مایوس و نومید می گردد.

شاهد در «دعاء» است که به مفعول خود (الخير) اضافه شده، و فاعلش که ضمیر غایب (ه) است، محذوف می باشد.

۲. اگر اضافه مصدر به مفعول خود با ذکر فاعل انجام گیرد، استعمالش در کلمات عرب اندک است؛ چون در این صورت فاعل بعد از مفعول ذکر می شود و شدت اتصال آن به عاملش مراعات نمی گردد؛ مانند «بَذَلَ مَجْهُودٌ مُقِلٌّ زَيْنٌ»؛ بخشش انسان دارای مال اندک، آن چه را که با زحمت بسیار به دست آورده، زینت است.

شاهد در «بذل» است که به مفعول خود (مَجْهُودٌ) اضافه شده و فاعلش (مُقِلٌّ) مذکور است.

بعضی از نحوئیون مورد اخیر را مختص به شعر و حال ضرورت می دانند؛ ولی این سخن درست نیست؛ زیرا در آیه «... وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...»^۲

۱. فصلت (۴۱) آیه ۴۹.

۲. آل عمران (۳) آیه ۹۷.

... و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه [او] کنند، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند...»،
 «حج» مصدر به مفعول خود (البیت) اضافه شده و فاعلش (مَنْ) نیز مذکور است.^۱

اضافه مصدر به ظرف

گاهی «مصدر» به ظرف اضافه می شود - از باب توسعی که در ظروف است - در این صورت فاعل، مرفوع و مفعول، منصوب خواهند بود؛ مانند «حُبُّ یومٍ عاقلٍ لهواً صِباً؛ دوست داشتن عاقل، روزی کار لهو را کودکی و نادانی است».

شاهد در «حُبُّ» مصدر است که به ظرف (یوم) اضافه شده و «عاقل» به صورت فاعل مرفوع و «لهواً» به صورت مفعول منصوب باقی مانده است.

اعراب تابع فاعل مجرور مصدر

در تابع فاعل مجرور مصدر دو اعراب جایز است:

۱. بعضی این جواب را مردود دانسته اند؛ زیرا در این صورت لازم می آید که معنای آیه چنین باشد: بر همه مردم (هم مستطیع و هم غیر مستطیع) لازم است حج خانه خدا کنند آن کسانی که مستطیع هستند. و این معنا درست نیست؛ لذا در آیه سه احتمال داده اند:

الف) «مَنْ» بدل بعض از «الناس» باشد.

ب) «مَنْ» مبتدا باشد و خبرش محذوف، به تقدیر «مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً فَعَلِ بِهِ الْحَجَّ».

ج) «مَنْ» شرطیه باشد و جزایش محذوف، به تقدیر «مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً فَلْيَحُجَّ».

البته برخی دیگر از اشکال فساد معنا جواب داده اند که: این فساد معنا مبتنی است بر این که «أَل» در «الناس» برای استغراق جنس باشد، در حالی که چنین نیست؛ بلکه برای عهد ذکر است؛ زیرا در آیه «حج» مبتداست و رتبه آن با تمامی متعلقاتش مقدم است. بنابراین معنای آیه چنین می شود: برگزاری حج خانه خدا تنها بر افراد مستطیع واجب است (حاشیه صَبَّان، ج ۲، ص ۲۸۹).

۱. جر، از باب مراعات لفظ فاعل که به دلیل اضافه مصدر به آن مجرور است؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ» بنابراین که «زید» فاعل باشد. در این صورت «الظریف» صفت برای «زید» است و برای رعایت لفظ آن، مجرور شده است.

۲. رفع، از باب مراعات محل فاعل که رفع است، مانند قول شاعر:

السَّالِكُ الشَّجَرَةَ الْيَقْظَانَ سَالِكُهَا مَشَى الْهَلُوكَ عَلَيْهَا الْخَيْعَلُ الْفُضْلُ

تو آن کسی هستی که در کمال هوشیاری از جای مخوف و ترسناک (دره یا کوه) عبور می کنی، همانند زن معروفه ای که از فرط غرور و خودخواهی بایک لباس بی آستین در اجتماع راه می رود. کنایه از این که تو مثل آن زن دارای روحیه قوی و شجاعت هستی.

شاهد در «الْفُضْلُ» است که صفت برای «الْهَلُوكَ» فاعل می باشد و برای مراعات محل آن، مرفوع شده است.

اعراب تابع مفعول مجرور مصدر

در تابع مفعول مجرور مصدر سه اعراب جایز است:

۱. جر، از باب مراعات لفظ مفعول که به دلیل مضاف الیه بودن، مجرور است؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ» بنابراین که «زید» مفعول باشد، در این صورت «الظریف» صفت برای آن است و برای مراعات لفظ آن، مجرور شده است.

۲. نصب، از باب مراعات محل مفعول که نصب است؛ مانند شعر

قَدْ كُنْتُ دَائِنْتُ بِهَا حَسَنًا مَخَافَةَ الْإِفْلَاسِ وَالْيَأْسَانَا

من آن کنیز را به جای قرضی که به «حسن» داده بودم گرفتم؛ زیرا ترسیدم که او فقیر شود و نتواند قرضم را ادا کند و یا در دادن قرض مداخله و بهانه جویی کند.

شاهد در «واللّیانا» ست که بر «الإفلاس» عطف شده و برای مراعات محل آن منصوب گردیده است.

۳. رفع، به شرطی که فاعل مصدر، محذوف باشد، و مصدر به تقدیر حرف مصدری و فعل مجهول باشد؛ مانند «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ».

شاهد در «الظریف» است که صفت برای «زید» مجرور می باشد و مرفوع نیز هست؛ چون فاعل «ضَرْب» محذوف است و «ضَرْب» نیز به تقدیر «أَنْ يُضْرَبَ» می باشد.

باب اسم فاعل

تعریف اسم فاعل

مصنّف در کتاب شرح کافیّه در تعریف «اسم فاعل» می گوید: «اسم فاعل» اسمی است که از مصدر ساخته می شود و بر وزن فعل مضارع است و دلالت بر فاعل مصدر می کند، ولی به فاعل اضافه نمی شود؛ چون در این صورت «صفت مُشبهه» خواهد بود، که به زودی بحث آن می آید.

مراد از وزن فعل مضارع در این جا وزن عَرُوضی است و آن عبارت است از این که: اسم فاعل در نوع حرکات و سکنات مطابق فعل مضارع باشد، خواه در شخص حرکات هم مطابق باشند؛ مانند «ضارب و یَضْرِبُ» و خواه مطابق نباشد؛ مانند «ناصر و یَنْصُرُ»، و اما وزن تصریفی که عبارت است از: مطابقت اسم فاعل با فعل مضارع در شخص حرکات و سکنات، در این جا مراد نیست؛ چون در این صورت بعضی از اسم فاعل ها با فعل مضارع مطابق نخواهند بود، نظیر «ناصر و یَنْصُرُ».

البته منظور از این که اسم فاعل از مصدر ساخته می شود، آن است که: ریشه ساختن آن به مصدر می رسد، و گرنه از فعل مضارع ساخته می شود. شارح می گوید: در این باب از اعمال «اسم مفعول» نیز بحث می شود.

شرایط عمل اسم فاعل

«اسم فاعل» همانند فعلش که فعل مضارع است عمل می کند؛ یعنی، اگر از فعل مضارع لازم ساخته شده باشد، فقط فاعل می گیرد و اگر از فعل متعدی ساخته شده باشد، علاوه بر فاعل، مفعول نیز لازم دارد، خواه مقدم بر معمولش باشد؛ مانند «أنا ضاربٌ زیداً الآن أو غداً» و خواه مؤخر از معمولش باشد؛ مانند «أنا زیداً ضاربٌ الآن أو غداً» و خواه ظاهر باشد؛ مانند دو مثال گذشته. و خواه مقدر باشد؛ مانند: «أنا زیداً ضاربُهُ الآن أو غداً»؛ زیرا نصب «زیداً» به وسیله «ضارب» مقدر است که «ضارب» مذکور آن را تفسیر می کند و مثال از باب «اشتغال» است. و خواه اسم فاعل بر صیغه اصلی خود باشد؛ مانند مثال های گذشته. و خواه از صیغه اصلی خود عدول کرده باشد؛ مانند صیغه های مبالغه که به زودی مثال های آن ها خواهد آمد.

«اسم فاعل» عمل مذکور را با دو شرط انجام می دهد:

۱. به معنای ماضی نباشد؛ زیرا در این صورت لفظش شبیه لفظ فعل مضارع می شود که دلالت بر حال یا استقبال می کند و در نتیجه شباهت آن به فعل مضارع از نظر لفظ و معنا کامل می گردد. و اگر به معنای ماضی باشد یا دارای «أل» است یا بدون «أل» و اگر با «أل» باشد به زودی خواهد آمد، که عمل می کند و اگر بدون «أل» باشد، در آن دو قول است:

الف) بیش تر نحویین معتقدند که: عمل نمی کند.

ب) «کسانی» می گوید: عمل می کند و به آیه «... وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ...»^۱

... و سگ آن ها دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود [و نگهبانی

می کرد] «...»،

استدلال کرده و گفته است: «باسط» اسم فاعل بدون «آل» است و به معنای ماضی می باشد و «ذراعیه» را منصوب کرده است.

منکران عمل اسم فاعل بدون «آل» و به معنای ماضی از این آیه جواب دادند که: آیه از باب حکایت حال ماضی است؛ یعنی، فرض شود که قصه اصحاب کهف در حال تکلم و خبر دادن واقع شده. در این صورت معنای آیه چنین می شود: «و سگ آن ها دست های خود را بر دهانه غار می گشاید».

دلیل این مطلب آن است که «واو» در «وَكَلَّبَهُمْ...» «واو» حالیه می باشد و در چنین مواردی مثلاً «جاء زيد وأبوه يضحك» نیکوست نه «... وأبوه ضحك»؛ لذا خدای سبحان در همین آیه «وَنُقَلِّبَهُمْ» گفته که فعل مضارع است و دلالت بر زمان حال می کند نه «وَقَلَّبْنَاهُمْ» که فعل ماضی است.

البته باید توجه داشت که محل اختلاف میان نحویین و «کسایی» آن جاست که اسم فاعل بدون «آل» اسم ظاهر را رفع دهد و مفعول به را نصب، و اما رفع ضمیر مستتر به وسیله آن مورد اتفاق همگان است.^۱

۲. بر یکی از امور ذیل اعتماد کند:

(الف) استفهام، مانند «اضارب زيداً عمرأ».

(ب) حرف ندا، مانند «يا طالعا جبلاً».

شارح می گوید: این مثال از قسم اسم فاعلی است که صفت برای موصوف محذوف باشد و عمل کند که بحث آن در آینده نزدیک می آید، و تقدیر مثال «يا رجلاً طالعا جبلاً؛ ای مردی که بالا رونده کوهی» است به همین دلیل مصنف آن را در کتاب کافیه ذکر نکرده است.

(ج) نفی، مانند «ما ضارب زيداً عمرأ».

(د) موصوف، مانند «مررت برجل ضارب زيداً».

(ه) ذوالحال، مانند «جاء زيد ضارباً عمرأ».

و) مسند^۱ الیه، خواه مبتدا باشد؛ مانند «زید ضارب^۲ عمراً» و خواه اسم «افعال ناقصه» باشد؛ مانند «كان قيس^۳ محباً لیلی^۴» و خواه اسم «حروف مشبهة بالفعل» باشد؛ مانند «إن زیداً مکرم^۵ عمراً» و خواه مفعول اول «افعال قلوب» باشد؛ مانند «ظننت^۶ عمراً ضارباً خالداً».

عمل اسم فاعل با تکیه بر موصوف محذوف

گاهی «اسم فاعل» صفت برای موصوف محذوف واقع می شود و عمل می کند، به شرطی که قرینه بر حذفش موجود باشد، همانند اسم فاعلی که صفت برای موصوف مذکور باشد؛^۱ مانند آیه «وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ...»^۲ و از انسان ها و جنبندگان و چارپایان انواعی با الوان مختلف شاهد در «مُخْتَلِفٌ» است که «الْوَانَةُ» را رفع داده با این که بر موصوف محذوف (صِنْف) اعتماد کرده و قرینه در این جا حالی است.

عمل اسم فاعل صله «أل»

اگر «اسم فاعل» صله «أل» واقع شود در عمل آن سه قول است:

۱. جمهور نحویین می گویند: بدون هیچ شرط اعتماد، عمل می کند، خواه به معنای ماضی باشد و خواه به معنای حال یا استقبال؛ مانند «جاء الضارب^۳ زیداً أمس^۴ أو الآن أو غداً».

سر مطلب آن است که این «أل» موصول اسمی است و «ضارب» صله آن و حق صله آن است که جمله باشد و «ضارب» به تقدیر «ضرب» است، اگر به معنای ماضی باشد، و به تقدیر «يُضرب» است، اگر به معنای حال یا استقبال باشد، و

۱. باید توجه داشت که این حکم، مخصوص اسم فاعل متکی بر موصوف مقدر نیست، بلکه در اسم فاعل متکی بر استفهام، نفی، ذوالحال و مبتدای مقدر نیز جریان دارد.

۲. فاطر (۳۵) آیه ۲۸.

فعل در تمامی زمان ها عمل می کند و «ضارب» که به معنای آن است، نیز در تمامی زمان ها عمل می کند.^۱

۲. «رُمّانی» عقیده دارد: اسم فاعلِ صِلَةُ «آل» در صورتی که به معنای زمان حال باشد عمل نمی کند.^۲

۳. بعضی معتقدند: اسم فاعلِ صِلَةُ «آل» عمل نمی کند، خواه به معنای ماضی باشد و خواه به معنای حال یا استقبال، و اسم منصوب بعد از آن، مفعول برای فعل مقدر است و مثال مذکور به تقدیر «جاء الضاربُ ضَرْباً أَوْ يَضْرِبُ زَيْداً أَمْسٍ أَوْ الْآنَ أَوْ غَداً» می باشد.

گویا گوینده این سخن «اخفش» است که «آل» در اسم فاعل را حرف تعریف می داند نه موصول اسمی، و شارح گفته او را در بحث «موصول» نقل نموده است.

عمل صیغه های مبالغه

گاهی «اسم فاعل» به صیغه های مبالغه عدول می کند و نزد «بصریین» همانند قبل از عدول با شرایط گذشته عمل می کند که پیش تر به این مطلب اشاره شد. جز این که این صیغه های مبالغه به دو گروه تقسیم می شوند:

دسته ای زیاد عمل می کنند و آن ها عبارتند از:

الف) «فَعَال»، مانند «أَمَّا الْعَسَلُ فَأَنَا شَرَّابٌ؛ أَمَّا عَسَلُ رَأْسِي فَسَمٌّ»^۱. شاهد در «شَرَّاب» است که با تکیه بر مبتدا (أَنَا) عمل کرده و «العسل» را نصب داده است.

ب) «مِفْعَال»، مانند «إِنَّهُ لَمِنْحَارٌ بِوَائِكْهَا؛ هَمَانَا أَوْ شَتْرَانِ جَوَانِ قَوِي رَأْسِي»^۲.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۶۵؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. «ابن عقیل» می گوید: جماعتی من جمله «رُمّانی» عقیده دارند: اسم فاعلِ صِلَةُ «آل» در صورتی که به معنای حال و استقبال باشد عمل نمی کند. (شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۱۰).

نحر کننده است».

شاهد در «مِنْحَار» است، که با تکیه بر اسم «إِنْ» (ه) عمل کرده و «بَوَائِكُهَا» را نصب داده است.

(ج) «فَعُول»، مانند شعر

ضَرْوَبٌ يَنْصُلُ السَّيْفِ سَوْقَ سِمَانِهَا إِذَا عَدِمُوا زَادَ فَإِنَّكَ عَاقِرُ
ای امیه! تو بسیار زننده ای با دم شمشیر ساق های شتران چاق را زمانی که
مردم غذای خود را تمام کردند. همانا تو پی کننده ای.

شاهد در «ضَرْوَب» است که با تکیه بر مبتدای مقدر (أنت) عمل کرده و «سَوْقَ» را نصب داده است.

۲. دسته ای دیگر عمل آن ها کم است و آن ها عبارتند از:

الف) «فَعِيل»، عمل این صیغه به گونه ای کم است که حتی گروهی از
«بَصْرِيَّونَ» عمل آن را جایز نمی دانند؛ مانند «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دُعَاءَ مَنْ دَعَاهُ؛ همانا خدا
خواندن کسی را که او را می خواند، بسیار می شنود».

شاهد در «سَمِيع» است که با تکیه بر اسم «إِنْ» (الله) عمل کرده و «دُعَاءَ» را نصب داده است.

ب) «فَعِل»، مانند قول شاعر:

إِنْسَانِي أَنَّهُمْ مَرْقُونٌ عِرْضِي جِحَاشُ الْكِرْمَلِينَ لَهَا قَدِيدٌ
به من خبر رسید که آن ها بسیار آبرویم را می ریزند. آن ها نزد من همانند کره
الآغ های آب «کِرْمَلِينَ» هستند که دارای آواز می باشند.

شاهد در «مَرْقُونٌ» است که با تکیه بر اسم «إِنْ» (هُمْ) عمل کرده و «عِرْضِ» را نصب داده است.

حکم مثنی و مجموع اسم فاعل و صیغه های مبالغه

مثنی و مجموع اسم فاعل و صیغه های مبالغه در عمل کردن و شرایط همانند

مفرد آن هاست. یکی از این مثال‌ها در شعر آخر از بحث قبلی گذشت و بعضی از مثال‌های دیگر دو شعری است که در ذیل می‌آید:

الف) الْقَاتِلِينَ الْمَلِكَ الْخَلِيلَا خَيْرَ مَعَدٍّ حَسْبًا وَنَائِلَا
آن دو قبیله‌ای که پادشاه بزرگوار و شجاع را کشته‌اند که در حَسَب و بخشش
بهترین فرد قبیله «مَعَدَّ» بوده است.

شاهد در «الْقَاتِلِينَ» است که مثنای «الْقَاتِلِ» می‌باشد و با تکیه بر موصوف
(مَالِكًا وَكَاهِلًا) در شعر قبل، عمل کرده و «الْمَلِكَ» را نصب داده است.

ب) ثُمَّ زَادُوا أَنَّهُمْ فِي قَوْمِهِمْ غَفْرُ ذَنْبِهِمْ غَيْرُ فُخْرٍ
آن‌ها در میان قوم خود، علاوه بر صفات کمالی را که همه دارند، این صفت
را دارند که گناهان قوم خود را بسیار می‌بخشند و به آن فخر و مباهات هم
نمی‌کنند.

شاهد در «غَفْرُ» است که جمع مکسر «غفور» می‌باشد و با تکیه بر اسم «انْ»
(هُم) عمل کرده و «ذَنْبِ» را نصب داده است.

حکم مُصَغَّرِ اسم فاعل و اسم مفعول

نحویون غیر از «کسایی» مُصَغَّرِ اسم فاعل و اسم مفعول را عامل نمی‌دانند؛
ولی او با تمسک به گفتار بعضی که گفته‌اند: «أَظَنَّنِي مُرْتَحِلًا وَسُوَيْرًا فَرَسَخًا؛ مرا
کوچ کننده و سیر کننده کوچک فرسخی گمان کرد»، عمل مُصَغَّرِ آن‌ها را جایز
می‌دانند.

شاهد در «سُوَيْرًا» است که مُصَغَّرِ «سائر» می‌باشد و با تکیه بر مفعول اول
«ظَنَّ» عمل کرده و «فَرَسَخًا» را نصب داده است.

از این استدلال جواب داده‌اند که: «فَرَسَخًا» مفعول فیه است نه
مفعول به.^۱

حکم مفعول بعد از اسم فاعل عامل

در مفعولی که بعد از اسم فاعل واقع شود، به شرطی که عامل باشد، دو وجه جایز است:

۱. نصب، و اگر اسم فاعل چند مفعولی باشد بقیه مفاعیل نیز منصوب می شوند؛ مانند «أَنْتَ كَاسِي خَالِدًا ثَوْبًا الْآنَ أَوْ غَدًا؛ توبه خالد لباس پوشاننده ای». شاهد در «خالدًا» است که بعد از «کاسی» واقع شده و به وسیله آن منصوب گردیده و «ثوبًا» نیز به وسیله آن منصوب شده است.

۲. جرّ به اضافه، در این صورت نیز اگر مفاعیل دیگر داشته باشد، منصوب می شوند؛ مانند «أَنْتَ مُعَلِّمُ الْعِلَاءِ عَمْرًا مُرْشِدًا الْآنَ أَوْ غَدًا؛ توبه علاء اعلام کننده ای که عمرو راهنماست».

شاهد در «العلاء» است که بعد از «مُعَلِّم» واقع شده و به او اضافه گردیده و «عمرًا مُرْشِدًا» منصوب می باشند.

با قید «عامل بودن اسم فاعل» اسم فاعلی که به معنای ماضی باشد خارج می شود، در این صورت مفعولی که بعدش واقع شده به اضافه، مجرور می شود و سایر مفاعیل به وسیله فعل مقدّر منصوب می گردند؛ مانند «أَنْتَ كَاسِي زَيْدٍ ثَوْبًا أَمْسٍ» به تقدیر «أَنْتَ كَاسِي زَيْدٍ كَسَوْتُهُ ثَوْبًا». و مانند «أَنْتَ مُعَلِّمُ الْعِلَاءِ عَمْرًا مُرْشِدًا» به تقدیر «أَنْتَ مُعَلِّمُ الْعِلَاءِ أَعْلَمْتُهُ عَمْرًا مُرْشِدًا».

اعراب تابع مفعول مجرور اسم فاعل

در تابع مفعولی که به وسیله اضافه اسم فاعل به آن، مجرور گردیده، دو اعراب جایز است:

۱. جرّ، از باب حمل بر لفظ متبوع، مانند «أَنْتَ مُعَلِّمُ الْعِلَاءِ الْعَادِلِ عَمْرًا مُرْشِدًا الْآنَ أَوْ غَدًا».

شاهد در «الْعَادِلِ» است که صفت برای «العلاء» می باشد و به اعتبار حمل بر

لفظ «العلاء» مجرور گردیده است.

۲. نصب، و در آن دو قول است:

الف) مصنف در شرح کافیّه معتقد است که: نصب تابع از باب حمل بر محل متبوع مجرور است که منصوب می باشد.

ب) «سیبویه» عقیده دارد که: نصب تابع به وسیله فعل مضارع مقدر است؛ مانند «مُبْتَغِي جَاهٍ وَمَالاً مَنْ نَهَضَ».

شاهد در «مالاً» است که معطوف بر «جاه» می باشد و بنابر عقیده مصنف، نصب آن از باب عطف بر محل «جاه» است که نصب می باشد؛ چون مفعول «مُبْتَغِي» است و طبق نظر «سیبویه» نصبش به وسیله «يُبْتَغِي»ی مقدر است و تقدیر جمله «مَنْ نَهَضَ مُبْتَغِي جَاهٍ وَيُبْتَغِي مَالاً؛ کسی که حرکت کند، مقام و مال را طلب کننده است» می باشد.

اعمال اسم مفعول

در آغاز باب «اسم فاعل» گذشت که در این باب از «اسم مفعول» نیز بحث می شود و اکنون زمان طرح این بحث فرا رسید؛ لذا مصنف می گوید:

هر عملی که برای «اسم فاعل» بوده با شرایط گذشته برای «اسم مفعول» نیز بدون هیچ برتری بی، وجود دارد؛ یعنی، اگر «اسم مفعول» صله «آل» واقع نشود با دو شرط عمل می کند: الف) به معنای حال یا استقبال باشد؛ ب) تکیه بر یکی از امور چندگانه - که قبلاً گذشت - داشته باشد.

و اگر صله «آل» قرار بگیرد به طور مطلق عمل می کند. بنابراین همان گونه که «اسم فاعل» در معنا و عمل، همانند فعل معلوم است «اسم مفعول» نیز در معنا و عمل، همانند فعل مجهول است؛ پس اگر متعدی به یک مفعول باشد آن را بنابر نیابت از فاعل رفع می دهد؛ مانند «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ أَبُوهُ الْآنَ أَوْ غَدًا» و اگر متعدی به دو مفعول یا سه مفعول باشد یکی را بنابر نیابت از فاعل رفع می دهد و بقیه را منصوب می کند؛ مثال دو مفعولی، مانند «الْمُعْطَى كِفَافًا يَكْتَفِي؛ آن چه که عطا

گردیده برای کفاف، کفایت می کند. «کفاف» - به فتح «کاف» - یعنی، آن چه که مقدار معاش و زندگی است.

شاهد در «المُعْطَى» است که به معنای «يُعْطَى» می باشد و چون صله «أل» واقع شده به طور مطلق عمل کرده و ضمیر مستتر در آن، نایب از فاعل و «كَفَافاً» مفعول دوم آن است. تقدیر مثال «الذي أُعْطِيَ كَفَافاً أَمْسَ يَكْتَفِي» است اگر به معنای ماضی باشد، و اگر به معنای حال یا استقبال باشد به تقدیر «الذي يُعْطَى كَفَافاً الْآنَ أَوْ غَدًا يَكْتَفِي» است.

و مثال سه مفعولی، مانند «زَيْدٌ مُعْلَمٌ أَبُوهُ عَمراً قَائِماً الْآنَ أَوْ غَدًا». شاهد در «مُعْلَمٌ» است که به معنای «يُعْلَمُ» می باشد و باتکیه بر مبتدا (زید) عمل کرده و «أَبُوهُ» را بنابر نیابت رفع داده و «عَمراً قائماً» را نصب داده است.

اضافه اسم مفعول به مرفوعش

یکی از احکام اختصاصی «اسم مفعول» آن است که می تواند به مرفوعش اضافه شود و در صورت اضافه، رفع آن معنوی است؛ چون در لفظ به سبب اضافه، مجرور است. البته این اضافه هنگامی جایز است که اسناد اسم مفعول از آن مرفوع، گرفته شود و به ضمیر مستتر و راجع به موصوف اسم مفعول داده شود و خود مرفوع بنابر تشبیه به مفعول به منصوب گردد؛ زیرا اضافه وصف به مرفوعش جایز نیست؛ چون وصف در معنا (مصدق) عین مرفوعش می باشد و لازمه اش اضافه شیء به نفس است که جایز نیست؛^۱ مانند «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ؛ مقاصد انسان پرهیزکار، ستوده شده است».

اصل مثال «الْوَرَعُ مَحْمُودَةٌ مَقَاصِدُهُ» بوده، سپس اسناد «محموده» از «مقاصده» گرفته شده و به ضمیر مستتر در آن داده شده و «مقاصده» بنابر تشبیه به مفعول به

منصوب گردیده و ضمیر «مقاصد» حذف شده و به جای آن «آل» آورده شده و مثال به صورت «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ» درآمده و بعد از این «محمود» به «المقاصد» اضافه شده و به صورت «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ» درآمده است.

این اضافه در «اسم فاعل» جایز نیست؛ زیرا موجب اشتباه است؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ أبوه» که اگر گفته شود: «زیدٌ ضاربٌ أبیه» معلوم نیست که در اصل «زیدٌ ضاربٌ أبوه» بوده یا «زیدٌ ضاربٌ أباه».

باب ابنیة مصادر

شارح می گوید: مصنف در کتاب کافیه این باب و باب بعد (باب اسمای فاعلین...) را به بخش «تصریف» منتقل کرده است و این کار مناسب تر می باشد؛ چون بیان اوزان کلمات و وظیفه «علم صرف» است.

مصادر قیاسی ثلاثی مجرد

فعل ثلاثی مجرد دارای سه وزن است: «فَعَلَ»، «فَعِلَ» و «فَعُلَ» و دو وزن «فَعَلَ» و «فَعِلَ» دارای متعدی و لازم می باشد؛ ولی وزن «فَعُلَ» فقط لازم است. مصدر قیاسی^۱ «فَعَلَ» و «فَعِلَ»ی متعدی، وزن «فَعَلَ» است، خواه مضاعف نباشد؛ مانند «ضَرَبَ ضَرْبًا» و «فَهَمَ فَهَمًا» و خواه مضاعف باشد؛ مانند «رَدَّ رَدًّا» و «مَسَّ مَسًّا».

مصدر قیاسی «فَعِلَ»ی لازم، وزن «فَعَلَ» است، خواه صحیح باشد؛ مانند

۱. «سیبویه» و «اخفش» گفته اند: مراد از «قیاس» در این جا آن است که: اگر مصدر فعلی معلوم نباشد، طبق قاعده عمل می شود نه این که طبق قاعده عمل شود، حتی اگر مصدر از عرب شنیده شود (شرح اشعمونی، ج ۲، ص ۳۰۴). ولی «فراء» گفته است: هر چند مصدر فعلی از عرب شنیده شود باز طبق قیاس عمل می شود (حاشیه صَبَّان؛ ج ۲، ص ۳۰۴).

«فَرِحَ فَرَحًا؛ خوش حال شد خوش حال شدنی» و خواه معتلّ اللام باشد؛
مانند «جَوِيَ جَوًى؛ به شدّت عاشق شد عاشق شدنی» و خواه مضاعف باشد؛
مانند «شَلَّتْ يَدُهُ شَلَلًا؛ دستش خشک شد خشک شدنی».

شارح می گوید: در دو صورت مصدر قیاسی «فَعِلَ» ی لازم وزن «فِعَاله»
است:

الف) آن جا که فعل بر «ولایت؛ تصرف» دلالت کند؛ مانند «وَلِيَ وَلَايَةً؛
تصرف کرد تصرف کردنی».

ب) آن جا که فعل بر حرفه دلالت کند، برای این صورت، مثالی از عرب
شنیده نشد؛ ولی می توان مثال صورت قبل را نیز در این جا به کار برد؛ چون
ولایت خود نوعی از حرفه است.

البته بعضی گفته اند: وزن «فِعَاله» مخصوص «فَعِلَ» ی لازم است و مانند
«وَلِيَ» تنها مثال «فَعِلَ» ی لازم می باشد، در نتیجه قابل استناد نیست.^۱
مصدر قیاسی «فَعِلَ» ی لازم جز در پنج مورد وزن «فُعُول» است؛ مانند
«غَدَا غَدُوًّا؛ صبح کرد صبح کردنی» و آن پنج مورد عبارتند از:

۱. آن جا که فعل بر امتناع دلالت کند. در این مورد، مصدر «فَعِلَ» ی لازم
«فِعَال» خواهد بود؛ مانند «أَبَى إِبَاءً؛ امتناع کرد امتناع کردنی» و «تَفَرَّقَ تَفَارًا؛ ترسید
و دوری کرد دوری کردنی» و «شَرَدَ شِرَادًا؛ رمید رمیدنی».

۲. آن جا که فعل بر تقلّب (حرکت مخصوص) دلالت کند. در این مورد،
مصدر «فَعِلَ» ی لازم وزن «فَعْلَان» می آید؛ مانند «جَالَ جَوْلَانًا؛ پیمود پیمودنی».

۳. آن جا که فعل درد (بیماری) یا آواز را برساند. در این مورد، مصدر
قیاسی «فَعِلَ» ی لازم وزن «فُعَال» خواهد بود؛ مانند «سَعَلَ سُعَالًا؛ سرفه کرد سرفه
کردنی» و «صَرَخَ صُرَاخًا؛ آواز کرد آواز کردنی».

۴. آن جا که فعل بر سیر کردن و آواز دلالت کند. در این مورد، مصدر قیاسی «فَعَلَ» ی لازم وزن «فَعِلَ» می باشد؛ مانند «صَهَلَ صَهِيلاً؛ اسب شیهه کشید شیهه کشیدنی» و «رَحَلَ رَحِيلاً؛ کوچ کرد کوچ کردنی». از دو مورد بالا استفاده می شود که برای «فَعَلَ» ی لازمی که دال بر آواز باشد دو مصدر قیاسی وجود دارد.

۵. آن جا که فعل، حرفه و ولایت را برساند. در این مورد، مصدر قیاسی «فَعَلَ» ی لازم وزن «فَعَالَه» می آید؛ مثال حرفه، مانند «تَجَرَّ تَجَارَةً» و مثال شارح به «خَاطَ خِیَاطَةً» درست نیست؛ زیرا «خَاطَ» متعدی است و بحث، در فعل لازم می باشد.

و مثال ولایت، مانند «سَفَرَ سَفَرَةً؛ بین آن ها اصلاح کرد اصلاح کردنی».

برای «فَعَلَ» دو مصدر قیاسی است:

الف) «فَعُولَه»، مانند «مَهَلَّ الْأَمْرُ سُهُولَةً؛ کار آسان شد آسان شدنی».

و «صَعَبَ صُعُوبَةً؛ دشوار شد دشوار شدنی».

ب) «فَعَالَه»، مانند «زَيْدٌ جَزَلَ جَزَالَةً؛ زید بزرگ شد بزرگ شدنی» و «فَصَحَّ فَصَاحَةً؛ سخن پرداز شد سخن پرداز شدنی».

مصادر سماعی ثلاثی مجرد

آن چه از مصادر ثلاثی مجرد برخلاف قاعده و قیاس باشد، سماعی است و باید به نقل از عرب اکتفا نمود؛ مانند «شُكِرَ»، «شُكُور» و «شُكْرَان» که مصادر سماعی «شُكِرَ» هستند و مصدر قیاسی آن «شُكِرَ» است.

و مانند «ذَهَبَ» (به فتح «ذال» که مصدر سماعی «ذَهَبَ» است و مصدر قیاسی آن «ذُهِوبَ» می باشد).

و مانند «سُخِطَ؛ خشمگین شدن» که مصدر سماعی «سُخِطَ» است و مصدر

قیاسی آن «سَخَط» می باشد.

و مانند «رِضاً» که مصدر سَمَاعی «رَضِيَ» است و مصدر قیاسی آن «رِضاً» می باشد.

و مانند «بَلَجَه» و «بَلَجَه» که دو مصدر سَمَاعی «بَلَجَ الصُّبْحُ؛ صبح طلوع کرد» و «بَلَجَ الرَّجُلُ؛ مرد گشاده رو شد». هستند و مصدر قیاسی فعلِ اوّل «بُلُوج» و مصدر قیاسی فعلِ دوم «بَلَج» می باشد.

«بُلُجَه» و «بَلَجَه» در صورتی که فعلشان «بَلَج» باشد به معنای «سفیدی صبح» هستند و اگر فعل آن ها «بَلَج» باشد به معنای «گشادگی میان دو ابرو» هستند.

و مانند «بَهَجَه» که مصدر سَمَاعی «بَهَجَ؛ خوش حال شد» و «بَهَجَ؛ نیکو گردید» است و مصدر قیاسی فعلِ اوّل «بَهَج» و مصدر قیاسی فعلِ دوم «بَهَاجَه» می باشد. «بَهَجَه» در صورتی که فعلش «بَهَج» باشد به معنای «سرور و شادمانی» است و اگر فعل آن «بَهَج» باشد به معنای «نیکویی و شادابی» است.

و مانند «شَبَع و شَبَع؛ سیری» که دو مصدر سَمَاعی «شَبَع» هستند و مصدر قیاسی آن «شَبَع» می باشد.

و مانند «حُسْن؛ نیکویی» که مصدر سَمَاعی «حَسُنَ» است و مصدر قیاسی آن «حُسُونَه» و «حَسَانَه» می باشد.

مصادر قیاسی غیر ثلاثی مجرد

مصدر قیاسی «أَفْعَلَ»، «إِفْعَالَ» است. خواه صحیح باشد؛ مانند «أَجْمَلُ إِجْمَالٍ مَنْ تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً؛ جمع آوری کن نوع جمع آوری کسی که زینت کرد زینت کردنی» و «أَكْرَمُ إِكْرَامٍ مَنْ تَكَرَّمَ تَكْرُّماً؛ گرامی بدار گرامی داشتن کسی که مهربانی کرد مهربانی کردنی» و خواه معتل باشد، لکن حرکت عین الفعل به فاء الفعل نقل داده می شود و عین الفعل چون در اصل متحرک بود و ماقبلش مفتوح است، قلب

به «الف» می شود سپس حذف می گردد و غالباً عوض از آن «تاء» در آخر کلمه قرار می گیرد؛ مانند «أَقِمْ إِقَامَةً؛ بپادار بپاداشتنی» و «أَعِنْ إِعَانَةً؛ کمک کن کمک کردنی» و گاهی هم حذف می شود؛ مانند آیه «... وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ ...»^۱

... و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم ...».

شاهد در «إِقَامَ» است که «تاء» عوض از «الف» منقلبه، از آخر آن حذف شده است.

و مصدر قیاسی «فَعَّلَ» ی صحیح اللام «تفعیل» است؛ مانند «قُدِّسَ التَّقْدِيسُ؛ آن تطهیر کردن انجام شده» و «سُلِّمَ التَّسْلِيمُ؛ آن تسلیم کردن انجام شده».

و مصدر قیاسی معتل اللام آن «تَفَعَّلَ» است؛ مانند «زَكَّهَ تَزْكِيَةً؛ آن را پاک کن پاک کردنی» و «سَمَّ تَسْمِيَةً؛ نام گذاری کن نام گذاری کردنی».

و مصدر قیاسی «تَفَعَّلَ»، «تَفَعَّلَ» است؛ مانند «تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً» و «تَكَرَّمَ تَكَرُّماً».

و مصدر قیاسی «اسْتَفْعَلَ»، «استفعال» است، خواه صحیح العین باشد؛ مانند «اسْتَخْرِجَ اسْتِخْرَاجاً» و خواه معتل العین باشد، لکن در این صورت نیز مانند معتل العین باب «إِفْعَالَ» عمل می شود؛ مانند «اسْتَعِذَّ اسْتِعَاذَةً؛ پناه ببر پناه بردنی» و «اسْتَقِمَّ اسْتِقَامَةً؛ راست شو راست شدنی».

مصدر قیاسی افعالی که با همزه وصل شروع می شوند به این صورت است که حرف سوم مکسور می شود و قبل از حرف آخر «الفی» افزوده می گردد؛ مانند «اصْطَفَى اصْطِفَاءً؛ برگزید برگزیدنی»، «اِقْتَدَرَ اِقْتِدَاراً؛ توانمند شد توانمند شدنی» و «اِحْرَنْجَمَ الْإِبِلُ اِحْرَنْجَاماً؛ شتران اجتماع کردند اجتماع کردنی».

این قاعده شامل مصدر «اسْتَفْعَلَ» نیز می شود، پس ذکر آن در گذشته از قبیل ذکر خاص قبل از عام است، و نیز شامل مصدر «افْعَلَّ» و «افْعَالَ» هم می شود؛ مانند «احْمَرَ الْحَدِيدُ احْمِرَاراً؛ آهن بسیار سرخ شد سرخ شدنی» و «احْمَارَ الْحَدِيدُ احْمِرَاراً؛ آهن تدریجاً بسیار سرخ شد سرخ شدنی».

مصدر افعالی که در اوّل آن ها «تاء» می باشد به این نحو است که حرف چهارم مضموم می شود؛ مانند «تَدَخَّرَجَ تَدَخُّجاً؛ غلتید غلتیدنی» و «تَلَمَّلَمَ تَلْمَلْماً؛ جمع آوری شد جمع آوری شدنی».

این قاعده شامل مصدر «تَفَعَّلَ» نیز می شود، پس ذکر آن در گذشته از قبیل ذکر خاص قبل از عام است. و نیز شامل مصدر «تَفَاعَلَ» هم می شود؛ مانند «تَضَارَبَ زَيْدٌ وَعَمْرٌو تَضَارُباً؛ زید و عمرو زد و خورد کردند زد و خورد کردنی».

برای مصدر «فَعْلَلَّ» و ملحق به آن مانند «فَوَعَلَ» دو وزن است:

۱. «فَعْلَلَهُ» این مصدر به عقیده همه نحویون قیاسی است؛ مانند «دَخَّرَجَ دَخَّرَجَةً؛ غلتاند غلتاندنی» و «حَوَقَلَ حَوَقَلَةً؛ پیر شد پیر شدنی».

۲. «فَعْلَلَّ» در این مصدر دو قول است:

الف) مَصْتَفَّ آن را سَمَاعِی می داند؛ مانند «سَرَهَفَ سِرْهَافاً؛ نیکو غذا خورد نیکو غذا خوردنی».

صاحب تصریح از «صیمری» و دیگران نقل کرده که برای «دَخَّرَجَ» مصدر «دِخْرَاجَ» شنیده نشده است.^۱

ب) بعضی از نحویون وزن «فَعْلَلَّ» را قیاسی می دانند.

البته در فاء الفعل مضاعف این مصدر، هم فتحه جایز است و هم کسره؛ مانند «زَلْزَالَ»^۲.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۷۶.

۲. شرح اشمونی، ج ۲، ص ۳۰۸.

برای «فَاعِل» دو مصدر قیاسی وجود دارد: یکی «فِعَال» و دیگر «مُفَاعَلَه»؛ مانند «قَاتِلَ قِتَالاً و مَقَاتَلَةً». مصدر «فَاعِل» بی که فاء الفعلش «یاء» باشد غالباً بر وزن «مُفَاعَلَه» می آید؛ مانند «یَاسِرْزَیْدُ عَمراً مُیَاسِرَةً؛ زید و عمرو بُرد و باخت کردند بُرد و باخت کردند».

مصادر سَمَاعِی غیر ثلاثی مجرد

مصادری که برخلاف قاعده باشند، سَمَاعِی اند و نمی توان بر آن ها قیاس کرد؛ مانند «كَذَّبَ كِذَاباً؛ دروغ خواند دروغ خواندنی» درحالی که مصدر قیاسی آن «تَكْذِيب» است و مانند «تَزَى تَزْياً؛ حرکت داد حرکت دادنی» درحالی که مصدر قیاسی آن «تَزْرِيه» است و مانند «تَمَلَّقَ تَمَلُّقاً؛ چاپلوسی کرد چاپلوسی کردنی».

بیان «مَرَّة» از ثلاثی مجرد

در ثلاثی مجرد، وزن «فَعْلَه» برای بیان «مَرَّة؛ یک بار» می آید، به شرطی که مصدر اصلی، که بر یک بار و بیش از آن دلالت می کند، بر آن وزن نباشد؛ مانند «جَلَسْتُ جَلْسَةً؛ یک بار نشستم» اما اگر مصدر اصلی بر وزن «فَعْلَه» باشد، بیان «مَرَّة» با آوردن صفت برای آن به دست می آید؛ مانند «رَحِمَ رَحْمَةً وَاحِدَةً؛ یک بار رحم کرد».

بیان «هَيْئَت» از ثلاثی مجرد

وزن «فَعْلَه» در ثلاثی مجرد برای بیان «هَيْئَت» می آید، به شرطی که مصدر اصلی، که شامل «هَيْئَت» و غیر آن می شود، بر آن وزن نباشد؛ مانند «جَلَسْتُ جَلْسَةً؛ نشستم یک نوع نشستن» اما اگر مصدر اصلی بر آن وزن باشد، بیان «هَيْئَت» با آوردن صفت برای آن به دست می آید؛ مانند «تَشَدَّتْ الضَّالَّةُ نَشْدةً عَظِیمةً؛ گم شده را یافتن یافتنی بزرگ».

بیان «مرّه» از غیر ثلاثی مجرد

برای بیان «مرّه» در غیر ثلاثی مجرد، «تایی» در آخر مصدر اضافه می گردد، به شرطی که مصدر عام با «تاء» نباشد؛ مانند «انْطَلَقَ انْطِلَاقًا»؛ رفت یک بار رفتن؛ اما اگر مصدر عام با «تاء» باشد، بیان «مرّه» با آوردن صفت تأمین می شود؛ مانند «اسْتَعَانَ اسْتِعَانَةً وَاحِدَةً»؛ یک بار کمک کرد.

بیان «هیئت» از غیر ثلاثی مجرد

غیر ثلاثی مجرد برای بیان «هیئت» نمی آید؛ چون ساختن «فِعْلُهُ» از آن امکان ندارد؛ زیرا لازمه آن از بین بردن ساختمان کلمه به حذف بعضی از حروف آن است؛ ولی با این همه برخلاف قیاس، بیان «هیئت» از غیر ثلاثی آمده، به سبب حرصی که در بیان «هیئت» از آن بوده است؛^۱ مانند «اخْتَمَرَتِ الْمَرْأَةُ خِمْرَةً»؛ زن یک نوع روسری بر سر کرد، «تَعَمَّمَ الرَّجُلُ عِمَّةً»؛ مرد یک نوع عمامه بر سر کرد و «تَقَمَّصَ الرَّجُلُ قِمَاصَةً»؛ مرد یک نوع پیراهن بر تن کرد.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۷۷.

باب ابْنِیَّةُ اسْمای فاعِلین و صفات مُشَبَّهه

در این باب از ابْنِیَّةُ اسْمای مفعولین نیز بحث می شود.

بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرد

بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرد مفتوح العین بر وزن «فاعل» می آید، خواه لازم باشد؛ مانند «غَدَا؛ جاری شد» که اسم فاعلش «غَاذ؛ جاری» است. البته گاهی این فعل به صورت متعدی استعمال می شود؛ مانند «غَدَا الطَّعَامَ الصَّبِيَّ؛ بچه غذا را خورد». و مانند «ذَهَبَ؛ رفت» که اسم فاعلش «ذَاهَب؛ رونده» است. و خواه متعدی باشد؛ مانند «ضَرَبَ» که اسم فاعلش «ضارب» است.

و بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرد مکسور العین متعدی نیز وزن «فاعل» می آید؛ مانند «رَكَبَ؛ سوار شد» که اسم فاعلش «رَاكِب؛ سوار شونده» است. و بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرد مضموم العین، که فقط لازم می آید، بر وزن «فاعل» سماعی است؛ مانند «حَمَضَ؛ ترش شد» که اسم فاعلش «حَامِض؛ ترش شده» است. و بناء اسم فاعل از ثلاثی مجرد مکسور العین و لازم بر وزن «فاعل» نیز سماعی است؛ مانند «أَمِنَ؛ سالم بود» که اسم فاعلش «أَمِن؛ سالم» است.

گفتنی است که این فعل، متعدی نیز استعمال می شود؛ مانند «أَمِنَ زَيْدُ الْأَسَدَ»^۱ زید شیر را امنیت داد و لفظ «مأمون» دلیل بر این مدعاست.

ابنیه صفات مُشَبَّهه

بناءً قیاسی وصف از فعل مکسور العین و لازم آن است که به صورت «صفت مُشَبَّهه» می آید و آن در أعراض و اشیای غیر ثابت بر وزن «فَعِلَ» می باشد؛ مانند «أَشْرَ» نامپاس که صفت مُشَبَّهه «أَشْرَ» ناسپاسی کرد است و مانند «فَرِحَ» خوش حال که صفت مُشَبَّهه «فَرِحَ» خوش حال شد است.

و صفت مُشَبَّهه «فَعِلَ» در خلقت و آفرینش و رنگ ها بر وزن «أَفْعَلَ» می آید؛ مثال خلقت، مانند «أَجْهَرَ» کسی که در آفتاب نمی بیند، مثل شب پره که صفت مُشَبَّهه «جَهَرَ» در آفتاب ندید است و مانند «أَحْوَلَ» دویین که صفت مُشَبَّهه «حَوَلَ» یک چیز را دو دید است و مانند «أَعْوَرَ» یک چشم که صفت مُشَبَّهه «عَوَرَ» یک چشم شد است.

و مثال رنگ، مانند «أَخْضَرَ» سبز که صفت مُشَبَّهه «خَضَرَ» سبز شد است. و صفت مُشَبَّهه «فَعِلَ» بی که دال بر پُری یا حرارت باطن باشد بر وزن «فَعْلَان» می آید؛ مثال پُری، مانند «شَبَّعَانَ» سیر از غذا که صفت مُشَبَّهه «شَبَّعَ» سیر شد است و مانند «رَبَّانَ» سیراب که صفت مُشَبَّهه «رَبَّى» سیراب شد است.

و مثال حرارت باطن، مانند «صَدَّيَانَ» تشنه که صفت مُشَبَّهه «صَدَّى» تشنه شد است و مانند «عَطَّشَانَ» تشنه که صفت مُشَبَّهه «عَطَّشَ» تشنه شد است.

بناءً وصف «فَعْلَ» بر وزن «فَعْلَ» و «فَعِيلَ» بهتر است^۱ از وزن «فَاعِلَ» و غیر آن؛ مانند «ضَخَّمَ» چاق که صفت مُشَبَّهه «ضَخَّمَ» چاق شد است و مانند

۱. شاید علت این که مصنف در این جا تصریح به قیاسی بودن این دو وزن نکرده این باشد که زیادی استعمال این دو وزن به حدی نیست که موجب قیاس آن دو شود (حاشیه صبان، ج ۲، ص ۳۱۳).

«جَمِیل؛ زیبا» که صفت مشبَّه «جَمَلٌ؛ زیبا شد» است.

وصف «فَعَلَ» بر اوزان دیگری هم می آید که همه آن ها همانند وزن «فاعل» سماعی است:

۱. «أَفْعَلَ» مانند «أَخْطَبَ؛ سرخ مایل به سیاهی، مثل اسب کهر» که صفت مشبَّه «خَطْبٌ؛ سرخ مایل به سیاهی شد» است.^۱

۲. «فَعَلَ» مانند «بَطَلَ؛ قهرمان» که صفت مشبَّه «بَطْلٌ؛ قهرمان شد» است.

۳. «فَعَالَ» مانند «جَبَانَ؛ ترسو» که صفت مشبَّه «جَبْنٌ؛ ترسید» است.

۴. «فَعَالَ» مانند «شَجَاعَ» که صفت مشبَّه «شَجَعٌ» است.

۵. «فَعَلَ» مانند «جُنَّبَ؛ دوری کننده» که صفت مشبَّه «جُنْبٌ؛ دور شد» است.

۶. «فَعَلَ» مانند «عَفَرَ؛ شجاع مکار» که صفت مشبَّه «عَفْرٌ؛ شجاع مکار شد» است.

قبلاً گذشت که وصف ثلاثی مجرد مفتوح العین بر وزن «فاعل» می باشد؛ ولی در بعضی از موارد، وصف آن بر وزن غیر «فاعل» و به صورت صفت مُشَبَّه می آید؛ مانند مثال های ذیل:

۱. «شَيْخٌ؛ سال خورده» که صفت مشبَّه «شَاخٌ؛ پیر شد» است.

۲. «أَشْيَبٌ؛ پیرمرد» که صفت مشبَّه «شَابٌ؛ مویش سفید شد» است.

۳. «عَفِيفٌ؛ پاک دامن» که صفت مشبَّه «عَفٌّ؛ پاک دامن شد» است.

۱. در بعضی از نسخه ها «خَضَبٌ فَهوَ أَخْطَبٌ» (سرخ) آمده و این درست نیست؛ چون «خَضَبٌ» به فتح عین الفعل است در حالی که بحث در مضموم العین می باشد. و در بعضی از نسخه ها «خَطْبٌ فَهوَ أَخْطَبٌ» (سبز) آمده، این هم صحیح نیست؛ زیرا «خَطْبٌ» به کسر عین الفعل است، در حالی که بحث در مضموم العین می باشد.

با این همه در کتب لغت - تا آن جا که ما تفحص کردیم - واژه «خَطْبٌ» دیده نمی شود.

بناء اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد

اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد (خواه رباعی مجرد باشد و خواه ثلاثی و رباعی مزید باشد) بر وزن فعل مضارع می باشد با این اضافه که حرف ما قبل آخر، اگر مکسور نباشد، مکسور می شود و «میم» زاید مضموم در اولش واقع می شود؛ مانند «مواصل؛ ارتباط دارنده»، «مدخرج؛ غلتاننده»، «مکرم»، «مفرح؛ خوش حال کننده»، «متعلم؛ دانش پژوه»، «متباعد؛ دور شونده»، «منتظر»، «مجمع»، «مستخرج» و «مقننس؛ سینه قوز دارنده»، «معشوشب؛ گیاه سبز دارنده»، «متدخرج؛ غلتیده» و «مخرنجم؛ جمع شونده».

بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد

بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد به این گونه است که ما قبل آخر اسم فاعل مفتوح گردد؛ مانند «منتظر و مدخرج و مکرم...».

بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرد

بناء اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن «مفعول» است؛ مانند «مقصود» که اسم مفعول «قصد» است.

نیابت «فعلیل»، «فعل» و «فعل» از «مفعول»:

سه وزن از «مفعول» در معنا نیابت می کنند:

۱. «فعلیل» و این وزن در مذکر و مؤنث مساوی است؛ مانند «هذه فتاة كحیل»؛ این زن، جوان و سرمه کشیده است و «هذا فتی كحیل»؛ این مرد، جوان و سرمه کشیده است و «كحیل» در این مثال ها به معنای «مكحول» می باشد.
۲. «فعل» مانند «قبض» که به معنای «مقبوض» گرفته شده است.

۳. «فِعْل» مانند «ذَبَح» که به معنای «مَذْبُوح»؛ سربریده شده است.

شارح می گوید: مصتَف دو وزن اخیر را در شرح کافیه ذکر کرده است.

در عمل کردن این سه وزن، عمل اسم مفعول را اختلاف است:

۱. بیش تر نحویین، عمل این سه وزن را جایز نمی دانند. بنابراین، دو

مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ذَبَحَ كَبْشَهُ»؛ گذشتم به مردی که قوچ او سربریده بود و

«مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صَرَّيْعَ غَلَامُهُ»؛ گذشتم به مردی که غلامش زمین خورده بود درست

نیست.

۲. «ابن عصفور» عمل این سه وزن را جایز می داند. پس مثال ها به نظر ایشان

درست است.

باب اعمال صفت مُشَبَّهٌ به اسم فاعل^۱

تعریف صفت مُشَبَّه

«صفت مُشَبَّه» صفتی است که بعد از نقل اسناد آن صفت از فاعل به ضمیر موصوف، جر دادن فاعل در معنا به وسیله آن نیکو باشد؛ مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ» که می توان «حَسَن» را به «وَجْه» اضافه کرد و جرّش داد (زیدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ) بعد از نقل اسناد «حَسَن» از «وَجْه» به ضمیر مستتر در آن که به «زید» بر می گردد. شارح می گوید: با قید «جر دادن فاعل در معنا به وسیله صفت نیکو باشد» که مصنّف در تعریف ذکر کرده، مثال «زیدٌ ضاربٌ اخُوهُ» خارج می شود؛ زیرا اگر

۱. شباهت «صفت مشبهه» به «اسم فاعل» از دو جهت است:

الف) بر حدث و ذات دلالت می کند.

ب) غالباً مؤنث، مثنی و مجموع سالم مذکر دارد. به دلیل همین شباهت هاست که «صفت مشبهه» همانند «اسم فاعل» عمل می کند.

قید «غالباً» برای آن است که در مانند مثال «أَبْيَضٌ»، «أَبْيَضَةٌ» و در مانند مثال «غَضْبَانٌ»، «غَضْبَانُونَ» گفته نمی شود (شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۴).

۲. کلمه «مشبهه» اگر بعدش «باء» واقع شود بانثش مشدّد می گردد (صفت مُشَبَّهٌ به اسم فاعل) و اگر بعدش «باء» قرار نگیرد بانثش مخفّف خوانده می شود (صفت مُشَبَّه).

«ضارب» به «أبوه» اضافه گردد (زید ضارب أخیه) گمان می رود که مثال در اصل «زید ضارب أخوه» بوده است.

شارح در ادامه می افزاید: «بعد از نقل اسناد آن صفت از فاعل به ضمیر موصوف» که خودم اضافه کردم، مثال «زید کاتب أبوه» خارج می شود، هر چند اضافه «کاتب» به «أبوه» (زید کاتب أبیه) خالی از اشکال است؛ چون گمان نمی رود که در اصل «زید کاتب أباه» بوده؛ زیرا کتابت بر «زید» واقع نمی شود بلکه از او صادر می گردد، با این همه این مثال نیکو نیست؛ چون بعد از نقل اسناد «کاتب» از «أبوه» به ضمیر مستتر در «کاتب» لازم می آید اسناد کتابت به «زید» و حال آن که پدر زید کاتب است نه خود زید.

به عبارت دیگر، اسناد کتابت حاصل برای پدر به زید جایز نیست مگر با مجاز بعید، در صورتی که اسناد حسن ثابت برای وجه به زید مجاز نیست؛ زیرا زید و وجه، کل و جزء می باشند.

«ابن ناظم» بر این تعریف «صفت مشبهه» اشکال دور مصرح را وارد کرده و گفته است: شناخت «صفت مشبهه» متوقف است بر علم به نیکو بودن جرّ فاعل در معنا به وسیله آن و شناخت نیکو بودن جرّ فاعل در معنا، متوقف است بر علم به این که این صفت «صفت مشبهه» می باشد.

شارح در جواب این اشکال می گوید: درست است که شناخت «صفت مشبهه» متوقف است بر علم به نیکو بودن جرّ فاعل در معنا به وسیله آن، ولی شناخت نیکو بودن جرّ فاعل با نظر کردن در معنا حاصل می شود به این که: اگر در اضافه صفت به فاعل اشتباه و قبحی در کار نباشد «صفت مشبهه» است، و اگر اشتباه و قبحی پیش بیاید «صفت مشبهه» نیست.

فرق میان صفت مشبهه و اسم فاعل

بین «صفت مشبهه» و «اسم فاعل» از جهاتی فرق است که مصنف شش تای

آن ها را اشاره کرده است:^۱

۱. «صفت مشبّهه» فقط از فعل لازم ساخته می شود. خواه اصالتاً لازم باشد؛ مانند «حَسَن» که از «حَسُنَ» ساخته می شود و آن اصالتاً لازم است. و خواه عُرُوضاً لازم باشد؛ مانند «رَحْمَن»، «رَحِيم» و «عَلِيم» که از فعل لازم تنزیلی (یعنی «رَحِمَ» یا «عَلِمَ»ی متعدّی بی که به منزله لازم فرض شدند) ساخته شدند و یا از «رَحِمَ» و «عَلِمَ»ی متعدّی بی که به «رَحِمَ» و «عَلِمَ» نقل داده شدند.^۲

اما «اسم فاعل» هم از فعل لازم ساخته می شود؛ مانند «ذاهب» که از «ذَهَبَ» ساخته می شود. و هم از فعل متعدّی گرفته می شود؛ مانند «ضارب» که از «ضَرَبَ» ساخته می شود.

۲. «صفت مشبّهه» برای دوام می آید؛ یعنی، ثبوت معنا در زمان های سه گانه ماضی، حال و مستقبل و اختصاص به هیچ یک از آن ها ندارد و در واقع زمان ندارد؛ اما «اسم فاعل» برای ماضی، حال و مستقبل هر سه می آید.

مصنّف در خصوص این فرق می گوید: «صفت مشبّهه» برای زمان حاضر می آید. اگر ظاهر این عبارت اخذ شود این اشکال پیش می آید که «صفت مشبّهه» اختصاص به زمان حال دارد و در همه زمان ها جریان ندارد؛ لذا ما با استفاده از شرح اُشْمُونی^۳ و حاشیه صَبَّان^۴ این فرق را به صورت بالا توضیح دادیم تا اشکالی بر مصنّف لازم نیاید.^۵ چنان چه مرحوم «شیخ بهائی» در فوائد صمدیه در بحث «صفت مشبّهه» فرمودند: «و بعملها من غیر شرط زمان» یعنی:

۱. «ابن هشام» یازده فرق میان صفت مشبّهه و اسم فاعل بیان کرده است (مغنی، «باب رابع»، ص ۵۹۸-۶۰۰).

۲. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۳.

۳. ج ۳، ص ۳.

۴. ج ۳، ص ۳.

۵. هر چند می توان از مثال مصنّف به «طاهر القلب» و «جميل الظاهر» همان گونه که «صَبَّان» گفته، فهمید که مراد ایشان از کلمه «حاضر» همان دوام و ثبوت است.

«صفت مشبهه» بدون هیچ شرط زمان عمل می کند.

۳. «صفت مشبهه» اگر ثلاثی مجرد باشد گاهی، هم وزن فعل مضارع می آید؛ مانند «طاهر القلب؛ کسی که قلبش پاکیزه است» که با «يَطْهَرُ» هم وزن است. و بیش تر وقت ها، هم وزن عَرَضِيّ فعل مضارع نیست؛ مانند «جميل الظاهر؛ کسی که ظاهرش زیباست» که با «يَجْمُلُ» هم وزن نیست؛ ولی «اسم فاعل» - چنان چه در باب «اسم فاعل» گفته شد - همیشه هم وزن عَرَضِيّ با فعل مضارع است؛ مانند «ضارب» که با «يَضْرِبُ» هم وزن می باشد. اما اگر «صفت مشبهه» از غیر ثلاثی مجرد باشد، همانند «اسم فاعل» همیشه هم وزن فعل مضارع است؛ مانند «مُتَلَقِّ اللِّسَانِ؛ کسی که زبانش آزاد است» که با «يَنْتَلِقُ» هم وزن می باشد.

۴. «صفت مشبهه» در عمل با فعلش - که همیشه لازم است - مخالفت می کند و همانند «اسم فاعل» متعدی با تکیه بر یکی از امور مذکور در باب «اسم فاعل» نصب می دهد؛ مانند «زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ» البته نصب «الْوَجْهِ» بنابر تشبیه به مفعول است؛ ولی در «اسم فاعل» بنابر مفعول به می باشد. اما «اسم فاعل» با فعلش هرگز مخالفت نمی کند، اگر فعلش لازم باشد فقط به فاعل رفع می دهد؛ مانند «زَيْدٌ ذَاهِبٌ» که ضمیر مستتر را رفع داده است و اگر متعدی باشد علاوه بر رفع فاعل به مفعول به نصب می دهد؛ مانند «زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرًا».

۵. معمول «صفت مشبهه» بر خودش مقدم نمی شود؛ چون در عمل، فرع «اسم فاعل» است، هر چند غیر معمول، همانند جار و مجرور، می تواند بر آن مقدم شود؛ مانند «زَيْدٌ فِي الْحَرْبِ حَسَنٌ وَجْهٌ؛ زید در جنگ صورتش نیکوست». اما معمول «اسم فاعل» بر خودش مقدم می شود؛ مانند «زَيْدٌ عَمْرًا ضَارِبٌ».

۶. معمول «صفت مشبهه» حتماً باید سببی باشد؛ یعنی، متصل به ضمیر باشد خواه در لفظ، مانند «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ» و خواه در معنا و تقدیر، مانند «زَيْدٌ

حَسَنُ الْوَجْهِ که «منه» در تقدیر است، البته غیر معمول لازم نیست که سببی باشد؛ مانند «زیدٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ فِي الْحَرْبِ».

اما معمول «اسم فاعل» هم می تواند سببی باشد؛ مانند «زیدٌ ضاربٌ غلامه» و هم می تواند اجنبی باشد؛ یعنی، متصل به ضمیر نباشد؛ مانند: «زیدٌ ضاربٌ عمراً».

عمل صفت مشبّه و صور آن با معمولش

«صفت مشبّه» در معمول خود سه نوع عمل می کند:

۱. رفع، بنابر فاعل بودن.
 ۲. نصب، بنابر تشبیه به مفعول به، اگر معرفه باشد و بنابر تمییز بودن، اگر نکره باشد.
 ۳. جر، بنابر اضافه شدن «صفت مشبّه» به معمول.
- در هر یک از این حالات سه گانه معمول، «صفت مشبّه» یا دارای «آل» است یا بدون آن، که مجموعاً شش صورت می شود. و در هر یک از این شش صورت، معمول دارای شش حالت خواهد بود:
۱. دارای «آل» مانند «الْوَجْه»؛
 ۲. مضاف به معرف به «آل» مانند «وَجْهُ الْاَب»؛
 ۳. مضاف به «ضمیر» مانند «وَجْهُهُ»؛
 ۴. مضاف به «مضاف به ضمیر» مانند «وَجْهُ اَبِيه»؛
 ۵. مضاف به مجرد از «آل» و «اضافه» مانند «وَجْهُ اَب»؛
 ۶. مجرد از «آل» و «اضافه» مانند «وَجْه».
- و از ضرب این شش حالت در شش صورت قبلی، ۳۶ قسم به دست می آید و تمام آن ها به دو قسم تقسیم می گردد: جایز و ممتنع، و جایز بر سه قسم است:
۱. «حَسَن» که ۲۲ قسم می باشد.

۲. «ضعیف» که شش تاست.

۳. «قیح» که چهارتا می باشد.

«ممنوع» نیز چهارتا است.

همه این اقسام به ترتیب مذکور بیان می شود، هرچند در کتاب نهج مرضیه به ترتیب اقسام معمول، بیان شده است.

اقسام حسن

۱. «رأیت الرجلَ الجمیلَ الوجّه»؛ ۲. «رأیت الرجلَ الجمیلَ الوجّه»؛ ۳. «رأیت الرجلَ الجمیلَ الوجّه»؛ ۴. «رأیت رجلاً جمیلاً الوجّه»؛ ۵. «رأیت رجلاً جمیلَ الوجّه»؛ ۶. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه الأب»؛ ۷. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه الأب»؛ ۸. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه الأب»؛ ۹. «رأیت رجلاً حسناً وجّه الأب»؛ ۱۰. «رأیت رجلاً حسناً وجّه الأب»؛ ۱۱. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه»؛ ۱۲. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه»؛ ۱۳. «رأیت رجلاً حسناً وجّه»؛ ۱۴. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه أبیه»؛ ۱۵. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه أبیه»؛ ۱۶. «رأیت رجلاً حسناً وجّه أبیه»؛ ۱۷. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّه أب»؛ ۱۸. «رأیت رجلاً حسناً وجّه أب»؛ ۱۹. «رأیت رجلاً حسناً وجّه أب»؛ ۲۰. «رأیت الرجلَ الحسَنَ وجّها»؛ ۲۱. «رأیت رجلاً حسناً وجّها»؛ ۲۲. «رأیت رجلاً حسناً وجّه».

اقسام ضعیف

۱. «رأیت رجلاً جمیلاً الوجّه»؛ ۲. «رأیت رجلاً حسناً وجّه الأب»؛ ۳. «رأیت رجلاً حسناً وجّه»؛ ۴. «رأیت رجلاً حسناً وجّه»؛ ۵. «رأیت رجلاً حسناً وجّه أبیه»؛ ۶. «رأیت رجلاً حسناً وجّه أبیه».

علت ضعف این اقسام آن است که وصف لازم نکره در آن ها به منزله وصف

متعدی فرض شده، در این صورت شباهتِ وصفِ لازم به فعل ضعیف می شود، در نتیجه از عمل باز می ماند.^۱

البته اگر وصف لازم، معرفه باشد، شباهت آن به فعل قوی است و عمل می کند؛ چون بنابر قول اصحّ «أل» در آن موصول است.

اقسام قبیح

۱. «رَأَيْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهَهُ أَبٍ»؛ ۲. «رَأَيْتُ رَجُلًا حَسَنًا وَجْهَهُ أَبٍ»؛
۳. «رَأَيْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهَهُ»؛ ۴. «رَأَيْتُ رَجُلًا حَسَنًا وَجْهَهُ».

دلیل قبیح این اقسام آن است که «صفت مشبهه» در لفظ بخالی از ضمیری است که به موصوف بر می گردد، با این وصف استعمالش جایز است؛ چون ضمیر در تقدیر وجود دارد.^۲

اقسام ممتنع

۱. «رَأَيْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهَهُ»؛ ۲. «رَأَيْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهَهُ أَبِیْهِ»؛
 ۳. «رَأَيْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهَهُ أَبٍ»؛ ۴. «رَأَيْتُ الرَّجُلَ الْحَسَنَ وَجْهَهُ».
- علّت امتناع در این اقسام آن است که «صفت مشبهه» در آن ها دارای «أل» می باشد؛ ولی معمول مضاف الیه و نیز مضاف معرفّ به «أل» دارای «أل» نیستند.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۸۴.

۲. همان جا.

باب تعجب

صیغه های تعجب به حسب استعمال

برای «تعجب» در قرآن و احادیث و کلمات عرب، صیغه های زیادی وجود دارد که در این جا از هر یک از آن ها یک نمونه ذکر می شود.
مثال قرآن، مانند آیه «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَهْوَاءًا فَاحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۱

تعجب است از شما که به خدا کافر می شوید در حالی که شما اجسام بی روحی بودید و او شما را زنده کرد، سپس شما را می میراند و بار دیگر شما را زنده می کند، سپس به سوی او باز می گردید.

شاهد در «کیف» می باشد که در این جا برای افاده تعجب به کار رفته نه برای استفهام.^۲

۱. بقره (۲) آیه ۲۸.

۲. این یکی از دو قول در آیه است و در این صورت تعجب برای خلق یا مؤمنان می باشد نه خداوند؛ زیرا تعجب در جایی است که سبب امر، مخفی باشد و چیزی بر خداوند پنهان نیست. و هم چنین است هر آیه ای که برای تعجب به کار رود.

قول دیگر آن است که: «کیف» برای استفهام توییحی می باشد (مجمع البیان، ج ۱، ص ۷۰).

مثال حدیث، مانند قول پیامبر ﷺ: «سبحانَ الله! إن المؤمن لا يتنجس»؛

تعجب می‌کنم همانا ذات مرده مؤمن نجس نمی‌شود.

در جواب سؤال ابو هریره که پرسید: آیا مرده مؤمن نجس است؟^۱

شاهد در «سبحان الله» است که در این حدیث برای تعجب به کار رفته نه برای

تنزیه.

مثال کلام عرب، مانند این شعر است:

واهاً لليلي ثم واهاً واهاً هي المني لو أننا نلناها

از جمال و زیبای «لیلی» تعجب می‌کنم، سپس تعجب می‌کنم،

تعجب می‌کنم. او تمام آرزوهای ماست. ای کاش! ما به آن آرزوها

می‌رسیدیم.

شاهد در «واهاً» است که اسم فعل مضارع و به معنای «أعجب»

می‌باشد.

صیغه تعجب به حسب اصطلاح نحویین

در علم نحو برای «تعجب» دو صیغه وجود دارد:

۱. «ما أفعله»، مانند «ما أوفى خليلنا». همه نحوین قبول دارند که «ما» اسم

است؛ چون در «أوفى» ضمیری است که به آن برمی‌گردد. و نیز همه آن را مبتدا

می‌دانند. با این همه در ترکیب این جمله چهار قول است:

الف) «سیویه» و همه «بصريون» غیر از «أخفش» معتقدند: «ما» نکره تامه

است و جمله «أوفى خليلنا» خبر آن، و مسووع ابتدای به نکره یا معنای تعجب

است که «ما» متضمن آن می‌باشد یا معنای وصف است که در «ما» نهفته می‌باشد.

ظاهراً عقیده شارح - هم چنان که مرحوم میرزا ابوطالب اشاره کرده - همین قول

است که به طور مطلق گفته است: «ما» نکره است. و معنای جمله طبق این قول چنین است:

چیز عظیمی دو دوست ما را با وفا کرده است!

«اخفش» علاوه بر قول بالا دو قول دیگر هم دارد:

ب) «ما» موصول است و جمله «أَوْفَى خَلِيلَيْنَا» صله آن می باشد و خبر و جواباً محذوف است، به تقدیر «الذي أَوْفَى خَلِيلَيْنَا عَظِيمٌ؛ آن چه که دو دوست ما را با وفا کرده، عظیم است!».

ج) «ما» نکره موصوفه است و جمله «أَوْفَى خَلِيلَيْنَا» صفت آن می باشد و خبر، همانند قول قبلی، و جواباً محذوف است به تقدیر «شيءٌ أَوْفَى خَلِيلَيْنَا عَظِيمٌ؛ چیزی که دو دوست ما را با وفا کرده، عظیم است!».

روشن است که در این دو قول، ابهامی، که موجب تعجب شود، وجود ندارد.

د) «فراء» و «ابن دُرستویه» عقیده دارند: «ما» برای استفهام توأم با تعجب است و جمله «أَوْفَى خَلِيلَيْنَا» خبرش می باشد به تقدیر «أَيُّ شَيْءٍ أَوْفَى خَلِيلَيْنَا؛ چه چیزی دو دوست ما را با وفا کرده است؟!». ^۱

محقق «رضی» (ره) همین قول را ترجیح داده؛ چون این قول از نظر معنا قوی است؛ زیرا در آن سبب وفا مجهول می باشد؛ لذا از آن استفهام شده، و گاهی از استفهام، معنای تعجب استفاده می شود؛ ^۲ مانند آیه «وَمَا أَذْرُكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ؟» ^۳ تو چه می دانی روز قیامت چیست؟!.

۲. «أَفْعَلُ بِهِ» مانند «أَصْدَقُ بِهِمَا؛ چه قدر دو دوست ما راست گویند!».

۱. محقق «رضی»، شرح کافی، ج ۲، ص ۳۱۰؛ شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۷-۱۸؛ مغنی، ج ۱، ۳۹۲.

۲. شرح کافی، ج ۲، ص ۳۱۰.

۳. انفطار (۸۲) آیه ۱۷.

شارح می گوید: «أَفْعِلْ بِهِ» به لفظ امر است؛ ولی معنایش خبر می باشد و مراد ایشان از خبر، چیزی است که در مقابل طلب واقع شود. بنابراین شامل انشای غیر طلب، که در این جا انشای تعجب است، می شود.

توضیح مطلب به این صورت است که اصل مثال، «أَحْسِنُ بَزِيدٍ»، «أَحْسَنَ زَيْدٌ» می باشد و همزه آن برای صیروت است؛ یعنی، «صار زَيْدٌ ذَا حُسْنٍ؛ زید دارای نیکویی شد»، سپس برای انشای تعجب به صورت فعل امر در آورده شد تا به صورت انشا باشد و چون اسناد فعل امر به اسم ظاهر درست نیست، «بای» زائده لازمه به اسم ظاهر اضافه شد و به صورت «أَحْسِنُ بَزِيدٍ» در آمد.

حذف متعجب منه با اَمِنْ از اشتباه

گاهی با وجود قرینه، متعجب منه (خواه منصوب باشد و خواه مجرور) حذف می شود؛ مثال حذف متعجب منه مجرور، مانند آیه «اسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُوكُنَا لَكِنَّ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۱

چه گوش های شنوا و چه چشم های بینایی! در آن روز که نزد ما می آیند، پیدا می کنند! ولی این ستمگران امروز در گمراهی آشکارند.

شاهد در «أَبْصِرْ» است که متعجب منه (بِهِمْ) در آن به قرینه ذکرش در مثال اول حذف شده است.

و مثال حذف متعجب منه منصوب، مانند قول «علی بن ابی طالب» علیه السلام:

جَزَى السَّالَةَ عَنِّي وَالْجَزَاءُ بِفَضْلِهِ رَيْبَعَةٌ خَيْرًا مَّا اعْفَ وَأَكْرَمًا

خدا از ناحیه من به قبیله «ریبعه» جزای خیر دهد، و جزا با فضل او صورت می گیرد، و چه چیزی آن قبیله را پاک دامن و بزرگوار گردانیده است؟!

شاهد در «ما أعفَّ وأكرما» است که متعجب منه (هُم) در آن ها حذف شده؛ چون «هُم» به «ربيعه» بر می گردد که پیش از آن ذکر شده است.

غیرمتصرف بودن فعل های تعجب

هر یک از دو فعل «أفعل» و «أفعل به» به اتفاق همه نحویون غیرمتصرفند و مؤنث، مثنی، مجموع، مجهول و مضارع ندارند و تغییر فقط در ناحیه متعجب منه صورت می گیرد؛ مانند «ما أحسن زيدا و هنداً والزیدین والهندین والزیدین والهندات» و مانند «أحسن يزيد و هند والزیدین والهندین والزیدین والهندات».

علت جامد بودنشان این است که آن ها متضمن معنای حرف تعجب هستند و حق آن بوده که حرف، برای آن وضع شود، ولی وضع نشد.^۱ در حقیقت «أفعل» در جامد بودن همانند «لیس و عسی» و «أفعل به» همانند «هَب، گمان کن» و «تعلَّم؛ بدان» است.

شرایط ساختن فعل های تعجب

فعل های «تعجب» از کلمه ای ساخته می شود که دارای هشت شرط باشد:

۱. فعل باشد. پس از اسم ساخته نمی شوند.
۲. ثلاثی مجرد باشد. بنابراین از فعل های «دَحْرَجَ»، «انْطَلَقَ»، «اِقْتَدَرَ»، «اِسْتَخْرَجَ»، «اِحْمَرَّ» و «اِحْرَنْجَمَ» که غیر ثلاثی مجردند، ساخته نمی شوند.
۳. متصرف باشد. از این رو، از فعل های «نِعَمَ» و «بِشَسَ» که غیر متصرفند، ساخته نمی شوند.

۴. قابل تفاضل و زیادی باشد. مانند «عَلِمَ» و «حَسُنَ». بنابراین از فعل های «مات» و «فَنِيَ» که در آن ها تفاضل و زیادی وجود ندارد، ساخته نمی شوند.
۵. تام باشد. بنابراین از فعل های «کان» و «کاد» که ناقصند، ساخته نمی شوند.
۶. منفی نباشد. خواه ملازم با نفی باشد؛ مانند «ما عاج بالدواء؛ به سبب دوا نفع نبرد» البته «عاج» بی که مضارعش «يَعِيجُ» و به معنای «انتفع يتتفع» باشد همیشه منفی است و اما «عاج» بی که مضارعش «يَعُوجُ» و به معنای «مال يميل» باشد، هم مثبت می آید و هم منفی.^۱ و خواه ملازم با نفی نباشد؛ مانند «ما ضَرَبْتُ زَيْدًا».
۷. وصفش بر وزن «أَفْعَل» مانند «أَشْهَلُ؛ چشم آبی» نباشد. بنابراین از فعل های «سَوَدَ؛ سیاه شد» و «عَوَرَ؛ از یک چشم نابینا شد» که وصفشان بر وزن «أَفْعَل» می آید، ساخته نمی شوند.
۸. مجهول نباشد؛ بنابراین از فعل های «ضَرَبَ» و «شَتَمَ؛ دشنام داده شد» که مجهولند، ساخته نمی شوند؛ چون با فعل تعجّبی که از فعل معلوم ساخته می شود، اشتباه می گردد. البته فعلی که همیشه مجهول است از این شرط مستثناست؛ مانند «عُنِيَ بِحَاجَتِكَ؛ به حاجت تو قصد گردیده شدم» که همیشه به صورت مجهول استعمال می شود و معلوم ندارد تا با آن اشتباه شود. از این رو از آن، فعل تعجّب ساخته می شود؛ مانند «ما أَعْنَاهُ؛ چه چیزی او را قصد کرده است؟!».

ساختن فعل های تعجّب از فعل فاقد شرط

ساختن فعل تعجّب از فعل هایی که بعضی از شرایط گذشته را دارا نیستند به

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۲.

این صورت است که به جای «ما أَفْعَلْ»، «ما أَشَدَّ» یا «ما أَكْثَرُ» یا مانند آن‌ها آورده می‌شود و مصدر فعل فاقد شرایط بعد از آن منصوب می‌گردد. و به جای «أَفْعَلْ بِهِ»، «أَشَدُّ بِهِ» یا «أَكْثَرُ» یا مانند آن‌ها ذکر می‌شود و مصدر فعل فاقد شرایط بعد از آن به واسطه «باء» مجرور می‌گردد.

بنابراین، مثال فعلی که بیش از سه حرف باشد چنین است: «ما أَشَدَّ دَحْرَجَتَهُ؛ چه چیزی غلتاندن او را شدید کرده است؟!» و «أَشَدُّ بِدَحْرَجَتِهِ؛ چه قدر غلتاندن او شدید است!».

و مثال فعلی که وصفش بر وزن «أَفْعَلْ» باشد چنین است: «ما أَشَدَّ حُمَرَتَهُ؛ چه چیزی سرخی او را شدید کرده است؟!» و «أَشَدُّ بِحُمَرَتِهِ؛ چه قدر سرخی او شدید است!».

و مثال فعلی که ناقض باشد به این صورت است: «ما أَشَدَّ كَوْنُهُ مُسْتَقْبَلًا؛ چه چیزی روبرویی او را شدید کرده است؟!» و «أَشَدُّ بِكَوْنِهِ مُسْتَقْبَلًا؛ چه قدر روبرویی او شدید است!».

اما اگر فعل، منفی یا مجهول باشد، مصدر تأویلی («أَنْ» و فعل) به جای مصدر صریح ذکر می‌گردد. و جهت آن در فعل منفی آن است که تمکن از استعمال ادات نفی باشد.

و دلیل آن در فعل مجهول آن است که مصدر مجهول با مصدر معلوم اشتباه می‌شود.^۱

مثال فعل منفی، مانند «ما أَكْثَرُ أَنْ لَا تَقُومَ؛ چه چیزی ایستادنت را زیاد کرده است؟!» و «أَكْثَرُ بَأَنْ لَا تَقُومَ؛ چه قدر ایستادنت زیاد است!» و مثال فعل مجهول، مانند «ما أَعْظَمُ أَنْ يُضْرَبَ؛ چه چیزی کتک خوردن او را بزرگ کرده است؟!» و «أَعْظَمُ بَأَنْ يُضْرَبَ؛ چه قدر کتک خوردن او عظیم است!».

«بدرالدین» پسر «ابن مالک» در شرح خود بر الفیه برای فعلی که قابل تفاضل نباشد، چنین مثال آورده: «ما أَفْجَعَ مَوْتُهُ؛ چه چیزی مرگ او را فجیع و دردناک ساخته است؟!» و «أَفْجَعَ بِمَوْتِهِ؛ چه قدر مرگ او دردناک است!».

«ابن هشام» با تأکید می گوید: از مرگ تعجب نمی شود؛ زیرا قابل تفاضل نیست و یک امر عادی است که برای همگان واقع می شود.

ظاهراً نقل کلام «ابن هشام» توسط شارح در ردّ مثال «ابن ناظم» درست نیست؛ چون ایشان این مطلب را برای فعل غیر قابل تفاضل (همانند «مات» و «فَتَى») بیان کرده، در حالی که در مثال «ابن ناظم» تفاضل تصور می شود؛ زیرا در آن از مرگ تعجب نشده، بلکه از وصف زاید بر آن (دردناک بودن) تعجب شده است. صاحب تصریح نیز همین معنا را ذیل کلام «ابن هشام» متذکر شده است.^۱

شارح، سخنی از فعل جامد به میان نیاورده؛ زیرا فعل جامد، مصدر ندارد تا منصوب و یا به وسیله «باء» مجرور گردد.

با توجه به آن چه که تاکنون گفته شد اگر فعل های تعجب از فعل فاقد شروط ساخته شود، بر خلاف قیاس است هر چند پذیرفته می شود؛ چون از عرب شنیده شده است.^۲

مانند مثال های ذیل:

۱. «ما أَذْرَعُهَا؛ چه چیزی آن زن را در رشتن سبک دست (چابک) ساخته

۱. همان جا.

۲. شارح، کلمه «نُدُور» در کلام مصنف را به «قُلْتُ» تفسیر کرده تا بفهماند که مراد از آن «قُلْتُ» است نه «شُدُوذ» و برخلاف قیاس بودن؛ ولی این تفسیر با آن چه که مصنف در ادامه سخنش گفته است که: «ولا تَقْسُ عَلَى الَّذِي مِنْهُ أَثَرٌ» سازگار نیست. از این رو کلمه «نُدُور» به معنای همان «شُدُوذ» است نه «قُلْتُ».

است؟! که از «إمْرَأَةٌ ذُرَاعٌ؛ زن سبک دست در رشتن» گرفته شده و «ذُرَاعٌ» اسم است نه فعل.

۲. «ما أَخْصَرَهُ؛ چه چیزی آن را مختصر گردانیده است؟!» که از «أَخْصَرَ» گرفته شده و آن، فعل ثلاثی مزید و مجهول است.

۳. «ما أَعْسَاهُ؛ چه چیزی او را امیدوار نموده است؟!» و «أَعْسَاهُ» چه قدر او امیدوار است؟! که از «عَسَى» گرفته شده و آن، فعل جامد است.

۴. «ما أَحْمَقُّهُ؛ چه چیزی او را بی عقل کرده است؟!» که از «حَمَقَ» فهو أَحْمَقُ گرفته شده و آن، فعلی است که وصفش بر وزن «أَفْعَلَ» می باشد.

عدم جواز تقدیم معمول فعل تعجب بر آن

قبلاً گذشت که فعل تعجب غیر متصرف است، به همین دلیل نحوین متفق القولند که معمولش نمی تواند بر آن مقدم شود بنابراین نمی توان گفت: «زیداً ما أَحْسَنَ»، «ما زیداً أَحْسَنَ» و «زیداً أَحْسَنَ».

لزوم اتصال معمول به فعل تعجب

هم چنین نحوین به دلیل فوق، در این مسأله نیز اتفاق نظر دارند که معمول فعل تعجب باید به آن متصل باشد و چیزی میان آن ها - غیر از ظرف و حرف جر - فاصله نشود و مثال های گذشته گویای این مطلب است.

فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجب و معمولش

در فاصله شدن ظرف و حرف جر بین فعل تعجب و معمول آن دو قول است:

۱. «اخْفَش» و «مُبرَّد» معتقدند: این فاصله ممتنع است.

۲. «جرمی» و گروهی از نحوین عقیده دارند: فاصله شدن ظرف و حرف جر جایز است، برای توسعی که در آن‌ها وجود دارد.

مصنّف می‌گوید: فاصله شدن ظرف و حرف جر در کلام عرب، هم در نظم آمده هم در نثر؛ مثال شعر، مانند این قول شاعر است:

وقال نبي المسلمين تقدّموا وأحب إلينا أن تكون المقدمة

پیامبر مسلمانان فرمود: به سوی جنگ با دشمن پیشی گیرید و چه قدر دوست داشتنی است برای ما که تو ای بزرگ ما، بر دیگران در رفتن به سوی دشمن پیشی گیری!

شاهد در «إلینا» است که بین «أحب» و «أن تكون المقدمة» فاصله شده و «باء» قبل از «أن تكون المقدمة» در تقدیر است.

و مثال نثر، مانند قول «عمرو بن معدی کرب» است: «لله در بني سليم ما أحسن في الهیجاء لقاءها وأكرم في اللزبات عطاءها وأثبت في المكرّمات بقاءها؛ برای خداست خوبی قبیله «بنی سلیم»! چه چیزی ملاقات آن‌ها را در جنگ نیکو گردانید؟! و چه چیزی عطا و بخشش آن‌ها را در شداید و قحطی‌ها کریمانه کرده است؟ و چه چیزی بقای آن‌ها را در بزرگواری‌ها ثابت و پایدار گردانیده است؟!».

شاهد در «في الهیجاء»، «في اللزبات» و «في المكرّمات» است که بین «ما أحسن» و «لقاءها» و بین «أكرم» و «عطاءها» و بین «أثبت» و «بقاءها» فاصله شده‌اند.

البته این اختلاف در فاصله شدن ظرف و حرف جر، در صورتی است که آن‌ها متعلّق به فعل تعجب باشند، هم چنان که در مثال‌های گذشته روشن شد؛ اما اگر ظرف و حرف جر متعلّق به فعل تعجب نباشند، بی شک فاصله شدن آن‌ها جایز نیست. بنابراین در مثال‌های ما «أحسن أمراً بمعروف»، «ما أحسن جالساً عندك»، «أحسن بجالس في الدار» و «أحسن بجالس عندك» جایز

نیست گفته شود: «ما أَحْسَنَ بِمَعْرُوفٍ أَمْرًا» «ما أَحْسَنَ عِنْدَكَ جَالِسًا»، «أَحْسِنُ فِي الدَّارِ بِجَالِسٍ» و «أَحْسِنُ عِنْدَكَ بِجَالِسٍ»؛ چون «بِمَعْرُوفٍ» متعلق به «أَمْرًا» و «عِنْدَكَ» متعلق به «جَالِسًا» و «فِي الدَّارِ» متعلق به «بِجَالِسٍ» و «عِنْدَكَ» متعلق به «بِجَالِسٍ» است نه به فعل تعجب.

باب «نِعَم» و «بِئْسَ»

در این باب از افعالی که در مدح و ذم همانند «نِعَم» و «بِئْسَ» هستند نیز بحث می‌شود؛ مانند «حَبَّذا»، «لَا حَبَّذا»، «سَاءَ» و وزن «فَعْلَ».

اختلاف در فعل بودن «نِعَم» و «بِئْسَ»

در «نِعَم» و «بِئْسَ»^۱ دو قول است:

۱. «بَصْرِيَّونَ» و «كَسَائِي» - از کوفیون - و مصنف معتقدند که: «نِعَم» و «بِئْسَ» فعلند و برای مدعای خویش دو دلیل ذکر کرده‌اند:

۱. در «نِعَم» و «بِئْسَ» چهار لغت وجود دارد:

۱. «نِعَم» و «بِئْسَ» به فتح فاء الفعل و کسر عین الفعل، و این لغت طبق اصل آن‌هاست که از آن به انشای مدح و ذم نقل داده شدند، و آن‌ها طبق اصلشان دو فعل متصرفند، و «حِجَازِيَّونَ» فقط همین لغت را در آن‌ها جایز می‌دانند؛ ولی در قرآن، که به لغت آن‌هاست، بر خلاف این اصل نیز آمده.

۲. «نِعَم» و «بِئْسَ» به فتح فاء الفعل و سکون عین الفعل.

۳. «نِعَم» و «بِئْسَ» به کسر فاء الفعل و سکون عین الفعل.

۴. «نِعَم» و «بِئْسَ» به کسر فاء الفعل و عین الفعل.

این سه لغت را «بنی تمیم» جایز می‌دانند. (تصریح، ج ۲، ص ۹۴).

الف) در تمام لغات عرب، «تای» تأنیث ساکنه بر «نعم» و «بش» داخل می شود و در باب «فاعل» خواندیم که دخول «تای» تأنیث ساکنه بر کلمه ای، دلیل بر فعل بودن آن است؛ مانند «نعمت المرأة مريم» و «بشست المرأة حمالة الحطاب».

ب) «کسایی» از بعضی از قبایل عرب نقل کرده که ضمیر مرفوع به «نعم» و «بش» متصل می شود و باز در همان باب گذشت که یکی از علایم فعل، اتصال ضمیر مرفوع به آن است؛ مانند «الزیدان نعماً رجلاً» و «الزیدون نعموا رجلاً».

۲. «کوفیون» - طبق آن چه که نحوین در مسائل اختلافی میان آن ها و «بصریون» نقل کرده اند - عقیده دارند که: «نعم» و «بش» اسمند و دلیل آنان این است که: حرف جر بر آن ها داخل می شود؛ مانند این که کسی دیدیکی به سوی محبوبه اش می رود در حالی که بر الاغ تنبل سوار بوده او گفت: «نعم السیر علی بش العیر»؛ خوب مسافرتی است بر الاغ بدی» و مانند این که به یکی بشارت تولد دختری را دادند و گفتند: مولود تو خوب مولودی است، او در جواب گفت: «والله ما هی بنعم الولد، نصرها بکاء وبرها سرقة»؛ به خدا قسم، او فرزند خوبی نیست؛ چون یاری کردن او گریه است؛ یعنی، در انتقام گرفتن از دشمن قدرتی جز گریه کردن ندارد. و نیکی او به پدر و مادر، دزدی از مال شوهر است؛ یعنی، در کسب، قدرتی ندارد تا به پدر و مادرش نیکی کند جز این که از مال شوهرش دزدی کند».

از این استدلال جواب دادند به این که: در این مثال ها «نعم» و «بش» مفعول برای «قول» محذوف است و آن نیز صفت برای موصوف محذوف دیگری می باشد که همان موصوف محذوف، مجرور است نه «نعم» و «بش». بنابراین، تقدیر مثال ها چنین است: «نعم السیر علی غیر مقول فیه بش العیر» و «وما هی بولد مقول فیه نعم الولد».^۱

«ابن عصفور» گفته است: هیچ یک از نحوین در فعل بودن «نعم» و «بش»

اختلافی ندارد. اختلاف آن جاست که آن دو به فاعل اسناد داده شوند. در این صورت «بصريون» می گویند: «نعم الرجلُ» و «بئس الرجلُ» هم چنان دو جمله فعلیه اند؛ ولی «کسایی» عقیده دارد که: آن ها بعد از اسناد، دو اسم مفردند که از اصلشان (که جمله بوده) نقل داده شدند و اسم برای ممدوح و مذموم گردیدند؛ همانند «تأبط شراً» که در اصل جمله فعلیه بوده، سپس اسم برای «عمرو بن ثابت» شده است.

آن هایی که معتقدند: «نعم» و «بئس» فعلند، می گویند: آن دو، فعل غیر متصرفند و غیر از فعل ماضی مشتقات دیگری ندارند؛ چون آن ها برای انشای مدح و ذم وضع شدند؛ یعنی، بر معنایی دلالت می کنند که در خارج وجود نداشته و با گفتن آن ها ایجاد می شوند. و انشا یکی از معانی حرفی و غیر مستقل است و در حرف تصرف نیست؛ لذا در «نعم» و «بئس» تصرف وجود ندارد.^۱

فاعل «نعم» و «بئس»

بنابر فعل بودن «نعم» و «بئس» آن ها اسمی را به عنوان فاعل رفع می دهند^۲ و آن بر چهار قسم است:

۱. دارای «الف» و «لام»، مانند آیه «... وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ»^۳

۱. شرح اشمونی و حاشیه صبان، ج ۳، ص ۲۷.

۲. اما بنابر این که آن ها اسم باشند مرفوع بعدشان یا بدل است یا عطف بیان و مراد از «نعم» و «بئس» ممدوح و مذموم می باشد و گویا گفته شده: «الممدوح الرجلُ زیده» و «المذموم الرجلُ زیده».

و در مثال «نعم رجلاً زیده» دو احتمال وجود دارد:

الف) «رجلاً» تمیز است.

ب) «رجلاً» حال است (تصریح، ج ۲، ص ۹۵؛ حاشیه صبان، ج ۳، ص ۲۶).

۳. حج (۲۲) آیه ۷۸.

... و به خدا تمسک بجوید که او مولا و سرپرست شماست، چه مولای خوب و چه یار و یاور شایسته ای!». شاهد در «نعم» است که «المولی» و «النصیر» را رفع داده و آن ها دارای «الف» و «لام» می باشند.

در «الف» و «لام» فاعل «نعم» و «بش» چهار قول وجود دارد: الف) برای جنس حقیقی است. منظور از آن این است که در درجه اول جنس، مدح یا ذم می شود به گونه ای که شامل مخصوص نیز می گردد، سپس تصریح به مدح یا ذم مخصوص می شود و مراد از جنس معلوم می گردد. از این رو گفته اند که: کلام مشتمل بر مبالغه در مدح یا ذم است و در واقع، مخصوص دو بار مدح یا ذم شده است.

ظاهراً مراد شارح که «الف» و «لام» را برای جنس دانسته، همین قول است. ب) برای جنس مجازی می باشد. یعنی مراد، مدح یا ذم مخصوص است، لکن از باب مبالغه، مخصوص، همه جنس فرض شده و تمام کمالات جنس برای آن منظور گردیده است. بنابراین، معنای مثال «نعم الرجلُ زید» چنین است: چه خوب است زید دارای تمام کمالات مردی.

ج) برای عهد ذهنی است. مقصود از آن این است که «الف» و «لام» اشاره به یک فرد مبهم از یک حقیقت معین در ذهن می باشد، سپس آن فرد مبهم با آوردن مخصوص، تفسیر می شود و آن تفسیر به دلیل تعظیم مدح یا ذم مخصوص است.

د) برای عهد خارجی می باشد. یعنی، مدخول «الف» و «لام» فرد معین و خارجی است و آن همان مخصوص می باشد. بنابراین، گویا مثال «زیدُ نعم الرجلُ» در اصل «زیدُ نعم هو» بوده است. و نیز گویا مثال «نعم الرجلُ زید» در اصل «نعم هو زید» بوده، اگر «زید» مبتدای مؤخر فرض شود. و در ترکیب های دیگر، این قول مصداق ندارد. و قرار دادن اسم ظاهر به جای ضمیر به دلیل زیادی

تقریر و تعظیم است.^۱

۲. مضاف به اسم دارای «الف» و «لام»، مانند «نِعْمَ عَقْبَى الْكَرْمَاءِ»؛ چه خوب است عاقبت کریمان و انسان های شریف.

شاهد در «عَقْبَى» است که بدون «الف» و «لام» می باشد و به «الْكَرْمَاء» اضافه شده که دارای «الف» و «لام» است.

۳. مضاف به مضاف به اسم دارای «الف» و «لام»، مانند قول شعر:

وَنِعْمَ ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرَ مُكَذِّبٍ زُهَيْرٌ حُسَامٌ مُقَرَّدٌ مِنْ حَمَائِلٍ

زهیر چه خوب پسر خواهر قوم خود است (کنایه از این که زهیر مصاحب و هم دم قوم خود است) در حالی که مورد تکذیب کسی واقع نشده و در یاری مردم همانند شمشیر برنده ای است که از غلاف بیرون آمده باشد.

شاهد در «ابْن» است که فاعل و بدون «الف» و «لام» می باشد و به «أُخْتِ» اضافه شده و آن نیز بدون «الف» و «لام» است؛ ولی «أُخْتِ» اضافه شده به «القوم» که دارای «الف» و «لام» است.

۴. ضمیر مستتر، که به وسیله تمیز بعدش تفسیر می شود. مانند «نِعْمَ قَوْمًا مَعْشَرُهُ»؛ چه خوب قومی است گروه او.

شاهد در فاعل «نِعْمَ» است که ضمیر مستتر می باشد و به وسیله «قَوْمًا» تفسیر شده است، و «مَعْشَرُهُ» مخصوص به مدح می باشد.

و مانند آیه «... أَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِشٍ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا؟^۲

... آیا [با این حال] او و فرزندانش را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید در حالی که دشمن شما هستند؟ شیطان چه جانشین بدی از خدا برای ظالمان است».

۱. تصریح، ج ۲، ص ۹۵؛ شرح اشعری و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۲۹-۳۰.

۲. کُف (۱۸) آیه ۵۰.

شاهد در فاعل «بِشَسَّ» است که ضمیر مستتر می باشد و «بدلاً» تمیز و مفسر آن است، و مخصوص به ذم (ابلیس) می باشد که در تقدیر است.

گاهی تمیز در کلام ذکر نمی شود؛ چون جنس ضمیر معلوم است؛ مانند فرمایش پیامبر ﷺ: «مَنْ تَوَضَّأَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَبِهَا وَنِعْمَتْ وَمَنْ اغْتَسَلَ فَاغْتَسَلَ أَفْضَلُ»^۱

هر کس در روز جمعه وضو بگیرد به رخصت و استحباب عمل کرده و چه خوب مستحبی است وضو؛ ولی کسی که غسل کند، آن عمل از وضو بهتر می باشد.

شاهد در عدم ذکر تمیز است که «رُخْصَةً» می باشد؛ چون مراد از جنس ضمیر روشن است.

در این جا دو نکته را درباره ضمیر و تمیز تذکر می دهیم که مصنف و شارح به آن اشاره نکردند:

۱. برای ضمیر مذکور چهار حکم خاصی است که عبارتند از:
الف) این ضمیر در مثنی و مجموع ظاهر نمی شود؛ چون مثنی و مجموع بودن تمیزش ما را از آن بی نیاز می کند.
ب) برای این ضمیر تابع آورده نمی شود.

ج) اگر تمیز، ضمیر مؤنث باشد به «نِعَمْ» و «بِشَسَّ»، «تَاء» ملحق می شود؛ مانند «نِعْمَتْ امْرَأَةٌ هُنْدٌ».

د) کسانی که مراد از فاعل را - اگر اسم ظاهر باشد - شخص خارجی می دانند، در صورت ضمیر نیز همین عقیده را دارند و آن هایی که مقصود از فاعل ظاهر را جنس می دانند اکثرشان ضمیر را نیز جنس می دانند به این صورت که ضمیر به تمیز بر می گردد، که مراد از آن جنس است؛ چون اصلِ مثالِ «نِعَمْ رَجُلًا زَيْدٌ»،

«نعم الرجل زيد» بوده است.

و اگر مراد از فاعل ظاهر، معهود ذهنی باشد، مقصود از ضمیر نیز همان خواهد بود.

۲. مفسر و تمیز ضمیر مذکور دارای شش شرط می باشد که عبارتند از:

الف) مؤخر از ضمیر ذکر می شود؛ لذا بر «نعم» و «بش» مقدم نمی گردد.

ب) بر مخصوص مقدم می شود.

ج) در افراد، تشنیه، جمع، تذکیر و تانیث با مخصوص مطابق است.

د) باید بتواند «الف» و «لام» قبول کند. بنابراین «مثل»، «غیر»، «آی» و افعال تفضیل مضاف و مقرون به «من» که قبول «الف» و «لام» نمی کنند، نمی توانند مفسر واقع شوند؛ زیرا «تمیز»، جانشین فاعل دارای «الف» و «لام» است؛ لذا پذیرش آن برای «تمیز» لازم می باشد.

ه) نکره عام باشد. بنابراین، مثال «نعم شمساً هذه الشمس» جایز نیست؛ زیرا خورشید در وجود یکی است؛ ولی اگر گفته شود: «نعم شمساً شمس هذا اليوم» جایز می باشد.

و) «سیبویه» گفته است: ذکرش لازم و ضروری است، و بعضی گفته اند: حذفش جایز نیست هر چند معنا فهمیده شود. مصنف در کتاب تسهیل می گوید: ذکر «تمیز» غالباً لازم است به دلیل این که در حدیث «من توضؤ يوم الجمعة فبها ونعمت...» تمیز ذکر نشده؛ چون معنای آن از کلام استفاده می شود.^۱

«اخفش» از گروهی از عرب حکایت کرده که آن ها به وسیله «نعم» نکره مفرد و نکره مضاف را رفع می دهند.

مثال نکره مفرد، مانند «نعم رجل زيد» و مثال نکره مضاف، مانند «نعم غلام رجل بكر».

۱. شرح اشمونی و حاشیه صبان ج ۳، ص ۳۲-۳۳.

جمع بین تمیز و فاعل ظاهر

در جمع کردن بین تمیز و فاعل ظاهر سه قول وجود دارد:

۱. «سیویه» و «سیرافی» معتقدند: این جمع جایز نیست؛ چون با ظاهر بودن فاعل نیازی به تمیز نیست.

۲. «مُبرّد» عقیده دارد: این جمع جایز است، و مصَنّف در شرح کافیه در دلیل آن گفته است: چون گاهی تمیز برای تأکید می باشد. شارح می گوید: در باب «تمیز» گذشت که گاهی تمیز برای تأکید می آید، سپس برای آن، دو مثال از شعر ذکر می کند:

الف) وَالتَّغْلِييُونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ فَحَلًّا وَأُمَّهُمْ زَلَاءٌ مُنْطِيقٌ
«تَغْلِييُونَ» (مردم منسوب به قبیله «بنی تغلب») پدرشان از نظر پدر بودن چه بد پدری است و کپل مادرشان لاغر می باشد و به آن چیزی می بندند تا چاق نشان داده شوند.

شاهد در «فَحَلًّا» است که تمیز مؤکّد برای «الْفَحْل» می باشد.

ب) وَلَقَدْ عَلِمْتُ بَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِيناً
مسلماناً دانستم که دین «محمد ﷺ» از حیث دین بودن از بهترین ادیان الهی است.

شاهد در «دیناً» است که تمیز مؤکّد برای «دین محمد ﷺ» می باشد.

۳. در این جا قول سومی نیز وجود دارد که مصَنّف و شارح به آن اشاره نکردند و آن این که: بعضی تفصیل دادند و گفتند: اگر «تمیز» فایده بیش تری از آن چه که فاعل می رساند، داشته باشد، جمع جایز است؛ مانند «نِعَمَ الرَّجُلُ فَارِساً زَيْدٌ» چه خوب مردی است زید از نظر سوار بودن؛ زیرا «فارساً» علاوه بر آن چه که فاعل دلالت دارد - که همان مرد بودن است - سوار بودن را نیز می رساند.
و اگر «تمیز» فایده بیش تری را نرساند، جمع جایز نیست؛ مانند «نِعَمَ الرَّجُلُ

رَجُلًا زَيْدًا؛ زیرا «رَجُلًا» همان معنایی را می‌رساند که «الرَجُلُ» دارد.^۱

حکم «ما»ی بعد از «نعم» و «بئس»

گاهی «نعم» و «بئس» بر کلمه «ما» داخل می‌شوند و بعد از «ما» یا جمله فعلیه واقع می‌شود؛ مانند «نعم ما يقول الفاضل» و مانند آیه «بئسما اشتروا به انفسهم ان يَكْفُرُوا بما انزل الله بغياً...»^۲ یا مفرد واقع می‌شود؛ مانند آیه «ان تبدوا الصدقات فنعما هي...»^۳ و در هر دو صورت در کلمه «ما» دو قول است:

۱. «ز مخشری» و بسیاری از نحوین متأخرین می‌گویند: «ما» تمیز افست به معنای «شیئاً» و فاعل، ضمیر مستتر می‌باشد، جز این در صورت اول «ما» نکره موصوفه است و جمله فعلیه بعدش صفت آن. و در مثال اول، رابط جمله فعلیه و مخصوص، محذوف می‌باشد، به تقدیر «نعم شیئاً يقوله الفاضل الشيء»؛ چه خوب سخنی است سخن انسان فاضل».

و تقدیر مثال دوم (آیه اول) چنین است: «بئس شیئاً اشتروا به انفسهم كفرهم بما انزل الله بغياً»؛

چه بد بهایی خود را فروختند که به ناروا به آیاتی که خدا فرستاده بود کافر شدند».

و در صورت دوم «ما» نکره تامه است. بنابراین، تقدیر مثال سوم (آیه دوم) چنین می‌باشد: «ان تبدوا الصدقات فنعم شیئاً هي»؛ اگر انفاق‌ها را آشکار کنید خوب است».

و ضمیر «هي» مخصوص به مدح است و در اصل «ابدائها» بوده؛ چون سخن

۱. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۶۵.

۲. بقره (۲) آیه ۹۰.

۳. این کلمه طبق لغت چهارمی است که قبلاً ذکر کردیم.

۴. بقره (۲) آیه ۲۷۱.

در نیکی اظهار صدقات است نه در ذات صدقات. سپس مضاف، که اسم ظاهر و مرفوع بوده، حذف شده، و مضاف الیه، که ضمیر و مجرور بوده از آن نایب گردیده است.

۲. «سیبویه» و «ابن خروف» گفته اند: «ما» فاعل است و در صورت اول، معرفة ناقصه (موصوله) و به معنای «الذي» و فروعش می باشد و جمله بعدش صلة آن. بنابراین، تقدیر مثال اول «نعم الذي يقول الفاضل الشيء» و تقدیر مثال دوم «بش الذي اشتروا به انفسهم كفرهم بما انزل الله بغيا» می باشد. و در صورت دوم «ما» معرفة تامه و به معنای «الشيء» است. بنابراین، تقدیر مثال سوم «ان تبدوا الصدقات فنعم الشيء ابدائها» می باشد.

از این که مصنف در این جا قول اول را مقدم داشته، استفاده می شود که ایشان آن را بر قول دوم ترجیح داده؛ ولی شارح می گوید: مصنف در کتاب شرح کافی به ترجیح قول دوم میل پیدا کرده است.

این که در این مثال ها «ما» به معنای «شیئا» یا «الشيء» تفسیر شده به این دلیل است که، قبل از آن چیزی واقع نشده و اگر قبل از آن چیزی ذکر شود به همان چیز تفسیر می شود؛ مانند: «دَقَّقْتُه دَقًّا فَنِعِمَّا» که به تقدیر «دَقَّقْتُه دَقًّا فَنِعِمَّ شَيْئًا الدَّقُّ» یا «فَنِعِمَّ الشَّيْءُ الدَّقُّ» آن را کوبیدم پس چه خوب چیزی است کوبیدن» می باشد. گاهی بعد از «ما» چیزی واقع نمی شود: مانند مثال بالا.

مخصوص به مدح و ذم و اعراب آن

در بیش تر موارد بعد از «نعم» و «بش» و فاعل آن ها، مخصوص به مدح و ذم ذکر می گردد؛ مانند: «نعم الرجل زيد» و «بش الرجل ابولهب».

شاهد در «زيد» و «ابولهب» است که اولی مخصوص به مدح و دومی مخصوص به ذم می باشد.

دلیل ذکر مخصوص بعد از فاعل «نعم» و «بش» آن است که: از طرفی آن دو

برای مدح و ذم عام و فراگیر می آیند به گونه ای که شامل هر خصیلت نیک و بد می شوند و از طرف دیگر، تحقق آن ها یک امر بعیدی به نظر می رسد؛ لذا در رسیدن به آن مدح و ذم عام و زیادی بیان آن ها دو طریق اجمال و تفصیل را پیمودند تا آن استبعاد کاملاً از بین برود. ابتداءً اسمی را بعد از فعل ذکر کردند که شامل مخصوص هم می شود تا از این طریق، مدح و ذم به طور اجمال متوجه مخصوص گردد، سپس خود مخصوص را ذکر نمودند تا مدح و ذم به طور تفصیل متوجه مخصوص شود.^۱

در ترکیب «مخصوص» اقوال مختلفی وجود دارند که مصنف به دو تای آن ها - که مشهورند - اشاره کرده است:

۱. «مخصوص» مبتدای مؤخر و جمله قبل، خبر مقدم، و طبق آن چه که شارح در باب «ابتدا» گفته، بودن عام (اسم «نعم» و «بئس») در جمله خبریه، مبتدا را از رابط بی نیاز می کند.

۲. «مخصوص» خبر برای مبتدای محذوف، که حذفش واجب است. توضیح این که: متکلم مثلاً می گوید: «نعم الرجلُ» گویا کسی می پرسد: «من هو؟» متکلم در پاسخ می گوید: «هو زید» یعنی، «الممدوحُ زید». شارح می گوید: ترکیب اخیر را در آخر باب «ابتدا» در بحث «موارد وجوب حذف مبتدا» ذکر کردم.

دو قول غیر مشهور عبارتند از:

۱. «مخصوص» بدل از فاعل.

۲. «مخصوص» مبتدا و خبرش محذوف، که حذفش واجب است، بنابراین، تقدیر مثال «نعم الرجلُ زید»، «نعم الرجلُ زید هو» (زید الممدوح) می باشد.^۲

۱. تصریح، ج ۲، ص ۹۷.

۲. همان جا.

حذف مخصوص با مقدم شدن آن یا مُشعر به آن

اگر خود «مخصوص» یا مُشعر به آن (لفظی که دلالت بر مخصوص کند) بر «نعم» و «بئس» و فاعل آن‌ها مقدم شود، لازم نیست که بعد از آن‌ها مخصوص ذکر گردد؛ مثال تقدیم مخصوص، مانند «الْعِلْمُ نِعَمَ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَنَى؛ علم چه نیکو چیزی است که کسب شده و چه نیکو چیزی است که پیروی شده».

شاهد در «الْعِلْمُ» است که مخصوص به مدح می‌باشد و بر «نِعَمَ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَنَى» مقدم شده؛ لذا ذکر آن بعد از این جمله لازم نیست. و از نظر ترکیب «الْعِلْمُ» مبتدای مقدم است و جمله «نِعَمَ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَنَى» خبرش.

و مثال تقدیم مُشعر به مخصوص، مانند آیه «... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^۱

... ما او را شکیبا یافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود.

شاهد در ضمیر «وَجَدْنَاهُ» (ه) است که به «ایوب» بر می‌گردد و مُشعر به مخصوص است و اصل مثال «نِعَمَ الْعَبْدِ هُوَ» (ایوب) بوده؛ لذا ذکر آن در آخر «نِعَمَ الْعَبْدِ» لازم نیست.

آن چه در بالا گفتیم مطابق آن چیزی بود که شارح در توضیح کلام مصنف آورده بود؛ ولی سخن مصنف با صرف نظر از بیان شارح، فقط درباره تقدیم مُشعر به مخصوص است نه تقدیم خود مخصوص، و مثال «الْعِلْمُ نِعَمَ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَنَى» طبعاً برای تقدیم مُشعر به مخصوص می‌باشد نه خود مخصوص، در این صورت در «الْعِلْمُ» چند وجه جایز است:

۱. خبر برای مبتدای محذوف باشد، به تقدیر «هَذَا الْعِلْمُ».

۲. مبتدا برای خبر محذوف باشد، به تقدیر «الْعِلْمُ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَنَى».

۳. مفعول برای فعل مقدر باشد، به تقدیر «الْزِمِ الْعِلْمَ».^۱

همسویی «سَاء» با «بِئْسَ» در حکم و معنا

«سَاء» در همه آن چه که گذشت (در معنا و تمامی احکام) همانند «بِئْسَ» است؛

مانند آیه: «سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسُهُمْ كَانُوا بِظُلْمٍ»^۲؛

چه بد مثلی دارند گروهی که آیات ما را تکذیب کردند؛ ولی آن ها به خودشان

ستم می کردند.

شاهد در «سَاء» است که فاعلش ضمیر مستتر می باشد و «مَثَلًا» تمیز آن است و

«الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا...» مخصوص به ذم می باشد.

و مانند «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»؛ چه بد مردی است زید.

شاهد در «سَاء» است که فاعلش اسم دارای «الف» و «لام» می باشد و «زید»

مخصوص به ذم است.

و مانند «سَاءَ غِلَامُ الْقَوْمِ زَيْدٌ»؛ چه بد غلام قوم است زید.

شاهد در «سَاء» است که فاعل آن مضاف به اسم دارای «الف» و «لام» می باشد

و «زید» مخصوص به ذم است.

و مانند آیه: «يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ

الْإِسَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»^۳؛

از قوم و قبیله خود، به سبب بشارت بدی که به او داده شده، متواری می گردد

[و نمی داند] آیا او را با قبول ننگ نگه دارد، یا در خاک پنهانش کند؟ آگاه باشید

حکم آن ها چه بد حکمی است.

۱. تصریح و حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۹۷.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۷۷.

۳. نحل (۱۶) آیه ۵۹.

شاهد در «سَاء» است که بعد از آن «ما» واقع شده و بعد از «ما» جمله فعلیه، اگر «ما» نکره موصوفه و تمیز باشد، جمله بعدش صفت آن است و ضمیر مستتر، فاعل «سَاء» می باشد، و مخصوص به ذم به قرینه مقام محذوف، به تقدیر «سَاءَ شَيْئاً يَحْكُمُونَهُ الشَّيْءُ».

و اگر «ما» معرفه ناقصه (موصوله) و فاعل باشد، جمله بعدش صله آن است و مخصوص به ذم محذوف، به تقدیر «سَاءَ الَّذِي يَحْكُمُونَهُ الشَّيْءُ».

البته مثال اخیر از قرآن کریم در میان مثال های شارح نیست و ما آن را ذکر کردیم و برای آن جا که فاعل «سَاءَ» مضاف به مضاف به اسم دارای «الف» و «لام» باشد، نیز مثال ذکر نکرده، و ما هم برای آن مثالی نیافتیم.

از این که مصنف در تشبیه «سَاءَ» به «بِئْسَ» وجه شبه را ذکر نکرده، عمومیت استفاده می شود، کما این که شارح چنین برداشتی را از کلام ایشان کرد و در بالا هم توضیح داده شد، و عمومیت در تشبیه می رساند که در فعل بودن «سَاءَ» همانند «بِئْسَ» اختلاف باشد در حالی که در فعل بودن «سَاءَ» اختلافی وجود ندارد.

همسویی «فَعْلَ» با «نِعَمَ» و «بِئْسَ» در حکم و معنا

از فعل ثلاثی مجرد،^۱ وزن «فَعْلَ» ساخته می شود؛ خواه اصالتاً باشد، مانند «ظَرْفَ» و «شَرْفَ» و خواه با نقل حرکت عین الفعل به ضمه باشد، مانند «عَلَمَ» و «ضَرْبَ». و آن «فَعْلَ» در معنا و احکام همانند «نِعَمَ» و «بِئْسَ» استعمال می شود؛ مانند «عَلَّمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» چه خوب عالمی است زید.

شاهد در «عَلَّمَ» است که «فَعْلَ» به نقل می باشد و «الرَّجُلُ» فاعلش و «زید» مخصوص به مدح آن است.

۱. «ابن عصفور» و «اخفش» گفته اند: این فعل باید شرایط فعل تعجب و معنای آن را داشته باشد (ر. ک: شرح اشمونی، ج ۳، ص ۳۹).

و مانند آیه «مالهم به من علم ولا لبائهم کبرت کلمة تخرج من افواههم ان يقولون الا کذباً»^۱

نه آن‌ها [هرگز] به این سخن یقین دارند و نه پدرانشان، سخن بزرگی از دهانشان خارج می‌شود، آن‌ها مسلماً دروغ می‌گویند.

شاهد در «کبرت» است که «فعل» بالاصاله می‌باشد و فاعلش ضمیر مستتر و «کلمة» تمیز آن است و مخصوص به ذم به قرینه مقام محذوف می‌باشد.

به زودی در بحث «حب» می‌خوانیم که در فاعلش - در صورتی که بدون «ذا» باشد - دو وجه جایز است: یکی رفع و دیگری جرّ به وسیله «باء». شارح می‌گوید: این دو وجه در فاعل «فعل» نیز جایز است.

مصنّف در تشبیه «فعل» به «نعم» و «بئس» لفظ «مُسْجَلًا» را به کار برده، شارح می‌گوید: «مُسْجَلًا» یعنی «مطلقاً» و آن اشاره دارد به خلاف آن چه که بعضی گفته‌اند: ساختن «فعل» از فعل ثلاثی، در غیر سه فعل «عَلِمَ»؛ «جَهَلَ» و «سَمِعَ» است؛ زیرا عرب‌ها هنگام استعمال آن‌ها در مدح و ذم، حرکت عین الفعل را به «ضمه» نقل نمی‌دهند، بلکه به همان صورت باقی می‌گذارند؛ مانند «عَلِمَ الرَّجُلُ زَيْدًا»، «جَهَلَ الرَّجُلُ زَيْدًا» و «سَمِعَ الرَّجُلُ زَيْدًا»^۲.

بنابراین، مصنّف با این کلمه می‌خواهد بفهماند که ساختن «فعل» از فعل ثلاثی، حتّی در این سه فعل نیز صحیح است، و قولی که در بالا اشاره شد، به نظر او وجهی ندارد.

«صَبَّان» از «سیوطی» نقل می‌کند که درباره دلیل قول بالا گفته است: این استعمال بعضی از عرب‌هاست نه همه آن‌ها^۳. بنابراین، سخن مصنّف در این جایی جهت نیست.

۱. کشف (۱۸) آیه ۵.

۲. شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۶۸-۱۶۹.

۳. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۴۰.

هم آهنگی «حَبَّذا» با «نِعَم» در حکم و معنا

«حَبَّ» از «حَبَّذا» در معنا و در بعضی از احکام همانند «نِعَم» است،^۱ مثل نیاز به فاعل و مخصوص؛ ولی در بعض احکام دیگر، مانند عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص و مقدم نشدن مخصوص بر «حَبَّذا» (چنان که به زودی می آید) با «نِعَم» هم آهنگ نیست؛ مانند قول شاعر:

يا حَبَّذا جَبَلُ الرِّيَّانِ مِنْ جَبَلٍ وَحَبَّذا ساكنُ الرِّيَّانِ مَنْ كانا

ای قوم! چه نیکوست کوه «ریان» - کوهی است در «حجاز» - از نظر کوه بودن. و چه نیکوست کسی که ساکن آن کوه می باشد.

شاهد در «حَبَّذا»ی هر دو مصرع است که «حَبَّ» برای مدح و «ذا» فاعل و «جَبَلُ الرِّيَّانِ و ساكنُ الرِّيَّانِ مَنْ كانا» مخصوص به مدح می باشند.

و مانند قول شاعر دیگر:

بِسْمِ الإِلهِ وبِهِ بَدِيننا وَلَوْ عَبَدْنَا غَيْرَهُ شَقِينا

فَحَبَّذا رَبَّنا وَحَبَّ دِيننا

به نام خدا آغاز می کنیم - جمله دوم همان معنای جمله اول را دارد و تأکید آن است - و اگر غیر او را عبادت کنیم بدبخت می شویم، پس او چه خوب پروردگاری است از نظر پروردگار بودن و چه خوب است دین او از جهت دین بودن. شاهد در «حَبَّذا» است که «حَبَّ» برای مدح و «ذا» فاعل آن و مخصوصش (الرَّبُّ) محذوف می باشد و «رَبَّنا» تمیز است. و نیز شاهد در «حَبَّ» است که برای مدح و فاعل (الدین) محذوف می باشد، و «دینا» تمیز است. و تقدیر جمله دوم «حَبَّتْ عِبَادَتُهُ دِيننا» می باشد و مذکور بودن ضمیر راجع به «العبادة»

۱. اشمونی می گوید: «حَبَّ» از «حَبَّذا» علاوه بر معنای «نِعَم» می رساند که ممدوح، محبوب نیز هست (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۴۰).

به سبب تأویل آن «الدین» است.^۱

بعضی گفته اند: جمله دوم در اصل «حَبَّذَا دیناً» بوده است.^۲

اعراب «حَبَّذَا» با مخصوص آن

در «حَبَّذَا» با مخصوصش سه قول است:

۱. قول صحیح آن است که: «حَبَّ» فعل ماضی و «ذَا» فاعل آن می باشد و مخصوص یا مبتدا و جمله قبلش خبر آن است و یا خبر برای مبتدای محذوف می باشد، به تقدیر «هو زید» یعنی «الممدوح زید».

۲. بعضی گفته اند: «حَبَّ» با «ذَا» ترکیب شده و به دلیل شرافت اسم، جانب اسمیت غلبه داده شده، و آن اسم یا مبتداست و مخصوص خبرش، و یا خبر مقدم است و مخصوص مبتدای مؤخر.

۳. مجموع «حَبَّذَا» به سبب مقدم بودن فعل، فعل ماضی و اسم بعدش فاعل آن است.

هم آهنگی «لاحَبَّذَا» با «بئس» در حکم و معنا

«لاحَبَّ» از «لاحَبَّذَا» در معنا و در بعضی از احکام همانند «بئس» است؛ مانند قول شاعر:

الاحَبَّذَا اهلُ المِلا غیرَ اَنَّهُ إِذَا ذُکِرَتْ مَیُّ فَلَاحَبَّذَا هِیَا

آگاه باش که اهل صحرا چه خوبند مگر زمبانی که «میه» (نام زنی است) یاد شود، پس او چه بد زنی است.

شاهد در «فلاحَبَّذَا» است که برای ذم می باشد و «ذَا» فاعل و «هی» مخصوص به ذم است.

۱. عینی، شرح شواهد، ج ۳، ص ۴۲-۴۳.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۹۹.

عدم تغییر «ذا» با تغییر مخصوص

بعد از «ذا» در «حَبَّذا» و «لَا حَبَّذا» مخصوص به مدح و ذم واقع می شود و در تمام صورِ مخصوص (مفرد، مثنی، مجموع، مؤنث و مذکر بودن آن) تغییری در ترکیب مشتمل بر «ذا» پیدا نمی شود، بلکه به حال خود باقی خواهد ماند؛ مانند «حَبَّذا زیدٌ»، «حَبَّذا هندٌ»، «حَبَّذا الزیدانِ»، «حَبَّذا الہندانِ»، «حَبَّذا الزیدونَ» و «حَبَّذا الہنداتُ».

در دلیل این مطلب سه قول ذکر شده است:

۱. مصنف می گوید: این ترکیب در کثرت استعمال همانند مثل است و همان گونه که در مثل تغییری داده نمی شود، بلکه همان استعمال اول در همه موارد آورده می شود، در نظیر آن (مانند ترکیب مشتمل بر «ذا») نیز تغییری به وجود نمی آید؛ مانند «الَصَّيْفُ ضَيَّعَتِ اللَّبَنَ»؛ در تابستان شیر را ضایع کردی» به کسر «تای» «ضَيَّعَتِ» در همه موارد؛ زیرا در اصل، خطاب به زنی است که به عقد مرد ثروتمند پیری در آمده بزد و زن راضی به ادامه زندگی با او نبود و از مرد طلاق گرفت و به عقد جوان فقیری در آمد و وقتی که مشکلات زندگی بر او فشار آورد کسی را پیش شوهر اول فرستاد تا به او کمکی کند، آن مرد در جواب، آن جمله مذکور را گفت.

۲. «ابن کيسان» عقیده دارد: مشاراً الیه «ذا» مصدر و مفرد و مضاف به مخصوص بوده سپس حذف شده و مخصوص، جانشین آن گردیده است و تقدیر مثال «حَبَّذا هندٌ»، «حَبَّذا حُسْنُها» بوده است.

از این استدلال دو جواب داده شده:

الف) دلیلی بر این ادعا وجود ندارد.^۱

ب) «ابن عُلَاج» گفته است: این مصدر و مفرد مضاف به مخصوص در هیچ کلامی ظاهر نشده است.^۱

این دو استدلال یکی در کلام مصَنَّف و دیگری در کلام شارح آمده است؛ ولی در این جا دلیل سومی نیز وجود دارد که «ابو علی فارسی» آن را گفته است:

۳. «ذا» جنس شامل و شایع در افراد است؛ لذا لازم است که همیشه مفرد باشد، همانند فاعل «نعم» و «بئس» در صورتی که ضمیر باشد، از این رو با تمیز آورده می شود؛ مانند «حَبَّذَا زَيْدٌ رَجُلًا».^۲

عدم تقدیم مخصوص بر «حَبَّذَا» و «لَا حَبَّذَا»

مصَنَّف در بحث گذشته گفته بود: مخصوص بعد از «ذا» در «حَبَّذَا» و «لَا حَبَّذَا» قرار می گیرد.

شارح می گوید: از این کلام مصَنَّف استفاده می شود که مخصوص هرگز بر «حَبَّذَا» و «لَا حَبَّذَا» مقدم نمی گردد. بنابراین، مثال «زَيْدٌ حَبَّذَا» درست نیست، سپس می گوید: حق هم همین قول است و دلیل مطلب دو چیز می باشد:

۱. شارح می گوید: دلیل، آن است که این ترکیب همانند مثل می باشد و در مثل تغییر وجود ندارد، در نظیر آن نیز چنین است.

۲. «ابن بابشاذ» عقیده دارد: دلیل عدم تقدیم مخصوص، آن است که اگر «زَيْدٌ حَبَّذَا» گفته شود، این توهم پیش می آید که در «حَبَّ» ضمیری است که به «زید» برمی گردد و «ذا» مفعول آن است.

صاحب تصریح از «ابن مالک» نقل می کند که ایشان این توهم را بعید می شمارد و دلیل مطلب را همان دلیل اول می داند.^۳

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۰.

۲. همان جا.

۳. همان جا.

اعراب غیر «ذا»ی واقع بعد از «حَبُّ»

اگر بعد از «حَبُّ» کلمه ای غیر از «ذا» واقع شود، در آن دو اعراب جایز است:

۱. رفع، بنابراین که فاعل «حَبُّ» باشد؛ مانند «حَبُّ الرَّجُلُ زَيْدٌ؛ چه خوب مردی است زید».

شاهد در «الرَّجُلُ» است که بعد از «حَبُّ» واقع شده و بنابر فاعل بودن مرفوع است.

شارح برای مطلب بالا مثال «حَبُّ زَيْدٌ رَجُلًا» را آورده، و لازمه آن - همان طوری که «صَبَّان» از بعضی نقل کرده^۱ - این است که فاعل «حَبُّ» عَکَم باشد در حالی که فاعل «حَبُّ» همانند فاعل «نِعَم» باید اسم جنس دارای «الف» و «لام» یا ... باشد، علاوه بر این، مخصوص هم در این مثال دیده نمی شود. مگر این که گفته شود مثال شارح و نظایر آن، در کلام عرب آمده و نیازی به فاعل دارای «الف» و «لام» و ذکر مخصوص نیست. و شعر بعدی را می توان شاهد بر آن قرار داد.

۲. جر به وسیله «بای» زایده؛ مانند قول شاعر:

فَقُلْتُ اقْتُلُوهَا عَنْكُمْ بِمَزَاجٍهَا وَحُبٌّ بِهَا مَقْتُولَةٌ حِينَ تُقْتَلُ

پس گفتم آن شراب را با آب مخلوط کنید و تندى آن را از خود دفع کنید، و چه نیکو شرابی است از نظر مخلوط شدن با آب (یا در حالی که با آب مخلوط شده) در هنگامی که با آب مخلوط شود.

شاهد در «بها» است که ضمیر (ها) بعد از «حَبُّ» واقع شده و فاعل آن است و به وسیله «بای» زایده مجرور گردیده است. و «مَقْتُولَةٌ» یا تمیز و یا حال می باشد و

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۴۲.

مرجع ضمیر «الخَمْرَة» است.

حرکت حای «حَبُّ»

«حَبُّ» اگر بدون «ذ» باشد در حرکت «حای» آن دو وجه جایز است:

۱. ضمه، (حُبُّ) و این حرکت در بیشترین موارد استعمال «حَبُّ» جاری است و آن منقول از حرکت عین الفعل می باشد؛ زیرا «حَبُّ» در اصل «حُبُّ» بوده و «ضمه» عین الفعل به فاء الفعل نقل داده شد سپس «بای» دوم در «بای» اول ادغام گردید؛ مانند شعر سابق.
۲. فتحه، (حَبُّ) این حرکت در بعضی از موارد استعمال «حَبُّ» می آید؛ مانند قول شاعر:

فَحَبَّارٍ وَأَوْحَبُّ دِينًا

شاهد در «حَبُّ» است که بدون «ذ» آمده و حرکت «حاء» فتحه است البته همان گونه که قبلاً اشاره شد. بعضی فاعل «حَبُّ» را در این شعر «ذ» دانسته اند؛ اما اگر «حَبُّ» با «ذ» باشد، فتحه «حاء» لازم است؛ مانند «حَبَّازِیدُ».

باب افعال تفضیل

شرایط ساختن «افعل تفضیل»

در ساختن فعل تعجب شرایطی از قبیل: فعل بودن، فعل ثلاثی مزید نبودن، فعل متصرف و قابل تفاضل بودن و ... شرط بود، همین شرایط در ساختن «افعل تفضیل» نیز لازم است؛ مانند: «هذا أَفْضَلُ مِنْ زَيْدٍ؛ او از زید بهتر است» و «هذا أَعْلَمُ مِنْهُ؛ او از زید داناتر است».

شاهد در «أفضل» و «أعلم» است که همه شرایط لازم برای ساخت «أفعل تفضیل» را دارند.

اگر کلمه‌ای شرایط ساختن فعل تعجب را نداشت، «أفعل تفضیل» از آن ساخته نمی‌شود. بنابراین، از غیر فعل و فعل ثلاثی مزید و غیر متصرف و غیر قابل تفاضل ... ساخته نمی‌شود.

و مثال‌های «هو أَقْمَنُ بكذا؛ او به آن چیز از دیگری سزاوارتر است»، «هو أَخْصَرُ مِنْهُ؛ آن مختصرتر از فلان چیز است» و «هو أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ؛ آن چیز سفیدتر از شیر است» که شرایط را ندارند، شاذ و برخلاف قیاس هستند؛ زیرا در مثال اول «أَقْمَنُ» از اسم (قمین) ساخته شده نه فعل. و در مثال دوم «أَخْصَرَ» از فعل ثلاثی مزید و مجهول (أَخْصَرَ) ساخته شده. و در مثال سوم «أَبْيَضُ» از فعلی

ساخته شده که وصفش بر وزن «أَفْعَل» است.

ساختن افعال تفضیل از افعال فاقد شرایط

همان گونه که اگر فعلی شرایط ساختن فعل تعجب را نمی داشت در ساخت آن از «أَشَدَّ»، «أَكْثَرُ» و ... استفاده می شد، سپس مصدر آن فعل فاقد شرایط به صورت منصوب بعد از آن واقع می شد، در ساختن «أَفْعَل تفضیلی» که شرایط را دارا نیست از «أَشَدَّ»، «أَكْثَرُ» و ... استفاده می شود، سپس مصدر آن فعل فاقد شرایط به صورت منصوب بعد از آن واقع می شود؛ مانند «هَذَا أَشَدُّ أَحْمَرًا مِنَ الدَّمِ؛ آن از خون سرخ تر است».

شاهد در «أَشَدُّ أَحْمَرًا» است که چون وصف فعل «أَحْمَرًا» بر وزن «أَفْعَل» می باشد از «أَشَدَّ» در ساختن «أَفْعَل تفضیل» کمک گرفته شده و مصدر آن فعل (أَحْمَرًا) به گونه منصوب بعد از «أَشَدَّ» واقع شده است.

حالت های سه گانه «أَفْعَل تفضیل» و احکام آن ها

«أَفْعَل تفضیل» دارای سه حالت است:

۱. مجرد از «أَل» و اضافه. برای «أَفْعَل تفضیل» در این حالت دو حکم است:
الف) «مِنْ» جاره و به معنای ابتدای غایت (مسافت)^۱ بعد از آن واقع

۱. این ابتدای غایت و مسافت یا به ارتفاع است؛ مانند «هو خیر منه» و یا به انحطاط؛ مانند «هو شر منه» (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۲۵).

این که «مِنْ» به معنای ابتدای غایت باشد قول «مُبرِّد» و موافقان با او و «سیبویه» است و یکی از اقوال در مسأله می باشد و در مسأله دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «سیبویه» علاوه بر قول قبلی عقیده دارد که: «مِنْ» معنای «تبعیض» را افاده می کند و معنای مثال «هو افضل من زید» آن است که: او از بعضی از مردم برتر است نه از همه.

ب) «ابن مالک» در کتاب شرح تسهیل می گوید: «مِنْ» به معنای «مجاوزت» است و گویا گریخته مثال

می شود؛ خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر؛ مانند آیه «وكان له ثمر فقال لصاحبه وهو يحاوره أنا أكثر منك مالا وأعز نفراً»^۱

صاحب این باغ در آمد قابل ملاحظه ای داشت به همین دلیل به دوستش، در حالی که به گفت و گو برخاسته بود، چنین گفت: من از نظر ثروت از تو برترم، و نفرا تم نیرومندتر است.

شاهد در «أكثر» است که افعال تفضیل مجرد از «أل» و اضافه می باشد و بعد از آن «من» در لفظ آمده است، و نیز شاهد در «أعز» است که افعال تفضیل مجرد می باشد و بعد از آن «من» در تقدیر است؛ یعنی، «أعز منك نفراً».

ب) همیشه مفرد مذکر می آید، هر چند موصوفش مؤنث یا مثنی یا مجموع باشد؛^۲ مانند آیه «إذ قالوا لـيوسف وأخوه أحبُّ إلى أبينا منا ونحن عصبة إن أبانا لفي ضلال مبين»^۳

هنگامی که [برادران] گفتند: یوسف و برادرش [بنیامین] نزد پدر از ما محبوب ترند در حالی که ما نیرومندتریم، مسلماً پدر ما، در گمراهی آشکار است.

شاهد در «أحبُّ» است که افعال تفضیل مجرد می باشد، و مفرد مذکر است، با این که به مثنی (لـيوسف وأخوه) نسبت داده شده است.

و مانند آیه «قل إن كان آباؤكم وأبناؤكم وإخوانكم وأزواجكم وعشيرتكم وأموالٌ

→

زید افضل من عمرو» می خواهد بگوید: زید در فضل و برتری از عمرو گذشته و فراتر رفته است.

«أشموني» در شرحش همانند «مرادی» معتقد است که: قول اوّل از دو قول دیگر بهتر می باشد (شرح أشموني، ج ۳، ص ۴۵).

۱. کهف (۱۸) آیه ۳۴.

۲. دلیل آن این است که «افعل تفضیل مجرد» شبیه «افعل» در باب تعجب است و به «افعل» در باب تعجب، علامت تشبیه، جمع و تأنیث متصل نمی شود، به «افعل تفضیل مجرد» نیز این علایم متصل نمی گردد (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۴۷).

۳. یوسف (۱۲) آیه ۸.

اَقْتَرَقْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ...^۱

بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طایفه شما و اموالی که به دست آورده اید و تجارتی که از کساد شدنش بیم دارید و مساکن مورد علاقه شما، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند ...».

شاهد در «أَحَبُّ» است که افعَل تفضیل مجرّد می باشد، و مفرد مذکر است، هر چند به مجموع (اباؤکم و ابناءؤکم و ...) نسبت داده شده است. ناگفته نماند که منظور از موصوف در این جا چیزی است که دارای صفت باشد نه موصوف اصطلاحی.

۲. مضاف، در این حالت «افعل تفضیل» با «مِنْ» نمی آید:

«افعل تفضیل» مضاف بر دو قسم است:

الف) مضاف به نکره، در این صورت فقط مفرد مذکر می آید،^۲ هر چند موصوفش مؤنث یا مثنیٰ یا مجموع باشد؛ مانند «زَيْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ»، «هَذَا أَفْضَلُ امْرَأَةٍ»، «الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ رَجُلَيْنِ»، «الْهِنْدَانِ أَفْضَلُ امْرَأَتَيْنِ»، «الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ رِجَالٍ» و «الْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ نِسَاءٍ».

ب) مضاف به معرفه، در این صورت در «افعل تفضیل» - در صورتی که قصد تفضیل و برتری شود - دو وجه جایز است:

۱. همانند «افعل تفضیل مجرّد» یعنی، مفرد مذکر می آید هر چند موصوفش مؤنث یا مثنیٰ یا مجموع باشد؛ مانند آیه «وَلْتَجِدْنَهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ

۱. توبه (۹) آیه ۲۴.

۲. قبلاً گذشت که «افعل تفضیل مجرّد» به دلیل شباهتش به «افعل» باب تعجب، علامت تشبیه، جمع و تأنیت به آن متصل نمی شود، مضاف به نکره در نکره بودن همانند «افعل تفضیل مجرّد» است؛ لذا به آن نیز این علایم متصل نمی شود (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۴۷).

علی حیوةٍ و مِنْ الذین اشرکوا ...^۱

آن‌ها را حریص‌ترین مردم حتی حریص‌تر از مشرکان بر زندگی [این دنیا و اندوختن ثروت] خواهی یافت ...».

شاهد در «أَحْرَصَ» است که افعال تفضیل مضاف به معرفه (الناس) می‌باشد و مفرد مذکر است با این که موصوفش مجموع (هُم) می‌باشد.

۲. موافق با موصوفش در افراد، تشبیه، جمع، تذکیر و تأنیث؛ یعنی، همانند افعال تفضیل معرف به «أل» می‌آید که بعداً حکمش ذکر خواهد شد؛ مانند آیه «وَكذلك جَعَلْنَا فِي كلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بآَنفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»^۲

و هم چنین در هر شهر و روستایی بزرگان گنه‌کاری قرار دادیم [افرادی که همه گونه قدرت در اختیارشان گذاردیم، اما آن‌ها از آن سوء استفاده کرده و راه خطا پیش گرفتند] و سرانجام کارشان این شد که به مکر [و فریب مردم] پرداختند؛ ولی تنها خودشان را فریب می‌دهند و نمی‌فهمند».

شاهد در «أكابر» است که افعال تفضیل و مضاف به معرفه «مُجْرِمِيهَا» می‌باشد و با موصوفش «مُجْرِمِيهَا» در جمع و تذکیر موافق است.

اما اگر از افعال تفضیل مضاف به معرفه، قصد تفضیل و برتری - و قصد معنای «مِنْ» - نشود فقط مطابق با موصوف می‌آید؛ مانند این قول عرب‌ها که می‌گویند «الناقصُ والأشجُّ أَعْدَلًا بَنِي مَرْوَانَ؛ ناقص (یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان) و أشج (عمر بن عبدالعزیز بن مروان) دو عادل از «بنی مروان» می‌باشند».

شاهد در «أَعْدَلًا» است که افعال تفضیل و مضاف به معرفه (بنی مروان) می‌باشد، و معنای تفضیل از آن قصد نشده؛ چون در میان «بنی مروان» غیر از

۱. بقره (۲) آیه ۹۶.

۲. انعام (۶) آیه ۱۲۳.

آن دو نفر عادل و وجود نداشت؛ لذا در تنبیه با موصوف (الناقص والاشج) مطابق است.

دلیل این که به «یزید بن ولید»، «ناقص» می گفتند آن است که: او ارزاق سربازان را کم قرار می داد. و «عمر بن عبدالعزیز» را از آن رو «اشج» گفته اند که: در پیشانی او به سبب لگد اسب شکستگی وجود داشت.

۳. دارای «الف» و «لام»، در این حالت «افعل تفصیل» با «من» نمی آید. سؤال: اگر افعَل تفصیل معرف به «آل» با «من» نمی آید، پس چرا در شعر
 وَلَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصِيٌّ وَأَتَمُّ الْعِزَّةِ لِلْكَائِرِ
 «علقمه!» تو از لشکر «عامر» از حیث عدد یاران و انصار بیش تر نیستی، و همانا قهر و غلبه برای کسی است که لشکر زیادی دارد.

«الأكثر» که افعَل تفصیل معرف به «آل» است با «من» (منهم) آمده؟
 جواب: برای این شعر توجیهات زیادی شده و شارح به یکی از آن ها اشاره کرده و ما همه آن ها را در این جا ذکر می کنیم:

۱. «من» برای بیان جنس است نه برای ابتدای غایت، به تقدیر «ولست بالأكثر من بينهم حصي»؛ علقمه! تو بیش تر نیستی از میان آن ها از حیث عدد یاران.

این همان توجیهی است که شارح آن را بیان کرده است.

۲. «آل» در «الأكثر» زایده است. بنابراین، «من» برای ابتدای غایت می باشد؛ چون افعَل تفصیل (الأكثر) مجرد از «آل» تعریف و اضافه است.

۳. «من» متعلق به «أكثر» محذوف است که بدل نکره از «الأكثر» معرفه می باشد. و تقدیر مثال «بالأكثر أكثر منهم» است.

۴. «من» به معنای «فی» است. بنابراین، افعَل تفصیل معرف به «آل» با «من» استعمال نشده است.

۵. «من» متعلق به «ليس» است؛ چون «ليس» به معنای «انتهی» می باشد، و فاصله شدن «منهم» بین افعَل تفصیل (الأكثر) و تمیزش (حصي) از باب

ضرورت شعری است.^۱

افعل تفضیل معرف به «آل» با موصوف خود در افراد، تشبیه، جمع، تذکیر و تأنیث، مطابق می آید؛ مانند «زیدُ الأفضَلُ»، «الزیدانُ الأفضَلانُ»، «الزیدونُ الأفضَلونُ»، «هذُ الفضلی»، «الهندانُ الفضلیانُ» و «الهنداتُ الفضلیاتُ أو الفضلُ».

تقدیم «مِنْ» بر افعال تفضیل و عدم آن

قبلاً گذشت که افعال تفضیل در صورتی که مجرد از «آل» و اضافه باشد، با «مِنْ» می آید، و چون افعال تفضیل و «مِنْ» همانند مضاف و مضاف الیه می باشند، حق «مِنْ» آن است که بر افعال تفضیل مقدم نشود، همان گونه که مضاف الیه بر مضاف مقدم نمی گردد. از این رو در مثال «زیدُ أَفْضَلُ مِنْ عمرو»، «زیدُ مِنْ عمرو أَفْضَلُ» جایز نیست؛ ولی در صورتی که مجرور «مِنْ»، اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام باشد،^۲ واجب است که «مِنْ» با مجرورش بر افعال تفضیل مقدم شود؛ زیرا استفهام دارای صدارت است؛ مانند: «مِمَّنْ أَنْتَ خیر؟»^۳

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲. اگر استفهام به وسیله همزه و از «مفضَّلَ علیه» باشد، باز واجب است که «مِنْ» و مجرورش بر افعال تفضیل مقدم شوند؛ مانند: «مِنْ زیدٍ أَنْتَ أَفْضَلُ؟».

اما اگر سؤال از «مفضَّل» باشد، واجب است که «مِنْ» و مجرورش مؤخر باشد؛ مانند: «أَنْتَ أَفْضَلُ مِنْ زیدٍ؟» (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۵۲).

۳. بهتر بود که مصنف، مثال را به صورت «أَنْتَ مِمَّنْ خیر» تغییر می داد؛ زیرا در مثال ایشان بین «مِنْ» و افعال تفضیل، اجنبی فاصله شده؛ چون مبتدا (أَنْتَ) اجنبی از خبر (خیر) می باشد، به این معنا که مبتدا بنابر قول صحیح، معمول خبر نیست، و شارح در بحث بعدی مطرح می کند که فاصله شدن اجنبی بین «مِنْ» و افعال تفضیل جایز نیست، مگر این که گفته شود: مصنف از باب ضرورت شعری، مثال را این گونه قرار داد.

البته بدیهی است که در مثال «أَنْتَ مِمَّنْ خیر» تأخیر استفهام از صدارت لازم نمی آید؛ زیرا عدم جواز تأخیر اسم استفهام، تنها نسبت به عاملش می باشد نه نسبت به هر چیزی. بنابراین، تقدیم «أَنْتَ» بر «مِمَّنْ» اشکالی نخواهد داشت (تصریح، ج ۲، ص ۱۰۳).

تو از چه کسی بهتری؟».

شاهد در «مَمَّنْ» است که مجرورِ «مِنْ»، اسم استفهام می باشد. از این رو آن ها بر افعَل تفضیل (خَيْر) مقدم شدند.

و مانند «أَنْتَ مِنْ غَلَامٍ أَیُّهُمْ أَفْضَلُ؟»؛ تو از غلام کدامشان برتری؟».

شاهد در «مِنْ غَلَامٍ أَیُّهُمْ» است که مجرورِ «مِنْ»، مضاف به اسم استفهام می باشد، به همین دلیل بر افعَل تفضیل (أَفْضَل) مقدم شده است.

اصل «خیر»، «أَخْيَر» بوده و فتحة «یاء» به «خاء» منتقل شده سپس از همزه بی نیازی حاصل گردیده و حذف شده است.

و در عِلّت حذف همزه از «خَيْر» دو قول وجود دارد:

۱. کثرت استعمال «خَيْر» در کلمات عرب.

۲. «اخفش» گفته است: چون «خَيْر» از فعلی مشتق نشده، لفظ آن بر طبق

«أَفْعَل» (أَخْيَر) نیامده است. بنابراین، در «خَيْر» دو خلاف قاعده وجود دارد: یکی حذف همزه و دیگری فعل نداشتن.^۱

استعمال «أَخْيَر» طبق اصل، اندک است، مانند قول شاعر:

بِلَالُ خَيْرِ النَّاسِ وَابْنُ الْأَخْيَرِ

«بِلَال» بهترین مردم و فرزند بهترین از آن هاست.

شاهد در «الأخیر» است که طبق اصل، استعمال شده.

ناگفته نماند که غیر منصرف بودن «بِلَال» در این شعر از باب ضرورت می باشد.

«شَر» نیز همانند «خیر» است. بنابراین، اصل آن «أَشَرَر» بوده و حرکت «رَای»

اول به «شین» داده شده و «رَای» اول در «رَای» دوم ادغام شد و سپس از همزه به همان دلیلی که در «خیر» گفته شد، بی نیازی حاصل گردیده است.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۱.

استعمال «أَشْرَ» نیز اندك است؛ مانند قرائت «ابی قُلابَه» که آیه «سَيَعْلَمُونَ غَدًا مَنِ الْكَذَّابُ الْأَشْرُ»^۱

ولی فردا می فهمند چه کسی دروغ گوی هوس باز است!»، را به فتح «شین» و تشدید «راء» (الأشْرُ) خوانده است.

اگر مجرور «مِنْ» خبر باشد نه استفهام، تقدیم آن ها بر افعل تفضیل اندك است؛ مانند قول شاعر:

فَقَالَتْ لَنَا أَهْلًا وَسَهْلًا وَزَوَّدَتْ جَنَى النَّحْلِ بِلِ مَا زَوَّدَتْ مِنْهُ أَطِيبُ

هنگامی که ما بر آن زن وارد شدیم به ما گفت: آمدید و وارد شدید قومی را که اهلند، و مکانی را که سهل است و سختی در آن نیست و آب دهانی را که شبیه عسل زنبور بود، به ما هدیه داد، بلکه کلمات شیرین را که پاکیزه تر از آن بود، به ما هدیه داد.

شاهد در «مِنْ» است که مجرور «مِنْ» خبر می باشد نه استفهام، باین وصف بر افعل تفضیل (أَطِيبُ) مقدم شده است.

فاصله نشدن اجنبی بین افعل تفضیل و «مِنْ»

پیش از این گفته شد که: افعل تفضیل و «مِنْ» شبیه مضاف و مضاف الیه اند و در باب «اضافه» گفته شد که: فاصله شدن اجنبی بین مضاف و مضاف الیه جایز نیست بنابراین، فاصله شدن اجنبی بین افعل تفضیل و «مِنْ» نیز جایز نیست.

فاصله شدن جار و مجرور بین افعل تفضیل و «مِنْ» در شعر ذیل آمده است:

لَا كَلَّةَ مِنْ أَقِطٍ بِسَمْنٍ أَلَيْنُ مَسًّا فِي حَشَايَا الْبُطْنِ

مِنْ يَشْتَرِيَاتٍ قِذَاذِ خُشْنٍ

همانا یک لقمه از کشک با روغن نرم تر است از حیث رسیدن در روده های

شکم از تیرهای درشت شهر «یثرب».

شاهد در «مِنْ أَقْطِرِ بِسْمَنِ الْيَنِّ» است که جار و مجرور (بِسْمَنِ) بین افعال تفضیل و «مِنْ» فاصله شده؛ ولی این فاصله شدن، فاصله شدن به اجنبی نیست.

رفع ضمیر و اسم ظاهر به وسیله افعال تفضیل

«افعل تفضیل» در هر لغتی از لغات عرب، ضمیر مستتر را رفع می دهد؛ زیرا عمل در ضمیر مستتر، ضعیف است و اثرش در لفظ ظاهر نمی شود. از این رو نیازی به عامل قوی ندارد؛^۱ مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو».

شاهد در «أَفْضَلُ» است که ضمیر مستتر را رفع داده که به «زید» بر می گردد. اما در رابطه با رفع دادن «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را، باید گفت که: «افعل تفضیل» از دو حال بیرون نیست:

۱. فعلی که به معنای افعال تفضیل باشد، جانشین آن نمی شود.

۲. فعلی که به معنای «افعل تفضیل» باشد، جانشین آن می شود.

در صورت اول، «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع نمی دهد؛ چون شباهت «افعل تفضیل» به «اسم فاعل» ضعیف است؛ زیرا «افعل تفضیل» در صورتی که مجرد از «أل» و اضافه و یا مضاف به نکره باشد، مؤنث و مثنی و مجموع نمی آید، بلکه همیشه مفرد مذکر است، در حالی که «اسم فاعل» چنین نیست.^۲ در همین صورت اگر در موردی «افعل تفضیل» اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد برخلاف قیاس است، و از این بابت است حکایت «سیبویه» از بعض عرب: «مررتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْهُ أَبُوهُ أَوْ أَنْتَ» به جر «أَفْضَلَ» به فتحه تا صفت برای «رَجُلٍ» باشد.

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۵۳.

۲. شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۵۳.

شاهد در «افضل» است که فعل به معنایش جانشین آن نمی شود با این وصف اسم ظاهر (أَبُوهُ) یا ضمیر بارز (أَنْتَ) را رفع داده است.

اما در سایر لغات عرب «افضل» مرفوع است تا خبر مقدم باشد برای «أَبُوهُ» یا برای «أَنْتَ» و جمله در محل جر است تا صفت برای «رَجُلٌ» باشد، و فاعل «افضل» ضمیر مستتر است.^۱

اما در صورت دوم که فعل جانشین «افعل تفضیل» می شود، «افعل تفضیل» اسم ظاهر و ضمیر بارز را در بسیاری از موارد رفع می دهد و جانشین شدن فعل با تحقق سه شرط است:

۱. قبل از «افعل تفضیل» نفی ذکر شود.
۲. مرفوع «افعل تفضیل» اجنبی (بدون ضمیر) باشد.
۳. مرفوع «افعل تفضیل» بر خودش به اعتبار دو زمان یا دو مکان، برتری داده شود.

مثال زمان، مانند: «مَا مِنْ أَيَّامٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ فِيهَا الصَّوْمُ مِنْهُ فِي عَشْرِ ذِي الْحِجَّةِ؛ روزه در دهه اول ذی حجه از روزه های سایر ایام نزد خدا محبوب تر است».

شاهد در «أَحَبَّ» است که اسم ظاهر (الصوم) را رفع داده؛ زیرا جانشینی «يَحِبُّ» از «أَحَبَّ» با تحقق سه شرط مذکور امکان پذیر است؛ چون قبل از «أَحَبَّ» نفی (ما من ایام) ذکر شده و مرفوعش (الصوم) اجنبی بدون ضمیر است و نیز بر خودش به اعتبار دو زمان (یکی دهه اول ذی حجه و دیگری سایر ایام در طول سال) برتری داده شده است.

و مثال مکان، مانند: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ؛ ندیدم مردی را که سرمه در چشم او از سرمه در چشم زید نیکوتر باشد».

شاهد در «أَحْسَنَ» است که اسم ظاهر (الْكُحْلُ) را رفع داده؛ چون جانشینی

«يَحْسُنُ» از «أَحْسَنَ» با وجود سه شرط مذکور امکان دارد؛ زیرا قبل از «أَحْسَنَ» نفی (ما رأيتُ) وجود دارد و مرفوع «أَحْسَنَ» (الْكُحْلُ) اجنبی و بدون ضمیر است و نیز بر خودش به اعتبار دو مکان (یکی چشم زید و دیگری چشم غیر زید) برتری داده شده.

قانون در رفع دادن «افعل تفضیل» به اسم ظاهر آن است که: اسم ظاهر بین دو ضمیر واقع بشود که اولی از آن‌ها به موصوف و دومی به خودش برگشت کند، هم چنان که در مثال اول «الصَّوْمُ» بین دو ضمیر (فیها، مِنْه) واقع شده بود که اولی به «ایام» و دومی به خودش بر می‌گشت و در مثال دوم نیز «الْكُحْلُ» بین دو ضمیر (عَيْنِهِ، مِنْه) واقع شده بود که اولی به «رَجُلًا» و دومی به خودش برگشت می‌کرد. ولی گاهی ضمیر دوم (ضمیری که به اسم ظاهر بر می‌گردد) حذف می‌شود و «مِنْ» بر سر یکی از سه چیز داخل می‌شود:

۱. بر اسم ظاهر، مانند «ما رأيتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ كُحْلِ عَيْنِ زَيْدٍ».
۲. بر محل اسم ظاهر، مانند «ما رأيتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ عَيْنِ زَيْدٍ».
۳. بر صاحب محل اسم ظاهر، مانند «ما رأيتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ زَيْدٍ».

گاهی «مِنْ» بر سر ملابسِ مفضلِ علیه (نه خودش) داخل می‌شود؛ مانند مثالی که از عرب‌ها رسیده که گفته‌اند: «ما أَحَدٌ أَحْسَنُ بِهِ الْجَمِيلُ مِنْ زَيْدٍ». اصل مثال «ما أَحَدٌ أَحْسَنُ بِهِ الْجَمِيلُ مِنْ حُسْنِ الْجَمِيلِ بَزِيدٍ» شده، سپس «جمیل» به سبب ملابست با «زید» در معنا و حذف «حُسْنِ»، «أَلْ» و «باء» به «زید» اضافه شده و بعداً «جمیل» حذف گردیده و به صورت «ما أَحَدٌ أَحْسَنُ بِهِ الْجَمِيلُ مِنْ زَيْدٍ» در آمده است.

شارح می‌گوید: نظیر این مثال است مثال مصنف که گفته است: «لَنْ تَرَى فِي النَّاسِ مِنْ رَفِيقٍ أَوْلَى بِهِ الْفَضْلُ مِنَ الصَّدِيقِ» اصل این مثال «لَنْ تَرَى فِي النَّاسِ مِنْ رَفِيقٍ أَوْلَى بِهِ الْفَضْلُ مِنْهُ بِالصَّدِيقِ» بوده و بعد از حذف ضمیر دوم به صورت «لَنْ

ترى في الناس من رفيقٍ أولى به الفضلُ من ولايةِ الفضلِ بالصدقِ» در آمده و بعد از حذف «ولاية»، «أل» و «باء»، «فضل» به «الصدق» اضافه شده، سپس «فضل» حذف گردیده و مثال به صورت «لن ترى في الناس من رفيقٍ أولى به من الصدق» در آمده است.

مخفی نماند که مثال «ما من أيامٍ أحبَّ إلى الله فيها الصومُ منه في عشرِ ذي الحجة» همانند دو مثال پیش است که بعد از حذف ضمیر دوم به صورت «ما من أحبَّ إلى الله فيها الصومُ من مَحَبَّةِ الصومِ في عشرِ ذي الحجة» در آمده و بعد از حذف «مَحَبَّة»، «أل» و «في»، «صوم» به «عشر» اضافه شده و بعد از حذف «صوم» به صورت «ما من أيامٍ أحبَّ إلى الله فيها الصومُ من عشرِ ذي الحجة» در آمده است. بعضی گفته اند: در این مثال ها می بایست «حُسْن»، «ولاية» و «مَحَبَّة» حذف می شد؛ زیرا مفاضله و برتری بین «جمیل»، «فضل» و «صوم» و خودشان به دو اعتبار است و به علت ذکرشان «بزید»، «بالصدق» و «في عشر» نمی توانند متعلق به آن ها باشد؛ چون این کلمات می توانند حال برای مجرور «من» («الجمیل»، «الفضل» و «الصوم») باشند.^۱

عمل «افعل تفضیل» در تمیز و ظرف و حال

نحویون اتفاق نظر دارند که: «افعل تفضیل» در «تمیز» در صورتی که در معنا فاعل باشد،^۲ و در «ظرف» و «حال» عمل می کند؛ اما عمل «افعل تفضیل» در «ظرف» و «حال» به دلیل آن است که در عامل آن ها رایحه فعل کفایت می کند؛^۳ مانند «زیدٌ أحسنُ منك اليومَ راكباً؛ زید امروز در حالی که سوار است از تو نیکوتر است».

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۵۴.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۶.

۳. فوائد ضیائیة، ص ۳۳۰.

شاهد در «اليوم» و «راكباً» است که ظرف و حال هستند و «أحسن» در آن‌ها عمل کرده است.

و اما عمل «افعل تفضيل» در «تميز» برای آن است که «تميز» نیاز به عامل قوی ندارد، بلکه کلمه‌ای که خالی از معنای فعل است نیز می‌تواند آن را نصب دهد؛^۱ مانند «عندي رطل زيتاً» که «رطل» در «زيتاً» عمل کرده است با این که معنای فعل ندارد.

مثال عمل «افعل تفضيل» در «تميز» مانند آیه «... انا اكثر مالاً و اعز نفراً».^۲ شاهد در «مالاً» و «نفراً» است که تمیزند و «اکثر» و «اعز» در آن‌ها عمل کردند.

عمل «افعل تفضيل» در مفعول مطلق و مفعول به

نحویون نیز اجماع دارند که: «افعل تفضيل» در مفعول مطلق و مفعول به عمل نمی‌کند؛^۳ اما این که «افعل تفضيل» در مفعول به عمل نمی‌کند برای آن است که: «مفعول به» معمول قوی‌یی می‌باشد که نیازمند به عامل قوی است و

۱. همان، ص ۳۳۰.

۲. كهف (۱۸) آیه ۳۴.

۳. عمل «افعل تفضيل» در «مفعول به به وسیله «لام تقويت» و «باء» صورت می‌گیرد؛ مانند «هو اوعى للعلم» او ظرفيت دارنده تر نسبت به علم است، و مانند «زيد اعرف بالفقهِ» زيد عارف تر به فقه است. و اگر «افعل تفضيل» دو مفعولی باشد، نصب مفعول دوم به وسیله فعل مقلد خواهد بود؛ مانند «هو اكسى للفقراء الثياب» به تقدير «يكسوهُم الثياب» او به فقرا لباس پوشنده تر است. (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۵۵؛ مكررات مدرّس، ج ۳، ص ۸۹).

۴. بعضی گفته‌اند: آن‌هایی که می‌گویند: «افعل تفضيل» در مفعول به عمل نمی‌کند، اشتباه است؛ زیرا در قرآن مجید می‌خوانیم: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرِيقُكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدَى سَبِيلاً؛ بگو: هرکس طبق روش [و خلق و خوی] خود عمل می‌کند، و پروردگار شما به کسی که راه هدايت را بهتر یافته، داناست» (اسراء (۱۷) آیه ۸۴) و «سبيلاً» مفعول به برای «أهْدَى» ست نه تمیز؛ چون اگر تمیز باشد، باید در معنا فاعل باشد تا «أهْدَى» بتواند در آن عمل کند، در حالی که چنین نیست (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۵۶).

«افعل تفضیل» عامل ضعیفی است.^۱

و اما در دلیل عمل نکردن «افعل تفضیل» در مفعول مطلق گفته شد که :

معنای آن ها مطابق هم نیستند؛ زیرا در مفعول مطلق زیاده ای که در «افعل تفضیل» است، وجود ندارد.^۲

صاحب تصریح گفته است: «افعل تفضیل» در مفعول معه نیز عمل نمی کند.^۳

سؤال: اگر «افعل تفضیل» در مفعول به عمل نمی کند، پس چرا در آیه «... اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...»^۴؛

... خداوند می داند که رسالت خویش را کجا قرار دهد...»، «اَعْلَمُ» در «حیث» عمل کرده با این که «حیث» مفعول به است؟

جواب: شارح می گوید: نحو یون به این سؤال دو جواب داده اند:

۱. «حیث» مفعول به برای «اَعْلَمُ» نیست، بلکه مفعول به برای «يَعْلَمُ»ی مقدر است که «اَعْلَمُ» بر آن دلالت دارد.^۵

۲. «حیث» مفعول به برای «اَعْلَمُ» است بنابر وسعت دادن در ظرف.

اتساع در ظرف آن است که ظرف منصوب به تقدیر «فی» را بدون تقدیر گرفتن آن منصوب نماییم، همانند مفعول به، و «حیث» اگر چه ظرف است و باید به

۱. تحفه غریب، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲. مکورات مدرّس، ج ۳، ص ۸۹.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۶.

۴. انعام (۶) آیه ۱۲۴.

۵. بعضی جایز دانستند که خود «اَعْلَمُ» عامل باشد؛ زیرا «اَعْلَمُ» در آیه معنای تفضیل ندارد، بلکه به معنای «عالم» است؛ چون غیر از خدا موضع رسالت را نمی شناسد (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۵۶).

«دامینی» در دلیل این مطلب می نویسد: «اَعْلَمُ» وقتی که با تأویل به «عالم» از معنای تفضیل خارج شد، می تواند به چیزی که بعضی از آن نیست، اضافه شود؛ چون مانع این اضافه قصد تفضیل بوده، که از بین رفته. و نیز می تواند عمل نصبی انجام بدهد؛ زیرا «اَعْلَمُ» با تأویلش به «عالم» شبیه فعل می گردد، و بدون هیچ گونه ضعیفی مفعول به را نصب می دهد (تحفه غریب، ج ۱، ص ۲۶۸).

تقدير «فی» منصوب شود؛ ولی آن را بدون تقدیر «فی» به وسیله «اعلم» بنابر مفعول به بودن نصب می دهیم. پس «افعل تفضیل» در واقع در مفعول به عمل نکرده است.

«ابو حیان» به هر دو جواب اشکال می کند و می گوید: قواعد علم «نحو» مفعول به بودن «حیث» را چه برای فعلِ مقدر و چه برای «اعلم» منع می کند؛ زیرا نحوین تصریح کرده اند که: «حیث» ظرف متصرف نیست. پس نمی تواند مفعول به برای فعلِ مقدر باشد. و توسع، فقط در ظرف متصرف است. بنابراین، «حیث» نمی تواند مفعول به برای «اعلم» از باب توسعه در ظروف، واقع شود.

سپس خود «ابو حیان» در مقام جواب از پرسش مذکور می گوید: ظاهر آن است که «حیث» بر ظرفیت مجازی^۱ باقی است و «اعلم» متضمن معنای «انفذ» می باشد که به ظرف (حیث) متعدی می شود؛ چون اگر «اعلم» به معنای اصلی خود باشد به ظرف متعدی نمی گردد. بنابراین، تقدیر آیه چنین می شود: «اللَّهُ أَنْفَذَ عِلْمًا حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» و از آن جا که «أَنْفَذَ» می رساند که غیر خدا نیز موضع رسالت را می داند در حالی که جز حضرت حق کسی بر این امر آگاه نیست، آن را به «نافذ» تفسیر کرده و گفته است: «هُوَ نَافِذُ الْعِلْمِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ؛ تنها علم خدا در موضع رسالت نفوذ دارد و فقط اوست که می داند چه کسی قابلیت رسالت دارد و چه کسی ندارد».

۱. ظرفیت بر دو قسم است:

الف) ظرفیت حقیقی، و آن عبارت است از: چیزی که مظروف امر محسوس باشد؛ مانند «زید فی المسجد».

ب) ظرفیت مجازی، و آن به چیزی می گویند که مظروف غیر محسوس باشد؛ مانند «الْعِلْمُ فِي زَيْدٍ». از آن جا که در آیه مذکور مظروف غیر محسوس (رسالت) می باشد از «حیث» تعبیر به ظرف مجازی نموده است.

باب توابع

چهار^۱ چیزند که در اعراب^۲ از اسمی^۳ که قبل از خودشان است تبعیت^۴

۱. البته با توجه به این که مصنف دو قسم عطف را یک قسم قرار داده، «توابع» چهار چیز است و الا در حقیقت، آن ها پنج چیز می باشند، و دلیل حصر آن ها در پنج قسم آن است که: «تابع» یا به واسطه حروف از متبوعش متابعت می کند که به آن «عطف نسق» می گویند. یا بدون واسطه حروف از متبوع خود متابعت می کند، در این صورت، تابع یا برنیت تکرار عامل است که به آن «بدل» می گویند، و یا برنیت تکرار عامل نیست، در این قسم، تابع یا با الفاظ مخصوص می باشد، که آن را «توکید» می نامند، و یا با الفاظ مخصوص نیست، در این صورت، تابع یا مشتق است که به آن «نعت» می گویند، و یا مشتق نیست که آن را «عطف بیان» می خوانند (تصریح، ج ۲، ص ۱۰۸).

روشن است که این دلیل شامل «توکید لفظی» نمی شود.

۲. به تبعیت تابع از متبوع در اعراب اشکال شده که در مثال های «یا زیدُ الفاضلُ» و «یا سعیدُ کُرزُ» تبعیت «الفاضل» و «کُرز» از «زید» و «سعید» در اعراب نیست بلکه در بناء می باشد. از این اشکال دو جواب دادند:

الف) مراد از اعراب، اعراب و شبیه آن یعنی حرکت عارضی غیر اعراب (بناء) است.

ب) «الفاضل» و «کُرز» در اعراب غیر ظاهری تابع «زید» و «سعید» می باشند، بلکه اعراب متبوع در این مثال ها محلی و اعراب تابع تقدیری است که حرکت تبعیت مانع از ظهور آن شده.

از این بیان دانسته می شود، که «ضمّة» تابع در این مثال ها نه «ضمّة» اعراب است؛ چون رافعی وجود ندارد و نه «ضمّة» بنائی است؛ زیرا مقتضی بناء موجود نیست.

.....
 → مراد از «اعراب» یا اعراب لفظی است، مانند «جائني رَجُلٌ عالمٌ». و یا اعراب تقدیری، مانند «حُجْرٌ ضَبٌّ خَرِبٌ؛ سوراخ خراب سوسمار» زیرا «خَرِبٌ» تابع «حُجْرٌ» است و رفعش در تقدیر می باشد؛ چون به دلیل هم جوارى با «ضَبٌّ» مجرور شده است. و یا اعراب محلی است، مانند «رَحِمَ اللّهُ سيبويه الذي كان ماهراً في العربية» چون «الذي» تابع «سيبويه» است که محلاً منصوب می باشد هم چنان که خود «سيبويه» نصبش محلی است (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۵۶-۵۷).

۳. در بحث های آینده خواهد آمد که «توكيد لفظي»، «عطف نَسَقٌ» و «بدل» از غیر اسم نیز تبعیت می کنند، پس این جا که فقط «تبعیت از اسم» را ذکر کرده برای آن است که اسم، اصل در تبعیت است (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۵۷).

۴. در عامل تابع اختلاف است:

الف) نعت، توكيد و عطف بیان، در عامل این توابع دو قول است:

۱. جمهور نحویین و «سیبویه» معتقدند: عامل این توابع همان عامل در متبوع می باشد.

۲. «خلیل» و «اخفش» عقیده دارند: عامل، تبعیت کردن این توابع از متبوعشان است.

ب) بدل، در عامل آن سه قول وجود دارد:

۱. جمهور نحویین می گویند: عامل «بدل» محذوف است و مؤید گفتار آن هاجواز ظهور عامل

جرّی «بدل» می باشد در صورتی که «بدل» اسم ظاهر باشد، مانند «مررتُ بِزیدِ بأخيك» و نیز وجوب ظهور عامل جرّی «بدل» است در صورتی که «بدل» ضمیر باشد، مانند «مررتُ بِزیدِ به».

۲. «میرد»، «ابن مالک» و «ابن خروف» عامل «بدل» را همان عامل مبدل منه می دانند.

۳. «ابن عصفور» عقیده دارد: عامل «بدل» همان عامل مبدل منه است، اما نه از باب اصالت، بلکه از باب نیابت از عامل محذوف.

ج). عطف نَسَقٌ، در عامل آن سه قول است:

۱. عامل، همان عامل متبوعش می باشد، البته با کمک حرف عطف.

۲. عامل، حرف عطف است.

۳. عامل، محذوف است (تصریح، ج ۲، ص ۱۰۸).

«اشمونی» گفته است که: مصنف در بیان این اقوال، قول جمهور نحویین را پذیرفته است (ر. ک:

شرح اشمونی، ج ۳، ص ۵۸) البته همان گونه که گذشت - در باب «بدل» با «میرد» هم عقیده است نه با جمهور نحویین.

می کنند و به آن ها «توابع» می گویند و آن ها عبارتند از: نعت، توکید، عطف و بدل.^۱

نعت

یکی از توابع «نعت» است و آن و کلمه «وصف» به یک معنا هستند.

تعریف «نعت»

«نعت» تابعی است که تمام کننده متبوعش می باشد با بیان معنایی که در متبوع یا در متعلق متبوعش است.

شارح می گوید: مقصود از تابع بودن «نعت» آن است که هرگز بر منعوتش مقدم نمی شود.^۲

و کلمه «تابع» در تعریف مصنف، جنس است که شامل همه توابع می گردد. و قید «تمام کننده متبوع» که به معنای «کامل کننده متبوع» می باشد،^۳ فصلی

۱. مصنف در کتاب تسهیل (ص ۱۷۳) گفته است: در اجتماع توابع به ترتیب «نعت»، «عطف بیان»، «توکید»، «بدل» و «عطف نسق» ذکر می شوند.

«زرقانی» در دلیل این ترتیب گفته است: «نعت» همانند جزء متبوعش می باشد؛ لذا اول ذکر می گردد و «عطف بیان» و «توکید» همانند «نعت» می باشند، به همین دلیل بعد از «نعت» می آیند و «بدل» تابع مستقلی است؛ لذا بعد از آن سه ذکر می شود و «عطف نسق» در آخر می آید؛ چون حرف عطف میان آن و متبوعش فاصله می شود (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۰۸).

۲. صاحب بدیع اجازه داده در صورتی که «نعت» برای مثنی یا مجموع باشد یکی از موصوف ها مقدم باشد، «نعت» بر منعوتش مقدم شود؛ مانند «قام زید العاقلان وعمرؤ» (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۵۷-۵۸).

۳. علت این که شارح «تمام کننده متبوع» را به «کامل کننده متبوع» تفسیر کرده آن است که «اتمام» به ازاله نقصان اصل گفته می شود، در حالی که «اکمال» به ازاله نقصان عوارض. چنان چه به طفلی که مستوی الخلقه متولد شده، تام الخلقه می گویند و به مرد صاحب فضایل، کامل نه تام، مگر به صورت مجاز، پس «عالم» در مثال «جاءني زيد العالم» بر کمال زید دلالت می کند نه بر تمام آن (فوائد حجتیه، ج ۳، ص ۱۵۸).

است که «عطف نسق» و «بدل» را از تعریف «نعت» خارج می‌سازد؛ زیرا آن‌ها متبوعشان را کامل نمی‌کنند؛ چون برای ایضاح و تخصیص وضع نشدند، و اگر گاهی «بدل» برای ایضاح می‌آید، عارضی است نه اصلی.^۱

و قید «با بیان معنایی در متبوع و یا در متعلق آن» فصل دیگری است که «توکید» و «عطف بین» را خارج می‌سازد؛ زیرا این دو تابع نه دلالت بر معنایی در متبوعشان می‌کنند و نه در متعلق آن.

اما «عطف بیان» چون دومین اسمی است که عین اسم اول می‌باشد، و اما «توکید»، زیرا نفس شیء خود شیء است نه معنایی در آن.^۲

از این تعریف روشن شد که «نعت» بر دو قسم است:

۱. «نعت حقیقی» و آن عبارت است از: نعتی که برای منعوتش باشد؛ مانند «جاءني رجلٌ عالمٌ»؛ زیرا «عالم» بر معنایی در «رجل» دلالت می‌کند.

۲. «نعت سببی» و آن به نعتی می‌گویند که برای متعلق منعوتش باشد؛ مانند «جاءني رجلٌ عالمٌ أبوه»؛ زیرا «عالم» دال بر معنایی در «أب» است که مستعلق «رجل» می‌باشد.

بعضی گفته‌اند: تعریف «نعت» شامل بعضی از صور آن نمی‌شود؛ مانند «مدح» و «ذم» و ... شارح در جواب می‌گوید: قول مصنف که گفته است: «مُتِمَّ ما سَبَقَ» شامل همه صور «نعت» می‌گردد.

جز این که «تخصیص» و «توضیح» را اصالتاً شامل می‌شود و سایر موارد ملحق به آن دو می‌باشند.^۳

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲. همان جا.

۳. وجه این الحاق آن است که وصف‌های مدحی و ذمی و ... قبل از علم مخاطب به آن‌ها، در نکرات برای تخصیصند و در معارف برای توضیحند، همان گونه که بعد از علم مخاطب برای «مدح یا ذم» و یا ... می‌باشد (حاشیه ابوطالب (ره)).

اینک به بیان هر یک از این موارد می پردازیم :

۱ . تخصیص ، مراد از آن در اصطلاح نحویین ، تقلیل اشتراك در نكرات است ؛ مانند «جاءني رَجُلٌ صالحٌ» ؛ زیرا واضح «رَجُلٌ» را برای هر فردی از افراد این نوع وضع کرده ، و با آوردن «صالح» این اشتراك تقلیل می یابد و فقط شامل «رَجُلٌ صالحٌ» می شود.^۱

۲ . توضیح ، معنای آن در نزد نحویین ، برطرف کردن اشتراك در معارف است ؛ مانند «زیدُ العالمُ و الرَّجُلُ الفاضلُ» ؛ زیرا «زید» و «الرَجُلُ» مشترك بین زیدِ عالم و غیر عالم و رَجُلٌ فاضل و غیر فاضل می باشند و با قید «العالم» و «الفاضل» این اشتراك برطرف می گردد و «زید» و «الرَجُلُ» فقط شامل «زیدِ عالم و رَجُلِ فاضل» می گردد.^۲

۳ . مدح ، مانند آیه «الحمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالمین» .^۳

شاهد در «رَبِّ العالمین» است که صفت مدحی برای «اللَّهُ» می باشد .

۴ . ذمّ ، مانند «أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» .

شاهد در «الرَّجِيمِ» است که صفت ذمّی برای «الشَّيْطَانِ» می باشد .

۵ . ترحمّ ، مانند «اللَّهُمَّ انا عبدُكَ المسكينُ» .

شاهد در «المسكينُ» است که صفت ترحمّی برای «عبدُ» می باشد .

۶ . توکید ،^۴ مانند آیه «وقال الله لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو إله واحد»

۱ . محقق «رضی» ، شرح کافیّه ، ج ۱ ، ص ۳۰۲-۳۰۳ .

۲ . همان ، ص ۳۰۳ .

۳ . فاتحه (۱) آیه ۲ .

۴ . به «تخصیص» و «توضیح» چند چیز دیگر نیز ملحق می شود :

(الف) تعمیم ، مانند «يَرْزُقُ اللَّهُ عِبَادَهُ الطَّائِعِينَ وَالْعَاصِينَ» ؛ خدا به بندگان مطیع و گناه کارش روزی می دهد .

(ب) ابهام ، مانند «تَصَدَّقَتْ بِصَدَقَةٍ كَثِيرَةٍ أَوْ قَلِيلَةٍ» در صورتی که متكلّم مقدار صدقه را می داند ؛ ولی به دلایلی آن را سر بسته بیان می کند .

فَيَايَ قَارَهُبُونَ؟^۱

و خداوند فرمان داده دو معبود انتخاب نکنید، معبود [شما] تنها یکی است، تنها از [کیفر] من بترسید.

شاهد در «اثْنَيْنِ» است که نعت تأکیدی برای «الْهَيْنِ» می باشد.

تبعیت نعت از منعوت

قبلاً گذشت که «نعت حقیقی و سببی» از منعوتش در اعراب سه گانه رفع، نصب و جر تبعیت می کند، حال مصنف می گوید: «نعت حقیقی و سببی» در تعریف و تنکیر با منعوتش مطابقت می کند؛ مثال مطابقت نعت با منعوت در نکره، مانند «أَمْرٌ بِقَوْمٍ كُرْمَاءٌ» به مردان بزرگوار بگذرد.

شاهد در «كُرْمَاءٌ» است که در نکره بودن با «قوم» مطابقت کرده است.

شارح می گوید: در صورت تعریف نعت و منعوت، باید منعوت اعراف از

ج) شک، مانند همان مثال بالا با این تفاوت که در این جا متکلم نمی داند چه مقدار صدقه داده است.

د) تفصیل، مانند «مررتُ بِرَجُلَيْنِ عَرَبِيٍّ وَعَجَمِيٍّ».

ه) اعلام به مخاطب که متکلم منعوت را می شناسد؛ مانند «جاءَ قاضي بلدك الكريمُ الفقيهُ» آن جا که مخاطب، اتصاف قاضی به این دو صفت را می داند و متکلم فقط مدح قاضی را اراده نکرده، بلکه می خواهد به مخاطب بفهماند که او به حال موصوف آگاهی دارد.

و) رفعت معنای صفت، مانند آیه «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ...»؛ ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود و پیامبران که تسلیم در برابر فرمان خدا بودند، با آن، برای یهودیان حکم می کردند و [هم چنین] علما و دانشمندان با ایمان و پاك آن ها به این کتاب الهی که به آن ها سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می نمودند... (مائده (۵) آیه ۴۴).

شاهد در «الَّذِينَ أَسْلَمُوا» است که صفت «النَّبِيُّونَ» می باشد و برای عظمت قدر اسلام آمده است (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۵۹-۶۰).

۱. نحل (۱۶) آیه ۵۱.

نعت یا مساوی با آن باشد.

مثال منعوت اعرف از نعت، مانند «أَمُرُّ بِزَيْدٍ الْعَالِمِ» است؛ زیرا «زید» از «العالم» در معرفه بودن اعرف است.

و مثال منعوت مساوی با نعت، مانند «أَمُرُّ بِالرَّجُلِ الْفَاضِلِ» است؛ زیرا «الرَّجُلُ» با «الفاضل» در معرفه بودن مساوی است.

اما نعت در مطابقت با منعوت در افراد، تشبیه، جمع، تذکیر و تأنیث، همانند فعل با فاعلش می باشد؛ یعنی، اگر نعت ضمیر مستتر را که به منعوت بر می گردد، رفع دهد در افراد، تشبیه، جمع، تذکیر و تأنیث با منعوتش مطابقت می کند؛^۱ مانند «جاءني رجلٌ كريمٌ ورجلان كريمان ورجالٌ كرامٌ» و «جاءتني امرأةٌ كريمَةٌ وامرأتان كريمتان ونساءٌ كريماتٌ»^۲ همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «جاءني رجلٌ كريمٌ ورجلان كريمان ورجالٌ كرامٌ» و «جاءتني امرأةٌ كريمَةٌ وامرأتان كريمتان ونساءٌ كريماتٌ».

اما اگر نعت، اسم ظاهر یا ضمیر بارز را رفع دهد، در تشبیه و جمع با منعوتش

۱. از این قانون دو مورد استثنا می شود:

الف) اسم تفضیلی که با «مِنْ» استعمال شود و یا به نکره اضافه گردد، که در این دو صورت در تأنیث، تشبیه و جمع با منعوتش مطابقت نمی کند؛ مانند «مررتُ برجلينِ افضلِ من زیدٍ و برجالِ افضلِ من زیدٍ و با مرأتينِ افضلِ من زیدٍ و بنساءِ افضلِ من زیدٍ» و «مررتُ برجلينِ افضلِ شخصينِ و برجالِ افضلِ شخصٍ و با مرأتينِ افضلِ شخصينِ و بنساءِ افضلِ اشخاصٍ».

ب) وصفی که مذکر و مؤنث در آن یک سان است، مثل «فَعُولٌ» به معنای فاعل و «فَعِيلٌ» به معنای مفعول؛ مانند «رجلٌ صبورٌ وامرأةٌ صبورَةٌ» و «رجلٌ قتيلٌ وامرأةٌ قتيلٌ» (تصریح، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۰).

۲. در «نعت سببی» زمانی که ضمیر مستتر را رفع دهد نیز چنین است؛ مانند «جاءني رجلٌ كريمٌ الاب او كريم اباً ورجلان كريم اباً او كريمان اباً ورجال كرام الاب او كرام اباً» و «جاءتني امرأة كريمه الاب او كريمه اباً وامرأتان كريمتا الاب او كريمتان اباً ونساء كريمات الاب او كريمات اباً» (تصریح، ج ۲، ص ۱۰۹).

مطابقت نمی کند. مثال اسم ظاهر، مانند «مررتُ برَجُلَيْنِ قائمِ أبَواهُما و برجالِ قائمِ أبَواهُم» همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «مررتُ برَجُلَيْنِ قام أبَواهُما و برجالِ قام أبَواهُم».

شارح برای نعتی که ضمیر مستتر یا اسم ظاهر را رفع دهد سه مثال ذکر می کند که مجموعاً یکی از ابیات کتاب کافیه را تشکیل می دهند:

كَابُنَيْنِ بَرَّيْنِ شَجَّ قُلُوبَهُمَا وَأَمْرَاتَيْنِ حَسَنٍ مَرَأَهُمَا
همانند دو پسر نیکوکاری که قلب آن ها اندوهگین است و همانند دو زنی که نگاه به آن ها نیکوست.

در این شعر، همان گونه که گفته شد، سه شاهد وجود دارد:
الف) «بَرَّيْنِ» که ضمیر مستتری را که به «ابْنَيْنِ» بر می گردد، رفع داده؛ لذا در اعراب، تنکیر، تذکیر و تشبیه با آن مطابقت نموده است.
ب) «شَجَّ» که «قُلُوبَهُمَا» را رفع داده، و به همین دلیل با «ابْنَيْنِ» در تشبیه مطابقت نکرده است.

ج) «حَسَنٍ» که «مَرَأَهُمَا» را رفع داده؛ لذا با «امْرأتَيْنِ» در تشبیه مطابقت نکرده است.

و مثال ضمیر بارز، مانند: «جاءني غلامُ رَجُلَيْنِ ضاربُهُما، و غلامُ رجالِ ضاربُهُهُم» همان گونه که در فعل با فاعلش گفته می شود: «جاءني غلامُ رَجُلَيْنِ ضاربُهُهُما و غلامُ رجالِ ضاربُهُهُم».

البته در همین جا می توان طبق لغت «أَكْلُونِي الْبَرَاغِيثُ؛ کک ها مرا خوردند» نعت را مطابق منعوت ذکر کرده و گفت: «جاءني رَجُلَانِ قائمانِ أبَواهُما و رجالِ قائمونِ أبَواهُم، و غلامُ رَجُلَيْنِ ضارباهُما و غلامُ رجالِ ضاربُوهُهُم».

اما مطابقت نعتِ رافعِ اسمِ ظاهر یا ضمیر بارز در تأنیث بنا بر تفصیلی است که در باب «فاعل» بیان شد؛ یعنی، اگر اسمِ ظاهر یا ضمیر بارز، مؤنث حقیقی و بدون فاصله باشد، نعت مؤنث آورده می شود. و اگر مؤنث مجازی یا مؤنث

حقیقی با فاصله باشد، در نعت دو وجه جایز است، همان گونه که در فعل با فاعل مؤنث نیز این صور وجود دارد؛ مانند «جاءني رجلٌ قائمَةٌ أمَةٌ» و «جاءني غلامٌ امرأةٌ ضاربُهُ هي»

چیزهایی که نعت واقع می شوند

چهار چیز می توانند «نعت» واقع شوند:

۱. مشتق، و آن در اصل به معنای چیزی است که از لفظ مصدر گرفته می شود تا دلالت کند بر معنایی که منسوب به مصدر است، و این یک معنای عامی برای «مشتق» است که شامل همه مشتقات می شود؛ ولی مراد از آن در این جا مشتقی است که بر حدث و صاحب آن دلالت کند، خواه به نحو صدور باشد و خواه به نحو وقوع؛ مثل اسم فاعل، صیغه مبالغه، اسم مفعول، صفت مشبیه و اسم تفضیل؛ مانند «جاءني رجلٌ ضاربٌ أَوْضْرَابٌ زیداً أَوْ مَضْرُوبٌ» و مانند «هذا امرٌ صَعْبٌ؛ این کار دشواری است» و مانند «جاءني رجلٌ دَرَبٌ؛^۱ آمد مرا مردی که آگاه به امور و تجربه کننده آن ها بود» و مانند «جاءني زیدٌ أَفْضَلُ مِنْ عمرو».

اما «اسم زمان»، «اسم مکان» و «اسم آلت» از تعریف مشتق در این جا خارجند؛ چون بر صاحب حدث دلالت نمی کنند، بلکه داخل در معنای عام مشتق می باشند؛ مانند «مفتاح» که اسم آلت است و از «فتح» گرفته شده تا بر آلت منسوب به فتح دلالت نماید؛ و مانند «مَرْمی» که اسم زمان یا مکان است و از «رَمی» گرفته شده تا بر مکان یا زمان منسوب به رَمی دلالت کند.^۲

۲. شبه مشتق، و آن عبارت است از: اسم جامدی که قابل تأویل به مشتق

۱. این کلمه می تواند به «ذال» هم باشد، در این صورت به معنای هر چیز تیز می باشد؛ مانند «مِیْفٌ او لسانٌ دَرَبٌ؛ شمشیر یا زبان تیز» همان گونه که در شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، (ج ۲، ص ۶۲) و شرح ابن عقیل (ج ۱، ص ۱۹۴) با «ذال» آمده است.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۱۰-۱۱۱؛ شرح اشمونی و حاشیه صَبَان، ج ۳، ص ۶۲.

باشد؛ مثل اسمای اشاره غیر مکانی، مانند «مررتُ بالرجُل هذا» که به «الحاضر» تأویل برده می شود.

اما اسمای اشاره مکانی خودشان صفت واقع نمی شوند، بلکه متعلق به عامل محذوفند که آن، صفت برای موصوف است؛ مانند «مررتُ برجلٍ هنا أو هناك أو ثمَّ» به تقدیر «مررتُ برجلٍ استقرَّ أو مستقرَّ هنا أو ...»^۱.

و مثل «ذو» به معنای «صاحب»، مانند «مررتُ برجلٍ ذي مالٍ» که به تأویل «صاحب مال» است.^۲

و مثل اسم دارای «یای» نسبت،^۳ مانند: رَجُلٌ تيمميٌّ جاءني؛ آمد مرا مردی که منسوب به قبیله «تیمیم» بود. که به تأویل «رَجُلٌ منسوبٌ إلى التميم» می باشد.

۳. جمله،^۴ جمله با سه شرط می تواند صفت واقع شود:

الف) منعوت نکره باشد؛^۵ خواه در لفظ و معنا، مانند آیه «وَأَنْقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۱۱.

۲. و مثل «ذو» به معنای «صاحب» است «ذو»ی موصول از باب شباهت لفظی به آن، و مثل «ذو»ی موصول است مایر موصولاتی که با همزه وصل شروع می شوند، و اما «مَنْ»، «ما» و «أَيُّ» صفت واقع نمی شوند. (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۶۲).

۳. صیغه های نسبت همانند اسم دارای «یای» نسبت می توانند صفت واقع شوند؛ مانند «رَجُلٌ تَمَارٌ أو تَمَرٌ أو تَمَرٌ جاءني؛ آمد مرا مردی که صاحب خرما بود» که به تأویل «رَجُلٌ منسوبٌ إلى التمر» می باشد (تصریح، ج ۲، ص ۱۱۱).

۴. در فن بلاغت، قسمت «بدیع» گفته شده که جمله فعلیه در صفت واقع شدن از جمله اسمیه قوی تر است؛ زیرا جمله فعلیه دارای فعل می باشد که با صفت در مشتق بودن مناسب است، و اما جمله اسمیه گاهی به طور کلی از مشتق خالی است؛ مانند «جاء رجلٌ أبوه زید».

از «دمامینی» نقل شده که: استعمال فعل ماضی به صورت صفت از فعل مضارع بیش تر است (شرح اشمونی و حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۶۴).

۵. محقق «رضی» گفته است: جمله نه نکره است و نه معرفه؛ زیرا تعریف و تنکیر از عوارض ذات است؛ چون تعریف آن است که به ذات در خارج به اشاره وصفی، اشاره شود و تنکیر آن است که به ذات در خارج به اشاره وصفی، اشاره نشود.

فیه إلى الله ثم توفى كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون؛^۱

از روزی پرهیزید [و بترسید] که در آن به سوی خدا باز می گردید و سپس به هر کس آن چه را انجام داده باز پس داده می شود و به آن ها ستم نخواهد شد [بلکه هر چه می بینند نتایج اعمال خودشان است].

شاهد در «تُرْجَعُونَ فیه إلى الله» است که صفت برای «یوماً» می باشد و آن در لفظ و معنا نکره است هر چند مراد به آن روز قیامت می باشد؛ چون روز قیامت مبهم و غیر معین است و رابط در جمله صفت، ضمیر «فیه» می باشد.

و خواه در معنای فقط، و این در صورتی است که موصوف، معرف به «آل» جنس باشد؛ مانند این قول شاعر:

وَلَقَدْ أَمَرْتُ عَلَى اللَّيْثِيمِ يَسْبِنِي فَأَعِفُّ ثُمَّ أَقُولُ لَا يَعْنِينِي

قسم به خدا محققاً می گذرم برانسان پستی که مرا دشنام می دهد، پس خودداری می کنم، سپس می گویم که: مرا قصد نمی کند.

شاهد در «اللَّيْثِيم» است که در لفظ معرفه می باشد و از حیث معنا نکره است؛ چون معرف به «آل» جنس می باشد.

→

سپس می گوید: اگر گفته شود که پس چرا جمله صفت برای نکره واقع می شود نه معرفه؟ در جواب می گویم: جمله به سبب تأویل به نکره با آن مناسبت دارد؛ مثلاً در مثال «قَامَ رَجُلٌ ذَهَبَ أَبُوهُ أَوْ أَبُوهُ ذَاهِبٌ»، گفته می شود: «قَامَ رَجُلٌ ذَاهِبَ أَبُوهُ» و در مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَبُوهُ زَيْدٌ»، گفته می شود: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَأَنَّ أَبَاهُ زَيْدٌ».

در ادامه می گوید: بعضی گفته اند: دلیل مطلب آن است که جمله، نکره می باشد؛ چون جمله حکم است و احکام نکره هستند. اشاره به این که حکم چیزی بر چیز دیگر باید نزد مخاطب مجهول باشد والا کلام لغو خواهد بود؛ مانند «السَّمَاءُ فَوْقَنَا».

جواب این سخن آن است که: تنکیر به معنای مجهول بودن نیست، چنان چه در بالا گفته شد (شرح

کافی، ج ۱، ص ۳۰۷).

۱. بقره (۲) آیه ۲۸۱.

ب) جمله دارای رابط باشد؛^۱ خواه مذکور باشد، مانند آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ...» که قبلاً گذشت.

و خواه مجذوف باشد، مانند آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ»^۲.

و از آن روز بترسید که کسی به جای دیگری مجازات نمی شود، و نه شفاعت پذیرفته می شود و نه غرامت و بدل قبول خواهد شد و نه یاری می شوند.

شاهد در حذف رابط در جمله نعت است، به تقدیر «لَا تَجْزِي فِيهِ نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ فِيهِ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ فِيهِ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ».

در صورتی که جمله نعت ظرف یا جار و مجرور باشد، متعلق به عامل مقدر است که در واقع همان جمله نعت می باشد؛ مثال ظرف، مانند «رَأَيْتُ رَجُلًا فَوْقَ السُّطْحِ؛ دِیدم مردی را که بالای بام بود» به تقدیر «رَأَيْتُ رَجُلًا اسْتَقَرَّ أَوْ مُسْتَقَرًّا فَوْقَ السُّطْحِ». و مثال جار و مجرور، مانند «رَأَيْتُ صَقْرًا عَلَى الْغُصْنِ؛ دِیدم باز شکاری را که بر شاخه نشسته بود» به تقدیر «رَأَيْتُ صَقْرًا اسْتَقَرَّ أَوْ مُسْتَقَرًّا عَلَى الْغُصْنِ».

ج) جمله نعت، خبری باشد نه انشایی، هر چند جمله انشایی می تواند خبر واقع شود؛ زیرا «نعت» یا برای توضیح منعوت است یا برای تخصیص آن و جمله در صورتی می تواند چنین باشد، که مضمونش قبلاً برای شنونده معلوم باشد و

۱. مراد از «رابط» در این جا فقط ضمیر است بر خلاف خبر. «ابن قاسم» گفته: فرق بین جمله نعت و جمله خبر آن است که: منعوت اصطلاحاً نعت را لازم ندارد، در نتیجه طلب کردن نعت برای آن ضعیف است؛ لذا نیازمند به دلیل قوی است تا دلالت کند بر ارتباط جمله به منعوت و این که جمله، نعت برای منعوت است، برخلاف مبتدا که خبر را لازم دارد، در نتیجه طلب کردن خبر برای آن قوی است، به همین جهت اکتفا می کند به دلیلی که دلالت کند بر ارتباط جمله به مبتدا و این که جمله، خبر آن است.

«صَبَّان» می گوید: به خط بعضی از فضلا دیدم که گفته: صحیح آن است که رابط در این جا مقید به ضمیر نشود (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۶۳). از ظاهر عبارت شارح نیز همین مطلب فهمیده می شود.

۲. بقره (۲) آیه ۴۸.

مضمون جمله انشایی از قبل برای شنونده معلوم نیست، بلکه با گفتن آن، ایجاد می شود.^۱

اگر در کلام عرب دیده شده که به حسب ظاهر جمله انشایی نعت واقع شده باید ماده «قول» در تقدیر گرفت که آن در واقع نعت باشد و جمله انشایی مقول قول؛ مانند این قول شاعر:

حَتَّى إِذَا جَنَّ الظَّلَامُ وَاخْتَلَطَ جَاؤًا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَيْتَ الذِّئْبَ قَطُّ؟

تا زمانی که تاریکی رو آورد و منتشر شد آوردند شیر مخلوط به آب را که در حقش گفته می شد: آیا گرگ را دیدی؟

شاهد در جمله «هل رأيت الذئب قط؟» است که جمله انشایی است و به حسب ظاهر نعت واقع شده و ماده «قول» در تقدیر گرفته می شود تا در واقع همان نعت باشد نه جمله انشایی؛ یعنی، «بِمَذْقٍ مَقُولٍ فِيهِ: هل رأيت الذئب قط؟»

۴. مصدر، نعت قرار دادن «مصدر» در کلام عرب زیاد است؛ ولی سماعی است نه قیاسی، آن گونه که حال قرار دادنش سماعی است، البته حال قرار دادن «مصدر» بیش تر از نعت قرار دادن آن است.^۲

مصنف «مصدر» را مطلق آورده؛ ولی مقصود از آن مصدری است که در

۱. حاشیه صبان، ج ۳، ص ۶۳.

۲. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۶۴.

«صبان» در این مقام بحثی را مطرح می کند و آن این که: چگونه نحوین حکم به قیاسی نبودن کردند با این که نعت و حال واقع شدن «مصدر» یا به نحو مبالغه است و یا به حذف مضاف و یا به تأویل آن به اسم فاعل یا اسم مفعول، و هر یک از این سه توجیه بنابر تصریح علمای «معانی و بیان» قیاسی است؟

در ادامه دو جواب از این سؤال می دهد:

الف) شاید بین نحوین و علمای «معانی و بیان» در این رابطه اختلاف است.

ب) شاید قیاسی بودن «مصدر» بنابر این سه وجه در صورتی است که «مصدر» خبر واقع شود نه نعت و حال (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۶۴-۶۵).

اولکش «میم زایده» نباشد.^۱ و نیز از ثلاثی مجرد باشد.^۲

«بصریون» نعت قرار دادن «مصدر» را بنا بر حذف مضاف می دانند و مراد از مضاف «ذو» و آن چه که به معنای آن است، می باشد، و به همین دلیل «مصدر» را مفرد مذکر می آورند هر چند منعوت بر عکس آن باشد؛ چون آن چه که در خصوص منعوت تغییر می کند، مضاف است نه مضاف الیه؛ مانند «امراة رضاء» به تقدیر «امراة ذات رضاء» زن صاحب خوشنودی و مانند «عدلان رضاء» به تقدیر «عدلان ذوی رضاء» دو عادل صاحب خوشنودی.

در این جا دو قول دیگر نیز وجود دارد:

۱. «کوفیون» می گویند: «مصدر» نعت به معنای اسم فاعل یا اسم مفعول است.

۲. بعضی گفته اند: نه مضافی محذوف است و نه مصدر تأویل به اسم فاعل و یا اسم مفعول برده می شود، بلکه از باب مبالغه اسم ذات را خود معنا قرار می دهیم.

مفرد مذکر بودن «مصدر» بنا بر این دو قول برای آن است که «مصدر» تشبیه و جمع و تانیث ندارد.^۳

شارح می گوید: جامد دیگری غیر از آن چه که ذکر شده «نعت» واقع نمی شود.

نعتِ مثنی و مجموع

اگر منعوت مثنی یا مجموع باشد، نعت حتماً متعدّد خواهد بود، در این صورت نعت متعدّد از دو حال خارج نیست:

۱. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۶۴-۶۵.

۲. تصریح، ج ۳، ص ۱۱۳.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۱۳.

الف) از نظر معنا با هم اختلاف دارند. در این صورت بعضی از نعت‌ها بر بعض دیگر عطف می‌شوند؛ مانند «مررتُ برِ جُلینِ عالمٍ و جاهلٍ» و «مررتُ برِ رجالٍ کاتبٍ و شاعرٍ و ناثمٍ».

ب) از نظر معنا متحدند. در این صورت مثنی یا مجموع آورده می‌شوند؛ مانند «مررتُ برِ جُلینِ عاقلینٍ» و «مررتُ برِ رجالٍ عَقلاءٍ».

نعتِ دو معمولِ دو عامل

نعتِ دو معمولِ دو عاملی که در معنا و عمل متحدند را باید به صورت تابع آورد؛ خواه آن دو معمول به وسیلهٔ دو فعل مرفوع باشند، مانند «ذَهَبَ زَيْدٌ وَ انْطَلَقَ عَمْرُو الْعَاقِلَانِ» و خواه خبر دو مبتدا باشند، مانند «هَذَا زَيْدٌ وَ ذَاكَ خَالِدُ الْكَرِيمَانِ» و خواه آن دو معمول، منصوب باشند، مانند «رَأَيْتُ زَيْدًا وَ ابْصَرْتُ عَمْرًا الظَّرِيفَيْنِ» و خواه آن دو معمول، مجرور باشند، مانند «مررتُ بزیدٍ و مررتُ بعمرٍ و الکاتبینِ».

اما اگر دو عامل از نظر معنا و عمل یا در یکی از آن‌ها مختلف باشند، قطع نعت‌ها از تبعیت واجب است و نمی‌توان آن‌ها را تابع قرار داد؛ چون یک عمل را ممکن نیست به دو عامل نسبت داد که شأن هر یک آن است که از هم مستقل و جدا باشند.^۱

در نعت، بعد از قطع از تبعیت دو اعراب جایز است یکی رفع بنابراین که مبتدا باشد و دیگری نصب بنابراین که مفعول برای «أَمَدَحُ یا أَدْمُ»ی مقدر باشد، همان گونه که بعداً خواهد آمد؛ مانند «جاءَ زَيْدٌ وَ رَأَيْتُ عَمْرًا الْكَرِيمَانِ أَوِ الْكَرِيمَيْنِ» و «جاءَ زَيْدٌ وَ مَضَى عَمْرُو الْعَاقِلَانِ أَوِ الْعَاقِلَيْنِ».

چند نعت برای متعوت واحد

اگر برای متعوت چند نعت باشد از سه حال بیرون نیست:

۱. شرح اشعرون، ج ۲، ص ۶۶-۶۷.

۱. منعوت در توضیح و تبیین خود به همه آن‌ها نیازمند است. در این قسم همه نعمت‌ها تابع آورده می‌شوند؛ مانند «مررتُ بزيد التاجر الكاتب الفقيه» آن‌جا که با منعوت سه زید در اسم شریک باشند یکی تاجر و کاتب باشد و دیگری تاجر و فقیه باشد و سومی کاتب و فقیه، و منعوت هر سه نعت را دارد.

۲. منعوت در تبیین خود به هیچ کدام از آن‌ها نیاز ندارد. در این قسم دو وجه جایز است:

الف) همه نعت‌ها تابع آورده شوند؛ مانند «يُسَبِّحُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُؤْمِنِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْمُتَكَبِّرِ الْخَالِقِ الْمُصَوِّرِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» آن‌چه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح خدا می‌گویند، خداوندی که مالک و حاکم است و از هر عیب و نقصی مبرا است، او به کسی ستم نمی‌کند، به مؤمنان امنیت می‌بخشد، و مراقب همه چیز است، او قدرتمندی است شکست‌ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می‌کند، او شایسته بزرگی است، او خالق و آفریننده است، و صورت‌گری است [بی نظیر].

ب) همه نعت‌ها از تبعیت قطع می‌گردند؛ مانند مثال بالا در صورتی که نعت‌ها مرفوع یا منصوب باشند.

۳. منعوت در تبیین خود به بعضی از نعت‌ها نیازمند و به بعض دیگر نیازی ندارد. در این قسم آن نعتی که منعوت به آن نیازمند است، تابع آورده می‌شود و آن نعتی که منعوت نیازی به آن ندارد، از نعت بودن قطع می‌گردد به شرطی که نعت متبوع مقدم باشد؛ مانند «جاءني زيد العارف الزاهد النحوي الصرفي الفقيه» به رفع «العارف» و «الزاهد» و به رفع یا نصب «النحوي»، «الصرفي» و «الفقيه».

قطع نعت از نعت بودن

در صورت قطع نعت از تبعیت، در آن دو اعراب جایز است:

۱. رفع، به وسیله مبتدای محذوف.

۲. نصب، به وسیله «أَمْدَحُ» یا «أَذْمُ»ی مقدّر.

این دو عامل در سه مورد هرگز ظاهر نمی شوند:

(الف) آن جا که «نعت» برای مدح باشد؛ مانند «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَمِيدُ».

شاهد در «الحمید» است که مقطوع از تبعیت می باشد و برای مدح است؛ لذا خبر است برای مبتدای مقدّری که هرگز ظاهر نمی شود؛ به تقدیر «هو الحمید».

(ب) آن جا که «نعت» برای ذم باشد؛ مانند آیه «وَأَمْرُهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ»^۱ و همسرش [أُمّ جمیله] مذمت می کنم بسیار به دوش کشنده هیزم را».

شاهد در «حَمَالَةَ الْحَطَبِ» است که از تبعیت قطع شده و برای ذم است؛ لذا مفعول است برای «أَذْمُ»ی مقدّری که هرگز ظاهر نمی گردد؛ به تقدیر «أَذْمُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ».

(ج) آن جا که «نعت» برای ترحّم باشد؛ مانند «مررتُ بِزیدِ المسکینِ» به رفع یا نصبِ المسکینِ».

شاهد در «المسکین» است که از تبعیت قطع شده و برای ترحّم است؛ لذا یا خبر برای مبتدای مقدّر و یا مفعول برای «أَعْنِي»ی مقدّری می باشد که هرگز ظاهر نمی شوند.

اما اگر «نعت» برای تخصیص و یا برای توضیح باشد، اظهارعامل جایز است؛ مانند «مررتُ بِزیدِ التاجر» (به جر، رفع و نصب «التاجر»).

شاهد در «التاجر» است که نعت برای توضیح است و در صورت قطع از تبعیت، مرفوع یا منصوب است و در صورت تبعیت، مجرور خواهد بود. و در صورت قطع از تبعیت نیز می توان گفت: «هو التاجر» یا «أَعْنِي التاجر»^۲. و جمله

۱. تَبَّتْ (۱۱۱) آیه ۴.

۲. شرح اشعری، ج ۳، ص ۶۹-۷۰؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۰۵.

نعتِ مقطوع، مستأنفه است.

حذف منعوت یا نعت معلوم

هر یک از منعوت یا نعت، اگر معلوم باشد، می توان آن را حذف نمود، جز آن که حذف منعوت معلوم بیش تر از حذف نعت معلوم است.
مثال حذف منعوت معلوم، مانند این آیه است: «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطُّرْفِ عِينٌ»^۱

و نزد آن ها همسرانی هستند که نگاهی کوتاه دارند و جز به شوهرانشان نگاه نمی کنند و چشمان درشت و زیبا دارند.

شاهد در «قاصراتُ الطُّرْفِ» است که نعت برای منعوت محذوف (حور) می باشد، به تقدیر «حورُ قاصراتُ الطُّرْفِ».

و مثال حذف نعت معلوم، مانند این قول شاعر است:

وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتُ ثَلَاثٍ فَلَمْ أُعْطِ شَيْئاً وَلَمْ أَمْنَعْ

و به تحقیق در جنگ صاحب قدرتی بودم، پس چیز مفیدی عطا نشدم و از چیزی هم منع نشدم.

شاهد در «شَيْئاً» است که منعوت است، و نعت آن (طائلاً) حذف شده است.

به تقدیر «شَيْئاً طائلاً».

توکید

دومین قسم از اقسام توابع «توکید» است. اصل این کلمه «وَكَّدَ تَوَكَّدًا» می باشد، گاهی «واو» تبدیل به همزه می گردد و گفته می شود: «اَكَّدَ تَأَكِّدًا»؛ لذا شارح می گوید: گاهی به آن «تأکید» گفته می شود.

در قرآن مجید طبق اصل آمده است؛ مانند آیه «... وَلَا تَقْضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا...»^۱

سوگندها را بعد از توکید و تثیت آن ها نشکنید.

تعریف توکید

مصنّف در کتاب شرح کافیّه در تعریف «توکید» می گوید: تابعی است که مقصود از آن باقی گذاشتن متبوع بر ظاهرش می باشد؛ مانند «جاء زیدُ زیدُ»؛ زیرا اگر «زید» دوم نباشد احتمال می رود، که «زید» اوّل از روی فراموشی یا اشتباه گفته شده باشد، و با آوردن «زید» دوم این احتمال از بین می رود. و مانند «جاء زیدُ نَفْسُهُ»؛ زیرا اگر «نَفْسُهُ» نباشد احتمال داده می شود که «زید» از باب مجاز باشد و مراد، غلام یا پسر یا نامه او باشد، و با آوردن «نَفْسُهُ» همه این احتمالات از بین می رود.

اقسام توکید

«توکید» بر دو قسم است: توکید معنوی و توکید لفظی.

قسم اوّل: توکید معنوی

برای «توکید معنوی» الفاظ خاصی است که به آن ها و احکامشان اشاره می شود:

۱ و ۲. «نفس» و «عین»

«نفس» و «عین» به معنای ذات نه معانی دیگر آن. دو لفظ از الفاظ توکید

معنوی اند که برای تقریر و تثبیت و رفع احتمال خلاف در متبوع می آیند و به آن‌ها ضمیری متصل می شود که بامؤکد (به فتح) در افراد، تشبیه، جمع، تذکیر و تأنیث مطابق باشد، البته در صورتی که متبوع، مثنی یا مجموع باشد آن‌ها بر وزن «أفعل» (نه فُعول و نه أفعال) می آیند؛^۱ مانند «جاء زيد نفسه مئماً بهند نفسها؛ آمد زيد خودش در حالی که عاشق بی قرار هند، خود هند بود».

شاهد در «نفسه» است که مؤکد «زيد» می باشد و به آن ضمیر مفرد مذکر متصل شده که با «زيد» موافق است و می رساند که خود «زيد» آمده نه کس دیگر. و نیز شاهد در «نفسها» است که مؤکد «هند» می باشد و به آن ضمیر مفرد مؤنث متصل شده که با «هند» یک سان است و می رساند که خود «هند» مورد عشق و محبت «زيد» قرار گرفته است.

و مانند «جاء الزيدان أنفسهما أو أعينهما» و «جاء الزيدون أنفسهم أو أعينهم» در تأکید مثنی سه لغت وجود دارد:

۱. در تأکید به «نفس» و «عين» یا آن‌ها جدای از هم می آیند؛ مانند «جاء الخليفة نفسه» و «جاء الخليفة عينه» و یا با هم می آیند به شرطی که «نفس» مقدم باشد؛ مانند «جاء الخليفة نفسه عينه» (تصريح، ج ۲، ص ۱۲۰)

محقق «رضی» در دلیل تقدیم «نفس» بر «عين» می نویسد: کلمه «نفس» حقیقتاً برای ماهیت «نفس» وضع شده؛ ولی کلمه «عين» عاریه آورده شده برای «نفس و ذات» و مجاز است از عضو مخصوصی (چشم) همانند کلمه «وجه» که نام صورت است و در آیه «كل شيء مالهك إلا وجهه» (قصص ۲۸) آیه ۸۸) به معنای ذات به کار رفته است (شرح کافی، ج ۱، ص ۳۳۶).

گاهی «نفس» و «عين» به وسیله «بای» زایده مجرور می شوند (تسهیل، ص ۱۶۴)؛ مانند آیه «والمطلقات يتربصن بأنفسهن ثلاثة قروء...»

زنان مطلقه باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن [و پاک شدن] انتظار بکشند [و عده نگه دارند].

شاهد در «بأنفسهن» است که برای تأکید ضمیر جمع مذکر در «يتربصن» می باشد و مجرور به «بای» زایده شده است.

(الف) لغت فصیح، و آن عبارت است از این که: «نفس» و «عین» به صیغه «أَفْعُل» باشند و ضمیر متصل به آن ها موافق با مؤکد، چنان که گذشت.

(ب) لغت متوسط، این لغت بدین صورت است که «نفس» و «عین» مفرد باشند؛ مانند «جاء الزیدان نفسُهُما أو عینُهُما».

(ج) لغت ضعیف، و آن عبارت است از این که: «نفس» و «عین» به شکل مثنی ذکر شوند؛ مانند «جاء الزیدان نفساهُما أو عیناهُما».

دلیل ضعف این لغت، با این که طبق اصل می باشد، آن است که اجتماع دو تشبیه در یک جا به صورت اضافه، امری مکروه و ناپسند است؛ چون مضاف و مضاف الیه در معنا واحدند، هر چند در لفظ دو چیز می باشند. و این که «نفس» و «عین» جمع آورده شدند نه مفرد؛ چون تشبیه در معنا جمع است از باب این که تشبیه همانند جمع یک شیء منضم به غیر می باشد.^۱

۳ و ۴ و ۵ و ۶. «کلّ»، «جمع»، «کلا» و «کلنا»

این الفاظ برای افاده عموم مؤکد می آیند و به آن ها ضمیری متصل می شود که با مؤکد مطابق باشد.

افاده عموم در «کلّ» و «جمع» بر دو قسم است:

(الف) عموم افراد مؤکد.

(ب) عموم اجزای مؤکد.

مثال هر دو قسم مانند این قول شاعر است:

هُمْ جَمِيعُهُمْ لِقَوْهُمْ كُلُّهُمْ والدارُ صارتَ كُلُّها محلَّهمْ

آن ها، همه آن ها با آن گروه، با همه آن ها ملاقات کردند و خانه، همه آن خانه محل زندگی شان گردیده است.

شاهد در «جَمِيعُهُمْ» و «كُلُّهُمْ» است که مؤکد «هُمْ» در دو مورد («هُمْ» و «لِقَوْمِهِمْ») می باشند و برای افاده عموم افراد مؤکد هستند و به آن ها ضمیر جمع مذکر متصل شده که با مؤکدشان مطابق است، و نیز شاهد در «كُلُّهَا» است که برای تأکید ضمیر مؤنث و مستتر در «صَارَتْ» می باشند و افاده عموم اجزای مؤکد می کند و به آن ضمیر مفرد مؤنث متصل شده، که با مؤکد مطابق است.

مصنّف در کتاب شرح کافیه گفته است: بیش تر نحویین از کلمه «جميع» غفلت کردند و آن را در ردیف الفاظ توکید ذکر نکردند؛ ولی «سیبویه» گفته است: «جميع» به منزله «کلّ» است هم در معنا به این که برای افاده شمول و عموم افراد یا اجزای می آید و هم در استعمال به این که برای تأکید می آید، با این وصف برای آن شاهی از کلام عرب ذکر نکرده است.

«کِلا» برای تأکید مثنای مذکر و «کِلْتا» برای تأکید مثنای مؤنث می آید؛ مانند «جاء الزيدان كِلَاهُما» و «جاءت المرأتان كِلْتَاهُما».

۷. «عامّه»

نحوّیون برای افاده عموم افراد یا اجزای مؤکد، لفظ دیگری را همانند «کلّ» بر وزن «فاعله» که از «عَمّ» مشتق باشد (عامّه) ساختند و استعمال کردند؛ مانند «اشتریتُ العبدَ عامّته».

شاهد در «عامّته» است که برای تأکید و افاده عموم اجزای مؤکد می باشد و به آن ضمیر مفرد مذکر، متصل شده که با مؤکد مطابق است.

و مانند «اشتریتُ الجاريةَ عامّتها».

شاهد در «عامّتها» است که برای تأکید و افاده عموم اجزای مؤکد (الجارية) می باشد و به آن ضمیر مفرد مؤنث، متصل شده که با مؤکد مطابق است.

و مانند «جاء القومُ عامّتهم».

شاهد در «عامَّتُهُمْ» است که برای تأکید و افاده عموم افراد مؤکَّد (القوم) می باشد و به آن ضمیر جمع مذکر، متصل شده که با مؤکَّد مطابق است. و مانند «جاءت النساءُ عامَّتُهُنَّ».

شاهد در «عامَّتُهُنَّ» است که برای تأکید و افاده عموم افراد مؤکَّد (النساء) می باشد و به آن ضمیر جمع مؤنث، متصل شده که با مؤکَّد مطابق است. مصنّف گفته است: «عامّه» همانند «نافله» است.

شارح در معنای این جمله می گوید: مقصود آن است که «تای» «عامّه» همانند «تای» «نافله» هم برای مذکر می آید و هم برای مؤنث،^۱ چنانچه در مثال های قبل گذشت. و مثال «نافله» برای مذکر، مانند این آیه است: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ»^۲

و اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم، و همه آن ها را مردانی صالح قرار دادیم.

تأکید به «أَجْمَع»، «جَمْعَاء»، «أَجْمَعُونَ» و «جُمِع» بعد از «كُلَّ» گاهی بعد از «كُلَّ» برای زیادی تأکید مفرد مذکر «أَجْمَع» و برای مفرد مؤنث «جَمْعَاء» و برای جمع مذکر «أَجْمَعُونَ» و برای جمع مؤنث «جُمِع» می آید؛ مانند «جاء الجيشُ كُلُّهُ أَجْمَعٌ؛ همه لشکر آمدند» و مانند «جاءت القبيلةُ كُلُّها جَمْعَاء» و مانند آیه «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»^۳ و مانند «جاءت الهنداتُ كُلُّهنَّ جُمِعٌ». حکم مثنای مذکر و مؤنث این الفاظ خواهد آمد.

۱. «ابن ناظم» و «ابن عقیل» در معنای جمله مذکور گفته اند: همان گونه که «نافله» به معنای زاید است، شمردن «عامّه» در ردیف الفاظ توکید نیز چنین است؛ چون اکثر نحوین به جز «سیبویه» آن را ذکر نکردند (شرح ابن ناظم، ص ۲۰۷؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۰۸).

۲. انبیاء (۲۱) آیه ۷۲.

۳. حجر (۱۵) آیه ۳۱ و ص (۳۸) آیه ۷۳.

این الفاظ قبل از «کل» برای تأکید نمی آیند. محقق «رضی» (ره) در دلیل آن گفته است: چون این الفاظ مشتق می باشند و تابع آوردن مشتق برای جامد بهتر است خصوصاً اگر مشتق بر وزن صفت «أفعل» باشد؛ مانند «أجمع». و نیز «کل» مبتدا واقع می شود؛ ولی «أجمع» و سایر نظایرش فقط برای تأکید می آیند.^۱

تأکید به «أجمع» و نظایرش بدون لفظ «کل»

در این که آیا «أجمع» و نظایرش بدون «کل» برای تأکید می آیند یا نه؟ بین مصنف و شارح اختلاف است.

مصنف - طبق آن چه که شارح به او نسبت داده؛ چون کلامش در این جا مطلق است، و حتی هیچ یک از شارحان کلام مصنف را این گونه شرح نکرده، و وجه کلام شارح روشن نیست - معتقد است که: این الفاظ فقط در شعر بدون «کل» برای تأکید می آیند؛ مانند قول شاعر که می گوید:

يا ليتني كنتُ صَبِيًّا مُرَضَّعًا تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَمَا
إِذَا بَكَيتُ قَبَّلَتْنِي أَرْبَعًا إِذَا ظَلِلْتُ الدَّهْرَ أَبْكِي أَجْمَعَا

ای قوم! ای کاش من طفل شیر خوار می بودم که «ذلفاء» یک سال تمام مرا حمل می کرد و هرگاه می گریستم چهار بوسه بر من می زد، و چون آرزویم حاصل نشد در این صورت همه روزگار را می گریم.

شاهد در «أجمع» است که بدون «کل» برای تأکید «الدَّهْر» آمده است.

شارح عقیده دارد که آمدن این الفاظ برای تأکید بدون «کل» در نثر هم می آید؛ مانند آیه «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَرِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ»^۲

۱. شرح کافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

۲. حجر (۱۵) آیه ۳۹. محل شاهد آیه در سوره ص (۳۸) آیه ۸۲، نیز آمده است و این گونه شاهد در آیات قرآن فراوان می باشد.

گفت پروردگارا! به سبب این که مرا گمراه ساختی من نعمت های تو را در زمین در نظر آن ها تزیین می دهم و همگی را گمراه خواهم ساخت!». شاهد در «أجمعین» است که بدون «کلّ» برای تأکید مفعول «لَاغُوَيْنَ» (هَمْ) آمده است.

و مانند فرمایش پیامبر اسلام ﷺ که فرمود: «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ أَجْمَعُ»^۱ هرکس در جنگ انسانی را بکشد، وسایل همراهش (اسلحه، مرکب، لباس و ...) برای اوست.

شاهد در «أجمع» است که بدون «کلّ» برای تأکید «سَلْب» آمده است.

تأکید به «أُكْتِعَ» و نظایرش بعد از «أَجْمَعُ»

عرب ها برای تقویت تأکید بعد از «أَجْمَعُ»، «أُكْتِعَ»، «أُبْصَعَ» (به صاد یا به ضاد) و «أُبْتِعَ» و بعد از «جَمَعًا»، «كُتِعَاءُ»، «بَصْعَاءُ» و «بُتْعَاءُ» و بعد از «أَجْمَعُونَ»، «أُكْتَعُونَ»، «أُبْصَعُونَ» و «أُبْتَعُونَ» و بعد از «جُمِعَ»، «كُتِعَ»، «بُصِعَ» و «بُتِعَ» را ذکر می کنند؛ مانند «جاء الجيشُ كُلُّهُ أَجْمَعُ أَكْتَعُ أَبْصَعُ أَبْتَعُ» و مانند «جاءت القبيلةُ كُلُّها جَمْعَاءُ كُتِعَاءُ بَصْعَاءُ بُتْعَاءُ» و مانند «جاء القومُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ أَبْصَعُونَ أَبْتَعُونَ» و مانند «جاءت الهنداتُ كُلُّهُنَّ جُمِعَ كُتِعَ بُصِعَ بُتِعَ».

شارح می گوید: ذکر این الفاظ برخلاف ترتیب مذکور شاذ است. و محقق «رضی» در دلیل آن گفته است: چون دلالت «أَجْمَعُ» و نظایرش بر معنای جمع از «أُكْتِعَ» و نظایرش بیش تر می باشد و نیز دلالت «أُكْتِعَ» بر جمع از «أُبْصَعَ» و «أُبْتِعَ» بیش تر است.^۲

۱. این روایت، طبق نقل کتاب موسوعة اطراف حدیث نبوی شریف (ج ۸، ص ۴۵۶) در کتاب هایی من جمله در کتاب معجم کبیر طبرانی (ج ۷، ص ۲۹۶) آمده است؛ ولی کلمه «أجمع» در هیچ یک از آن ها وجود ندارد.

۲. شرح کافیّه، ج ۱، ص ۳۳۶.

توكید نكره

تأکید معرفه به اتفاق همه نحویون درست است. و اما نكره بر دو قسم می باشد:

۱. نكره غیر محدوده، و آن عبارت است از: نكره ای که مقدارش معین نباشد؛ مانند «حین»، «زمان»، «مکان» و «وقت».

شارح می گوید: تأکید این قسم به اتفاق همه نحویون صحیح نیست؛^۱ چون تأکید آن بی فایده است؛ زیرا غرض از تأکید رفع التباس و اشتباه به غیر می باشد و آن در تأکید نكره غیر محدوده به دست نمی آید.

۲. نكره محدوده، و آن نكره ای است که مقدارش معین باشد؛ مانند «یوم؛ یک روز» و «شهر؛ یک ماه» و «حوّل؛ یک سال» در این قسم دو قول وجود دارد:

الف) «کوفیون» معتقدند که: تأکید این قسم جایز است؛ چون دارای فایده می باشد، مانند این قول شاعر:

يَا لَيْسَنِي كُنْتُ مَبِيًّا مُرَضِعًا تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَعَا
ترجمه شعر قبلاً گذشت.

شاهد در «حولاً» است که نكره محدوده می باشد و به وسیله «أَكْتَعَا» تأکید شده است.

«أشموني» در شرح خود، قیدی را اضافه کرده و آن این که تأکید باید با الفاظ

۱. مصنف در کتاب شرح تسهیل (ج ۳، ص ۲۹۶) ذکر کرده که: بعضی از «کوفیون» تأکید نكره را اجازه می دهند؛ خواه محدوده باشد و خواه غیر محدوده. بنابراین ادعای اتفاق نحویین از طرف شارح درست نیست، مگر این که گفته شود ایشان اعتنایی به قول بعض «کوفیین» نکرده و آن را ضعیف دانسته است.

مفید احاطه و عموم باشد. بنابراین مثال «صُمْتُ شَهْرًا كَلَّه» درست نیست.^۱
مصنّف در کتاب شرح كافیه گفته است: قول «كُوفِيْنَ» بهتر است هم از حیث
سَمَاع از عرب و هم از حیث قیاس نكرة محدوده بر معرفه در داشتن فایده.
(ب) «بَصْرِيَّوْنَ» عقیده دارند که: تأکید نكرة محدوده، همانند تأکید نكرة غیر
محدوده جایز نیست.

بی نیازی از مثنای «أَجْمَعَ» و «جَمَعَاء» به وسیله «كَلَّا» و «كَلْتَا»
در تأکید مثنای مذکر و مؤنث به وسیله «أَجْمَعَ» و «جَمَعَاء» دو قول است:
۱. «بَصْرِيَّوْنَ» می گویند: «كَلَّا» و «كَلْتَا» ما را بی نیازی از مثنای «أَجْمَعَ»
و «جَمَعَاء» می کنند. بنابراین جایز نیست گفته شود: «جاءَ الْجَيْشَانِ أَجْمَعَانِ»
و «جاءَتِ الْقَبِيلَتَانِ جَمْعَاوَانِ» همان گونه که تشیئ «سَيَّ» ما را از تشیئ «سَوَاء» بی نیاز
می کند و غالباً به جای «سَوَاءِ اِنْ» گفته می شود «سَيَّانِ».
۲. «كُوفِيَّوْنَ» استعمال تشیئ «أَجْمَعَ» و «جَمَعَاء» را جایز می دانند از باب قیاس
بر تشیئ سایر اسما، با این که اعتراف می کنند که از عرب شنیده نشده است.^۲
صاحب تصریح می گوید: اختلاف مذکور در مورد «أَكْتَعَ» و «كَتَعَاء» و ... نیز
جاری است.^۳

تأکید ضمیر متصل به تأکید معنوی

اگر ضمیر، متصل و مرفوع باشد و بخواهیم آن را به وسیله «نفس» و «عین»
تأکید نماییم، باید ابتداءً آن را به وسیله ضمیر منفصل مرفوع تأکید کنیم؛ مانند
«قَوْمُوا أَنْتُمْ أَنْفُسُكُمْ».

۱. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۷۷-۷۸.

۲. همان، ج ۳، ص ۷۸.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۲۴.

شاهد در تأکید ضمیر مرفوع متصل در «قَوْمُوا» (واو) به وسیله «أَنْفُسُكُمْ» است که بعد از تأکید آن به وسیله «أَنْتُمْ» صورت گرفته است. طبق این شرط، مثال «قَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ» درست نیست. در دلیل شرط مذکور دو وجه ذکر کرده اند:

۱. اگر قبل از تأکید به «نفس» و «عین» تأکید به ضمیر مرفوع منفصل صورت نگیرد، در بعضی صور اشتباه تأکید به فاعل لازم می آید؛ مثل آن جا که فاعل ضمیر مستتر باشد، مانند «زَيْدٌ أَكْرَمَنِي هُوَ نَفْسُهُ»؛ زیرا اگر «زَيْدٌ أَكْرَمَنِي نَفْسُهُ» گفته شود، «نفس» مؤکد به فاعل اشتباه می شود، و بقیه موارد را حمل بر این مورد کردند.^۱
 ۲. ضمیر مرفوع متصل به منزله جزء فعل است و عرب ها ناپسند دانستند که ابتداءً برای آن تأکید مستقلی از غیر جنسش بیاورند. از این رو ابتداءً برای آن تأکید مستقلی از جنس خودش که همان ضمیر مرفوع منفصل است، آوردند سپس تأکید مستقلی دیگری از غیر جنس آن ذکر کردند.^۲
- اما اگر ضمیر، منفصل باشد، تأکید آن به ضمیر منفصل دیگر لازم نیست؛ مانند «أَنْتَ نَفْسُكَ قَائِمٌ»؛ زیرا در این صورت اشتباهی رخ نمی دهد.
- و نیز اگر ضمیر متصل، منصوب یا مجرور باشد، تأکید آن به ضمیر منفصل لازم نیست؛ مانند «ضَرَبْتُكَ نَفْسَكَ» و «مَرَرْتُ بِكَ نَفْسَكَ»؛ زیرا در این صورت نیز اشتباهی پیش نمی آید.

و نیز اگر ضمیر مرفوع متصل به غیر «نفس» و «عین» از الفاظ تأکید معنوی مؤکد شود، تأکید آن به ضمیر منفصل لازم نیست، هر چند نیکوست؛ مانند «جاء القومُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»؛ زیرا در این صورت نیز اشتباه تأکید به فاعل لازم نمی آید؛ چون «كُلٌّ» و «أَجْمَعُونَ» کم تر بعد از عوامل واقع می شوند بر خلاف «نفس» و

۱. فوائد ضیائیة، ص ۲۲۲.

۲. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۷۹.

«عین» که بیش تر بعد از عوامل قرار می گیرند.^۱

قسم دوم: تأکید لفظی

تاکنون بحث درباره «تأکید معنوی» بود و حال بحث پیرامون «تأکید لفظی» است. و آن عبارت است از این که: مؤکّد تکرار شود^۲ و آن در دو مورد می باشد:

۱. مفرد، و آن بر دو قسم است:

الف) تکرار لفظ مؤکّد، خواه در اسم باشد؛ مانند «جاء زید زید» و خواه در فعل باشد، مانند «قام قام زید» و خواه در حرف باشد؛ مانند «نعم نعم».

شارح، برای این قسم، مثال «أدرج أدرجی» یا «أدرجی أدرجی»؛ راه برو ای کودک پسر یا دختر» را که مصنف آورده، قرار داده است، و این اشتباه می باشد؛ زیرا فعل اول این مثال یا مفرد مذکر و یا مفرد مؤنث از امر حاضر است و در هر دو صورت جمله می باشد نه مفرد، از این رو «ابن ناظم» و «أشمونی» در شرحشان آن را مثال برای جمله قرار دادند نه مفرد.^۳

ب) تکرار مرادف مؤکّد، خواه در اسم باشد؛ مانند این قول شاعر:

لیس فی غیرک خیر ضمّینوا أنت بالخیر حقیق قمن

۱. فوائد ضیائیة، ص ۲۲۳.

۲. صاحب تصریح و «صّبّان» ادّعا کردند که: تکرار نباید از سه مرتبه بیش تر باشد و حتّی «صّبّان» اتفاق همه ادبایر این مسأله را نیز قائل شده است (تصریح، ج ۲، ص ۱۲۷؛ حاشیة صّبّان، ج ۳، ص ۷۹). ولی از کلام محقّق «رضی» بر می آید که تکرار، مقید به سه مرتبه نیست؛ چون ایشان گفته است: تکرار لفظ تا آن جا لازم است که هیچ شکی باقی نماند که آن لفظ حقیقت است (شرح کافیة، ج ۱، ص ۳۲۹).

و سخن ایشان درست است؛ زیرا در قرآن مجید تکرار تا چهار مرتبه آمده؛ مانند آیه «اولی لك فاؤلی» و «ثم اولی لك فاؤلی» (قیامت (۷۵) آیه ۳۴-۳۵).

۳. شرح ابن ناظم، ص ۲۱۰؛ شرح أشمونی، ج ۳، ص ۸۰.

ای خدا! در غیر تو خیری نیست که ضامن آن باشند. تنها تو به خیر، سزاواری.

شاهد در «قَمَن» است که مرادف با «حقیق» می باشد و مؤکد لفظی آن است. و خواه در فعل باشد؛ مانند «صَمَتَ سَكَّتَ زِيدٌ؛ زید ساکت شد» و خواه در حرف باشد؛ مانند «أَجَلٌ، جَيْرٌ» (وبلی، حرف جوابند) و خواه در ضمیر باشد؛ مانند «قُمْتُ أَنَا».

۲. جمله (خواه اسمیه باشد و خواه فعلیه) این مورد نیز بر دو قسم است: الف) عطف جمله مکرر به وسیله «فاء» یا «ثُمَّ». ' استعمال این قسم از قسم بعدی بیش تر است؛ مانند آیه «أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ * ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ»^۲

۱. شارح فقط گفته است: جمله مکرر در بیش تر موارد با حرف عطف می آید؛ ولی از حرف عطف خاصی نام نبرده، و «صاحب تصریح» در شرح خود (ج ۲، ص ۱۲۷) گفته است: حرف عطف، خصوص «ثُمَّ» است و محقق «رضی» در شرح کافی (ج ۱، ص ۳۳۳) «فاء» را نیز مانند «ثُمَّ» قرار داده است. و حق با ایشان می باشد؛ زیرا در آیه شریفه «أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ * ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ» عطف هم با «فاء» آمده و هم با «ثُمَّ».

البته مراد از عطف، صوری است نه حقیقی؛ زیرا اولاً، بین دو جمله مؤکد و مؤکد کمال اتصال وجود دارد، پس حقیقتاً عطفی صورت نگرفته است.

و ثانیاً، اگر عطف حقیقی باشد، تبعیت ما بعد حرف عطف از ما قبلش به وسیله عطف است نه تأکید، در حالی که جمله دوم مؤکد جمله اول می باشد (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۸۱).

سؤال: چرا عطف در الفاظ تأکید لفظی جایز است، ولی در الفاظ تأکید معنوی جایز نیست؟ جواب: «زرقانی» در دلیل این تفاوت گفته است: چون الفاظ تأکید لفظی با هم متفقند، عطف در آن ها اجازه داده شده؛ زیرا هر چند عطف دلالت بر مغایرت می کند، ولی متفق بودن الفاظ، آن را نفی می نماید.

بر عکس الفاظ تأکیدی معنوی که چون با هم مختلفند، عطف، مغایرت را تقویت می کند؛ لذا عطف در آن ها جایز نیست (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۲۷).

۲. قیامت (۷۵) آیه ۳۴-۳۵. و از این قبیل است. آیات «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» (تکاثر ۱۰۲) آیه ۳-۴. «وَمَا أَفْرِكُ مَا يَوْمُ الدِّينِ * ثُمَّ مَا أَفْرِكُ مَا يَوْمُ الدِّينِ» (انفطار ۸۲) آیه ۱۷-۱۸.

عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر! سپس عذاب الهی برای تو شایسته تر است، شایسته تر!

شاهد در جمله های «فاوُلّیْ ثُمَّ اَوَّلِیْ لَکَ فاوُلّیْ» است، که به وسیله «فاء» و «ثُمَّ» بر جمله اول (اَوَّلِیْ لَکَ) عطف شدند و مؤکّد لفظی آن هستند.

قابل ذکر است که «فاوُلّیْ ... فاوُلّیْ» جمله هستند به تقدیر «فاوُلّیْ لَکَ ... فاوُلّیْ لَکَ» یا «اَوَّلِیْ» فعل است و ضمیر مستتر در آن فاعلش.

۲. بدون عطف، استعمال این قسم کم تر است؛^۱ مانند این قول شاعر:

أَيُّ مَن لُّسْتُ أَفْلَاهُ وَلَا فِي الْبُعْدِ أَنْسَاهُ
لَكَ اللَّهُ عَلَى ذَاكَ لَكَ اللَّهُ لَكَ اللَّهُ

ای کسی که او را دشمن نمی دارم و ای کسی که او را در دوری فراموش نمی کنم، خدا تو را بر این حال ثابت بدارد، خدا تو را بر این حال ثابت بدارد. شاهد در جمله های «لَكَ اللَّهُ لَكَ اللَّهُ» است که بدون حرف عطف مؤکّد لفظی جمله «لَكَ اللَّهُ عَلَى ذَاكَ» هستند.

تأکید ضمیر متصل به تأکید لفظی

در تأکید ضمیر متصل به تأکید لفظی، تنها ضمیر تکرار نمی شود، بلکه عاملش نیز تکرار می گردد؛ زیرا اگر تنها تکرار شود از ضمیر متصل بودن بیرون می رود. و به صورت ضمیر منفصل در می آید؛^۱ مانند «قُمْتُ قُمْتُ»، «مررتُ بِكَ» و «رَأَيْتُكَ رَأَيْتُكَ».

۱. گاهی ترك عاطف واجب می باشد و آن در صورتی است که ذکر عاطف موجب اشتباه و تعدّد حکم شود؛ مانند «ضربتُ زیداً ضربتُ زیداً»؛ زیرا اگر گفته شود: «ثُمَّ ضربتُ» این توهّم پیش می آید که دو بار زدن با فاصله صورت گرفته، در حالی که مقصود، آن است که یک بار زدن واقع شده است.

(تصریح، ج ۲، ص ۱۲۸).

۲. شرح اشعرون، ج ۳، ص ۸۲.

بلی در تأکید ضمیر منفصل به تأکید لفظی، تنها خود ضمیر تکرار می شود؛ همانند اسم ظاهر، مانند «أَنْتَ أَنْتَ قَائِمٌ» و چون این مطلب روشن بوده، مصنف متعرض آن نشده است.

تأکید حروف به تأکید لفظی

در رابطه با تأکید «حروف» باید گفت: حروف بر دو قسم است:

۱. حروف غیر جواب، تأکید این قسم به تأکید لفظی همانند تأکید ضمیر متصل، به تأکید لفظی است؛ یعنی، آن چه که به حروف متصل شده باید تکرار گردد؛ چون همانند جزء حروف هست که تکرار آن لازم است.^۱ در این جا توضیحی لازم است که مصنف و شارح متعرض آن نشدند و ما آن را از کتاب تصریح^۲ نقل می کنیم:

اگر آن چه که به حروف متصل شده، اسم ظاهر باشد تکرار آن و یا ضمیر راجع به آن لازم است؛ مانند «إِنْ زَيْدًا إِنْ زَيْدًا فَاضِلٌ» و «إِنْ زَيْدًا إِنَّهُ فَاضِلٌ» و تکرار ضمیر از تکرار اسم ظاهر بهتر است. «صَبَّان» در دلیل آن گفته است:

چون در این گونه موارد اصل، آوردن ضمیر است و در مثال اول که اسم ظاهر آورده شده، در واقع اسم ظاهر جای ضمیر نشسته است.^۳

و اما اگر آن چه که به حروف متصل شده، ضمیر باشد، علاوه بر اعاده ضمیر باید چیزی میان مؤکد و مؤکد فاصله شود؛ مانند آیه «أَيُّدُكُمْ أَنْتُمْ إِذَا مِتُّمْ وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَ عِظَامًا أَنْتُمْ مُخْرَجُونَ»^۴

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۲۹.

۲. همان جا.

۳. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۸۲.

۴. مؤنون (۲۳) آیه ۳۵.

آیا او به شما وعده می دهد هنگامی که مرید و استخوان شدید بار دیگر [از قبرها] خارج می شوید؟».

شاهد در «آن» دوم است که مؤکد «آن»ی اول می باشد و ضمیر متصل به مؤکد در مؤکد نیز اعاده شده، و بین مؤکد و مؤکد «إِذَا مِتُّمُ وَ كُنْتُمْ تُرَاباً وَ عِظَاماً» فاصله شده است.

بنابراین، شعر

حَتَّى تَرَاهَا وَ كَأَنَّ وَ كَأَنَّ أَعْنَاقَهُمَا مُشَدَّدَاتٍ بِقَرْنِ
آن چار پایان بعد از ورود به آب از فرط تشنگی آن قدر آب خوردند تا این که گویا می دیدی گردن های آن ها با ریسمان بسته شده؛ یعنی، قادر به حرکت نبودند. که در آن «کأن»ی مؤکد قبل از دو معمول «کأن» اول آمده، و اعاده آن چه که به «کأن» اول متصل شده، صورت نگرفته، شاذ است هر چند بین مؤکد و مؤکد «واو» عاطفه فاصله شده است.^۱

و شعر:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يُلْفِي لِمَا بِي وَلَا لِيْلَهُمْ أَبَدًا دَوَاءٌ
به خدا سوگند! درد من و این مردم برای همیشه دوا ندارد. از شعر قبل، شاذتر است؛ زیرا در این شعر علاوه بر عدم اعاده آن چه که

۱. بعضی گفته اند: مجموع «وكان» تأکید مجموع «وكان» است، پس «واو» یکی از مؤکدها است نه عاطف؛ لذا بین مؤکد و مؤکد عاطف فاصله نشده است.

این سخن درست نیست؛ چون امکان دارد که مؤکد فقط «کأن» باشد و «واو» عاطفه و فاصل میان مؤکد و مؤکد.

بلی اشکالی که بر این سخن وارد می شود این است که: عاطفی که میان مؤکد و مؤکد فاصله می شود - بنابر قول محقق «رضی» - فقط «ثم» و «فاء» است نه «واو».

از این اشکال می توان به این صورت جواب داد که: عطف به «ثم» و «فاء» قیاسی است و به «واو» سَمَاشِ (حاشیه ص ۸۳، ج ۳، ص ۸۳).

به «لام» اول متصل شده، فاصله ای میان دو «لام» نیز صورت نگرفته است.

۲. حروف جواب، در این قسم می توان مؤکد را به تنهایی و بدون اتصال به چیزی آورد؛ مانند «نَعَمْ نَعَمْ» در جواب سؤال «أقام زيد؟» همان گونه که می توان گفت: «نَعَمْ قام زيد نَعَمْ قام زيد» و «بلى بلى» در جواب سؤال «ألم يَقمَ زيد؟» همان گونه که می توان گفت: «بلى قام زيد قام زيد» چون «حروف جواب» به دلیل بی نیازی شان از جمله جواب، همانند کلمات مستقل بر معنا دلالت می کنند.^۱

تأکید ضمیر متصل به وسیله ضمیر منفصل مرفوع

با ضمیر منفصل مرفوع می توان ضمیر متصل را تأکید کرد، خواه ضمیر متصل، مرفوع و مستتر باشد؛ مانند آیه «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ...»^۲ و گفتیم ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن...».

شاهد در «أَنْتَ» است که ضمیر منفصل مرفوع می باشد و مؤکد ضمیر متصل مرفوع و مستتر در «أَسْكُنْ» است.

و خواه مرفوع و بارز باشد؛ مانند «قُمْتَ أَنْتَ» و خواه منصوب باشد؛ مانند «أَكْرَمْتُكَ أَنْتَ» و خواه مجرور باشد؛ مانند «مررتُ بِكَ أَنْتَ». البته در دو صورت اخیر، ضمیر منفصل مرفوع از ضمیر منصوب و مجرور عاریه آورده شده است.

عطف

قسم سوم از اقسام توابع «عطف» است. و برای آن در لغت معانی زیادی می باشد و معنای متناسب با بحث این جا عبارت است از: بازگشتن به چیزی بعد از انصراف از آن.

۱. شرح اشمونی، ج ۳، ص ۸۴.

۲. بقره (۲) آیه ۳۵.

اقسام عطف

«عطف» بر دو قسم است:

۱. «عطف نسق» که بحث آن در آینده می آید.

۲. «عطف بیان».

تعریف عطف بیان

«عطف بیان» تابعی است شبیه «صفت» در این که مقصود از متبوع به وسیله آن روشن می شود؛ یعنی، همان گونه که «صفت» برای توضیح متبوع و یا تخصیص آن می آید، «عطف بیان» نیز برای این امور می آید؛^۱ مثال «عطف بیان» برای توضیح، مانند «قال أبو الحسن علي» و مثال «عطف بیان» برای تخصیص، مانند «جاءني شخصٌ رَجُلٌ» است. از این رو گفته اند: «عطف بیان» در جوامد نظیر «نعت» در مشتقات است.

قید «تابع» در تعریف، جنس است و شامل همه توابع می شود و قید «شبیه صفت» که مقصود از متبوع به وسیله آن روشن می شود، فصلی است که به وسیله آن «توکید»، «عطف نسق» و «بدل» خارج می شوند.

فرق بیان صفت و عطف بیان

فرق میان «صفت» و «عطف بیان» آن است که «صفت» یا مشتق و یا مؤول به مشتق می باشد؛ ولی «عطف بیان» همیشه جامد است.

۱. گاهی «عطف بیان» برای مدح می آید؛ مانند آیه «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ...» خداوند، کعبه، بیت الحرام را وسیله ای برای سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده است. (مائده (۵) آیه ۹۷)؛ که «زمخشری»، «البيت الحرام» را عطف بیان مدحی برای «الکعبة» قرار داده است (کشاف، ج ۱، ص ۶۸۱).

تبعیت عطف بیان از متبوع

همان گونه که «صفت» حقیقی در چهار چیز از ده چیز (رفع، نصب، جر، تعریف، تنکیر، تذکیر، تأنیث، افراد، تشبیه و جمع) از موصوف تبعیت می کند، «عطف بیان» نیز در چهار چیز از ده چیز از متبوع متابعت می نماید.

بنابراین همان گونه که «عطف بیان» و متبوعش معرفه می آیند، نکره نیز واقع می شوند. مثال معرفه، مانند «ذَكَرْتُ اللَّهَ فِي الْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوى؛ خدا را در وادی مقدّس «طوى» یاد کردم».

شاهد در این است که «عطف بیان» (طوى) و متبوعش (في الواد المقدّس) هر دو معرفه اند.

و مثال نکره، مانند «اسْقِنِي شَرَاباً حَلِيباً؛ مرا شراب، شیر تازه دوشیده، بنوشان».

شاهد در «حلیباً» است که عطف بیان برای «شراباً» می باشد و هر دو نکره اند.

سؤال: «حلیب» مشتق و «فعیل» به معنای «مَحْلُوب» است، چگونه می تواند

عطف بیان برای «شراب» باشد؟

جواب: هر چند «حلیب» در اصل مشتق است، ولی به سبب غلبه استعمال

عَلَم شده برای شیر تازه دوشیده شده.^۱

شارح می گوید: مصنّف، نکره واقع شدن «عطف بیان» و متبوعش را

با «کاف» به معرفه واقع شدن آن دو تشبیه کرده و این تشبیه دو مطلب را می رساند:

۱. این تشبیه، «تشبیه اولوی» است نه «تشبیه شبّهی»؛ زیرا تشبیه بر دو قسم

است:

الف) «تشبیه شبّهی» و آن عبارت است از: تشبیهی که وجه شبه در مشبّه به

۱. حاشیه میرزا ابو طالب (ره).

اقوی یا مساوی باشد؛ مانند «زید کالاسد»؛ چون شجاعت در شیر - که مشبه به می باشد - اقوی از شجاعت در زید است.

ب) «تشبیه اولوی» (تشبیه مقلوب) که عبارت است از: تشبیهی که وجه شبه در مشبه اقوی باشد مانند: «الشمس کوجه فلان»؛ زیرا نور خورشید، که مشبه است، از نور صورت فلانی بیش تر می باشد.

شارح در ابتدا تشبیه نکره به معرفه را «تشبیه شبهی» می داند. بعداً با آوردن کلمه «بل» اعراض می کند و قائل می شود که: «تشبیه اولوی» است؛ زیرا نیاز نکره به بیان بیش تر است از نیاز معرفه به آن.

۲. در این مسأله دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) «زمخشری» عقیده دارد که: «عطف بیان» و متبوعش هرگز نکره واقع نمی شوند.^۱

ب) «جرجانی» معتقد است که: در عطف بیان نکره شرط است که زیادی تخصیصی باشد؛ مانند «جاءني شخص رجل»؛ زیرا «رجل» اخص از «شخص» است.

حکم تابع مکرر از لفظ متبوع

در تابعی که مکرر لفظ متبوع باشد، دو قول است:

۱. اکثر نحویین عقیده دارند که: لفظ مکرر «عطف بیان» است؛ مانند این

قول شاعر:

إني واسطار سطر سطرأ لقاتل يا نصر نصر نصرأ

همانا من - قسم به سطرهای نوشته شده (قرآن) - می گویم: ای نصر! ای نصر!

مرا یاری کن.

۱. «أشموني» برخلاف شارح، می گوید: «زمخشری» معتقد است که: «عطف بیان» و متبوعش نکره واقع می شوند (شرح أشموني، ج ۳، ص ۸۶).

شاهد در «نصر» دوم و سوم است که دومی عطف بیان برای «نصر» اول است به اعتبار لفظ و سومی به اعتبار محلّ. و احتمال دارد که «نصر» سوم «مفعول مطلق بدلی» باشد.

۲. مصنف در شرح کافیه می گوید: لفظ مکرّر «تأکید لفظی» است نه «عطف بیان»؛ زیرا در «عطف بیان» زیادی توضیح شرط است و تکرار لفظ اول چنین منظوری را افاده نمی کند.

موارد اشتراك و افتراق عطف بیان و بدل

در تمام مواردی که «عطف بیان» صحیح باشد، «بدل» نیز صحیح خواهد بود، به جز دو مورد که «بدل» اشتباه است و «عطف بیان» صحیح:^۱

۱. آن جا که تابع، مفرد و معرفه و معرب باشد و متبوع، منادای مبنی؛ مانند «یا غلامُ یَعْمُرُ»؛ زیرا اگر «یَعْمُرُ» بدل باشد، به تقدیر «یا یَعْمُرُ» خواهد بود؛ چون «بدل» در نیت تکرار عامل است، در حالی که لفظ «یَعْمُرُ» غیر منصرف، معرب و منصوب می باشد و نصب آن به اعتبار محل «غلام» است و غیر منصرف بودنش به دلیل علمیت و وزن الفعل می باشد.

۲. آن جا که «عطف بیان» بدون «أل» و متبوع، معرف به «أل» باشد، و متبوع به سبب اضافه وصف مقرون به «أل» به آن مجرور باشد؛ مانند شعر

أنا ابنُ التَّـكْرِیِّ بِشَرِّهِ علیه الطَّیْرُ تَرْقُبُهُ وَقَوْعاً

من پسر آن کسی هستم که مردی از قبیله «بکر بن وائل»، که نامش «بشر» است، را مجروح کرده و در بیابان رها کرده و بر او مرغانی قرار دارند که انتظار مرگش را می کشند تا بر او حمله برند و از گوشتش بخورند.

۱. «ابن هشام» هشت فرق میان «عطف بیان» و «بدل» ذکر کرده است (ر. ک: مغنی، ج ۲، «باب رابع»، ص ۵۹۳-۵۹۷).

شاهد در «بِشْر» است که عطف بیان است نه بدل؛ زیرا اگر بدل باشد، طبق قاعده «بدل در نیت تکرار عامل است» باید «التارك» معرف به «آل» به «بِشْر» بدون «آل» اضافه شود، و در باب «اضافه» گذشت که چنین اضافه ای جایز نیست.

«فراء» اضافه وصف مقرون به «آل» به اسم بدون «آل» را قبول دارد و در باب «اضافه» از کلام «امام شافعی» برای قول ایشان تأییدی ذکر کردیم که گفته است: «الْجَاعِلُنَا مِنْ خَيْرِ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ». بنابراین، طبق گفته «فراء» همان گونه که «بِشْر» می تواند «عطف بیان» باشد، می تواند «بدل» نیز باشد.

اشکال «ابن هشام» بر تعلیل مذکور

«ابن هشام» در حاشیه کتاب تسهیل بر علتی که برای امتناع در دو مورد فوق گفته شده (اگر «يَعْمُرُ» و «بِشْر» بدل باشند لازم می آید که حرف ندا بر سر «يَعْمُرُ» در آید و مضموم شود در حالی که معرب بود و نیز لازم می آید که وصف مقرون به «آل» به اسم بدون «آل» اضافه شود) اشکال کرده به این که نحو یون در توابع می بخشند آن چه را که در متبوعات نمی بخشند. بنابراین، اگر در ابتدا حرف ندا بر سر اسم معرب و منصوب در آید و گفته شود: «يَا يَعْمُرُ» درست نیست؛ ولی چون «يَعْمُرُ» تابع برای «غلام» آورده شده و در مرتبه دوم قرار گرفته «يَا يَعْمُرُ» اشکالی ندارد.

و نیز اگر در ابتدا اسم مقرون به «آل» به اسم بدون «آل» اضافه گردد، و گفته شود: «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ» درست نیست؛ ولی چون «بِشْر» بری «بَكْرِي» تابع آورده شده و در مرتبه دوم قرار گرفته «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ» درست است.

و شاهد بر این مطلب آن است که نحو یون در آیه «... إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۱ تجویز کردند که «أَنْتَ» هم تأکید و هم بدل برای «كَاف» باشد با این که

«إِنَّ أَنْتَ» جایز نیست، بلکه باید گفت: «إِنَّكَ»؛ چون تا ضمیر متصل امکان دارد نوبت به ضمیر منفصل نمی‌رسد، همان گونه که در باب «نکره و معرفه» در بحث «ضمیر» گذشت.

عطف نَسَق

قسم دوم از اقسام عطف «عطف نَسَق» است.

نَسَق در لغت

«نَسَق» اسم مصدر و به معنای اسم مفعول (مُنْسُق) است و از «نَسَقْتُ الْكَلَامَ أَنْسَقُهُ»؛ بعضی از کلام را بر بعض دیگر عطف کردم» گرفته شده. بنابراین «عطف نَسَق» یعنی، عطفی که در کلام صورت گرفته، عطف بعضی از آن بر بعض دیگر است.^۱

تعریف عطف نَسَق

«عطف نَسَق» تابعی است که تبعیت آن به سبب حرف عطف می‌باشد؛ مانند «أَخْصَصُ بُودٌ وَثَنًا مِنْ صَدَقَ»؛ به دوستی و ستایش اختصاص بده کسی را که راست می‌گوید.

شاهد در «ثناء» است که «عطف نَسَق» می‌باشد و به وسیله حرف «واو» بر «وَدَّ» عطف شده است.

اقسام حروف عطف

حروف عطف بر دو قسمند:

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۳؛ حاشیه صَبَّان ج ۳، ص ۸۹.

۱. حروفی که معطوف را با معطوف علیه در لفظ (اعراب) و معنا (حکم) شریک می گردانند و آن ها - به اتفاق تمام نحویین^۱ - عبارتند از: «واو»، «ثم»، «فاء» و «حتی» و بنابر قول صحیح^۲ علاوه بر آن حروف «ام» و «او» نیز می باشند؛ مانند «فیک صدق و وفاء»، «جاء زید ثم عمرو»، «جاء زید فعمر»، «قدم الحجاج حتی المشاة» آمدند حاجی ها حتی پیاده ها، «ازید عندک ام عمرو» و «جاء زید او عمرو».

۲. حروفی که معطوف را با معطوف علیه در لفظ تنها شریک می گردانند و آن ها عبارتند از: «بل» نزد «سیبویه» و «لا» و «لکن» نزد تمام نحویین^۳ و «لیس» نزد «کوفیین»؛ مانند «ما قام زید بل عمرو»، «جاء زید لا عمرو» و «لم یبدوا امرء لکن طلا» مردی ظاهر نشد، لکن بچه گاو وحشی ظاهر شد.

و شعر

أین المفسر والاله الطالب والأشرم المغلوب لیس الغالب

کجاست فرارگاه؟ در حالی که خدا طلب کننده است و «ابرّه» که بینی او شق شده مغلوب است نه غالب.

شاهد در «لیس» است که «الغالب» را بر «المغلوب» عطف کرده و آن ها را در لفظ و اعراب شریک هم قرار داده است.

۱. ادعای اجماع درباره «حتی» درست نیست؛ زیرا عقیده «کوفیون» آن است که: «حتی» حرف عطف نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴؛ شرح اشمونی، ج ۳، ص ۹۱). مگر این که گفته شود: مراد شارح، اجماع قائلین به حرف عطف بودن «حتی» است، هر چند بودن «حتی» از حروف عطف، مورد اختلاف می باشد، همان گونه که «حکیم» در حاشیه خود گفته است.

لازم به ذکر است که قید «اجماع» در عبارت شارح ممکن است مربوط به هر چهار حرف باشد و ممکن است مخصوص «حتی» باشد.

۲. زیرا اکثر نحویین قائلند که: «او» و «ام» فقط در لفظ، ما بعدشان را شریک ما قبل خود می کنند (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۴).

۳. «ابن هشام» عکس این مطلب را درباره «بل» و «لکن» گفته است (تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵).

البنته کسانی که عاطفه بودن «لیس» را قبول ندارند، جواب دادند که: اصل شعر «لَيْسَ الْغَالِبُ» بوده است.

معانی حروف عطف

۱. «واو»

«واو» برای مطلق جمع می آید؛ از این رو گاهی لاحق در حکم را بر سابق عطف می کند؛ مانند آیه «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النَّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»^۱

ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و در دودمان آن ها نبوت و کتاب قرار دادیم، بعضی از آن ها هدایت یافته اند، و بسیاری از آن ها گنه کارند.

زیرا حضرت «ابراهیم علیهِ السلام» بعد از حضرت «نوح علیهِ السلام» به رسالت مبعوث شده است.

و گاهی سابق در حکم را بر لاحق عطف می کند؛ مانند آیه «كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۲

این گونه خداوند عزیز و حکیم به تو و پیامبرانی که قبل از تو بودند، وحی می کند.

زیرا خدا به پیامبران، قبل از پیامبر اسلام ﷺ وحی کرده است.

و گاهی مصاحب و موافق در حکم را بر مصاحب و موافق عطف می کند؛ مانند آیه «فَانْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ»^۳

ما او و اصحاب کشتی را رهایی بخشیدیم و آن را آیتی برای جهانیان قرار دادیم.

۱. حدید (۵۷) آیه ۲۶.

۲. شوری (۴۲) آیه ۳.

۳. عنکبوت (۲۹) آیه ۱۵.

زیرا حضرت «نوح علیهِ السَّلام» و اهل کشتی با یک دیگر از طوفان نجات یافته اند.

ویژگی های «واو»

«واو» اصل در میان حروف عطف است، به همین دلیل ویژگی هایی دارد که در سایر حروف عطف یافت نمی شوند، و بعضی آن ها را تا به ۲۱ ویژگی رساندند،^۱ و مصنف در این باب به سه ویژگی و شارح دو تای آن ها را اشاره کرده است.

البته در بعضی از باب ها، مثل باب «اشتغال»، «اضافه»، «نعت»، «تحدیر» و «حکایت» بعض دیگر از این ویژگی ها بیان شده است.

یکی از ویژگی های «واو» که در کلام مصنف آمده، عطف سابق در حکم بر لاحق است که قبلاً گذشت.

به این ویژگی اشکال شده که اختصاص به «واو» ندارد، بلکه، همان گونه که شارح بعداً اشاره می کند، «حتی» با آن در این امر شریک است.

دومین ویژگی «واو» که مصنف به آن اشاره کرده، عطف تابعی است که متبوعش بی نیاز از آن نیست، همانند فاعل فعلی که شرکت را می رساند؛ مانند «اصْطَفَ هَذَا وَابْنِي؛ این شخص و پسر من صف کشیدند» و «تَخَاصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُو؛ زید و عمرو با هم دشمنی کردند» و نیز مانند «سَوَاءٌ زَيْدٌ وَعَمْرُو» و «جَلَسْتُ بَيْنَ زَيْدٍ وَعَمْرُو» است؛ زیرا صف، دشمنی، مساوات و بینیت از معانی بی هستند که به دو نفر (یا دو چیز) و یا بیش تر نیاز دارند.^۲ و دلیل این ویژگی، بودن «واو» برای مطلق جمع است که یکی از مصادیق آن معنای مصاحبت می باشد.

«دمامینی» به این ویژگی «واو» اشکال کرده و گفته است: «أَمْ مَتَّصِلَةٌ بِ«واو»

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵؛ حاشیه ص ۳، ج ۳، ص ۹۲.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۵-۱۳۶.

در این مسأله شریک است؛ مانند «سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقُمْتُ أَمْ قَعَدْتُ»؛ زیرا «أَمْ» عطف کرده «قَعَدْتُ» را بر «قُمْتُ» و «قُمْتُ» از آن بی نیاز نیست.

از این اشکال جواب داده اند که: در این گونه کلام به حالت اصلی آن توجه می شود که در آن، عاطف «واو» است؛ زیرا اصل این کلام «سَوَاءٌ عَلَيَّ الْقِيَامُ وَالْقَعْدُ» بوده است.

به ویژگی سوم در کلام مصنف و دو ویژگی در کلام شارح بعداً اشاره می شود.

۲. «فاء»

«فاء» برای سه چیز می آید و مصنف و شارح به بیان دو تای آن ها اکتفا کردند و ما برای تکمیل بحث هر سه فایده را ذکر می کنیم:

۱. ترتیب، و آن بر دو قسم است:

الف) ترتیب معنوی، مراد از آن این است که: معطوف، لاحق در حکم باشد؛ مانند آیه «الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوِّكَ فَعَدَلَكَ»^۱

همان خدایی که تو را آفرید و منظم ساخت؛ زیرا تسویه بعد از خلقت است.

ب) ترتیب ذکر، منظور از آن این است که: معطوف در لفظ بعد از معطوف علیه محقق شده باشد و بیش ترین موارد افاده «فاء» این معنا را در عطف مفصل بر مجمل است؛ مانند آیه «يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً...»^۲ و^۳

۱. همان، ج ۲، ص ۱۳۶؛ حاشیه صبان، ج ۳، ص ۹۲.

۲. انفطار (۸۲) آیه ۷.

۳. نساء (۴) آیه ۱۵۳.

۴. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۸.

اهل کتاب از تو تقاضا می کنند کتابی از آسمان [یک جا] بر آن ها نازل کنی [در حالی که این بهانه ای بیش نیست] آن ها از موسی بزرگ تر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده....».

شاهد در «فای» دوم است که برای ترتیب ذکر می باشد و «فَقَالُوا ارِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» تفصیل «فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ» است.

«فَرَاءَ» از جمله کسانی است که ترتیب را برای «فاء» نمی پذیرد و به آیه «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ»^۱

چه بسیار شهرها و آبادی ها که آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاک کردیم، و عذاب ما شب هنگام یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند به سراغشان آمد.»

استدلال کرده و گفته است: اگر «فاء» برای ترتیب باشد، باید در آیه، جمله «جاءها بَأْسُنَا بَيَاتًا» قبل از «أَهْلَكْنَاهَا» باشد در حالی که بعد از آن است.^۲ نحوین از استدلال به این آیه دو جواب دادند:

الف) معنای آیه «أَرَدْنَا إِهْلَاكَهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا» است؛ یعنی، چه بسیار شهرها و آبادی ها که اراده کردیم آن ها را [بر اثر گناه فراوان] هلاک کنیم. این جواب را شارح ذکر کرده است.

ب) «فاء» در آیه برای افاده ترتیب ذکر است، و آن چه در ترجمه آیه آوردیم مطابق با این قول می باشد.^۳

۲. اتصال و تعقیب (بدون مهلت)، مانند آیه «الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ»؛ زیرا تسویه، متصل به خلق و به دنبال آن بدون مهلت است.

البتّه باید دانست که تعقیب هر چیزی به حسب همان است؛ لذا مثال «تَزَوَّجَ

۱. اعراف (۷) آیه ۴.

۲. مغنی، ج ۱، ص ۲۱۴.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۸.

فَلَانٌ قَوْلُكَ» درست است در صورتی که بین ازدواج و ولادت غیر از مدت حمل فاصله نشده باشد، با این که مدت حمل طولانی است. و نیز مثال «دَخَلَ الْبَصْرَةَ فَبَغْدَادَ» صحیح است، به شرطی که در «بصره» و شهرهای بین آن و «بغداد» اقامت نکرده باشد.^۱

اشکال: اگر «فاء» برای اتصال و تعقیب است، پس چرا در قول خدا «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ» فَبَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى؟^۲

و آن کس که چراگاه را به وجود آورد، سپس آن را خشک و سیاه قرار داد، برای اتصال نیست؛ زیرا خشک و سیاه شدن گیاه بعد از مدتی از خروج آن است نه بلافاصله؟

جواب: از این آیه سه جواب می توان داد:

الف) معطوف علیه، «أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ» نیست، بلکه در تقدیر است و آن جمله «مَضَتْ مُدَّةٌ» می باشد؛ یعنی، و آن خدایی که چراگاه را به وجود آورد و مدتی گذشت پس آن را خشک و سیاه قرار داد.

این جواب را شارح ذکر نموده است.

ب) «فاء» در آیه به معنای «ثُمَّ» است که برای ترتیب با انفصال و مهلت می آید، همان گونه که «ثُمَّ» گاهی به معنای «فاء» می آید که به زودی بحث آن می آید، و ترجمه ای که برای آیه مذکور آوردیم مطابق با همین قول بود.

ج) از باب این که «تعقیب هر چیزی به حَسَبِ همان است» خشک و سیاه شدن گیاه، متصل به خروج آن است هر چند مدتی بین آن ها فاصله شده باشد.

۳. سببیت، «فاء» این معنا را اکثراً در دو مورد افاده می کند:

الف) آن جا که معطوف، جمله باشد؛ مانند آیه «... فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا

۱. همان جا، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲. اعلیٰ (۸۷) آیه های ۲-۵.

مِنْ شَيْعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَفَاهُ الَّذِي مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَّزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ ...^۱

... ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند، یکی از پیروان او بود و دیگری از دشمنانش، آن یک که از پیروان او بود از وی در برابر دشمنش تقاضای کمک کرد، موسی مشت محکمی بر سینه او زد و کار او را ساخت [و بر زمین افتاد و مرد] ...^۲.

شاهد در «فَقَضَى عَلَيْهِ» است که «فاء» برای سببیت هست و می‌رساند که مشت کوبیدن «موسی» بر سینه دشمنِ پیرو خود، سبب مرگ او شده است و معطوف (قَضَى عَلَيْهِ) نیز جمله هست.

۲. آن جا که معطوف، وصف باشد؛ مانند قول خدا که می‌گوید: «لَا كِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُومٍ * فَمَالِثُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ * فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ»^۱ قطعاً از درخت زقوم می‌خورید، و شکم‌ها را از آن پر می‌کنید، و روی آن آب سوزان می‌نوشید.

شاهد در «فَمَالِثُونَ ... فَشَارِبُونَ ...» است که «فاء» برای بیان سببیت می‌باشد و می‌فهماند که سبب پر کردن شکم از درخت زقوم، گرسنگی زیاد است که جمله قبل، آن را می‌رساند و نیز سبب نوشیدن آب داغ، تشنگی مفرطی است که از خوردن درخت زقوم نصیب آن‌ها شده است و معطوف (مالثون و شاربون) نیز وصف است.^۲

۳. «ثُمَّ»

«ثُمَّ» دو چیز را افاده می‌کند: یکی ترتیب و دیگری انفصال و مهلت؛ مانند

۱. قصص (۲۸) آیه ۱۵.

۲. واقعه (۵۶) آیه‌های ۵۲-۵۴.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۳۸.

قول خدا که می گوید: «... فاقْبِرُهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ»^۱

... و در قبر پنهان نمود، سپس هر زمان بخواهد او را زنده می کند.

شاهد در «ثُمَّ» است که برای ترتیب و انفصال و مهلت آمده است؛ زیرا زنده شدن انسان بعد از مدت طولانی از پنهان شدنش در قبر صورت می گیرد.

گاهی «ثُمَّ» به معنای «فاء» می آید؛ مانند شعر

كَهَزَ الرُّدَيْنِيَّ تَحْتَ الْعَجَّاجِ جَرَى فِي الْأَنْابِيبِ ثُمَّ اضْطَرَبَ

آن اسب وقتی که می دود هر عضو و عضو دیگری را مدد و یاری می کند، همانند تکان خوردن نیزه منسوب به «رُدَيْنَه» (نام زنی بوده که نیزه های نیکو می ساخت) در زیر غبار میدان جنگ، در حالی که آن تکان در بندهای نیزه جاری شد پس خود نیزه مضطرب گشت.

شاهد در «ثُمَّ» است که به معنای «فاء» می باشد؛ زیرا وقتی که آنابیب نیزه (بندهای نیزه) تکان بخورد، فوراً و بدون مهلت خود نیزه مضطرب می شود.

ویژگی های «فاء»

«فاء» نیز همانند «واو» دارای ویژگی هایی است و مصنف و شارح تنها به یک ویژگی اشاره کردند و ما برای تکمیل بحث تمام آن ها را این جا می آوریم:

۱. عطف جمله ای که به سبب فقدان عاید، صلاحیت صله واقع شدن را ندارد، بر جمله دیگر که به دلیل داشتن عاید می تواند صله واقع شود؛ مانند «الَّذِي يَطِيرُ فَيَغْضَبُ زَيْدَ الذُّبَابِ» آن چیزی که پرواز می کند پس زید غضب می کند، پشه است.
- شاهد در «فاء» است که جمله «يَغْضَبُ زَيْدٌ» را که فاقد صلاحیت صله واقع شدن است بر جمله «يَطِيرُ» که دارای صلاحیت صله واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

این گونه عطف به وسیله سایر حروف عطف جایز نیست؛ چون شرط جمله ای که به جمله صله عطف شود آن است که خودش صلاحیت صله واقع شدن را داشته باشد، و فرض این است که صلاحیت ندارد.

اما این که این شرط در عطف به «فاء» لازم نیست برای آن است که «فاء» مابعدش را با ما قبل خود، به دلیل دلالتش بر سببیت، در حکم یک جمله قرار می دهد؛ از این رو یک عاید کافی است.

این مورد در کلام مصنف و شارح آمده است.

۲. عکس صورت قبل، یعنی عطف جمله ای که به دلیل وجود عاید، صلاحیت صله واقع شدن را دارد بر جمله دیگر که به سبب فقدان عاید، نمی تواند صله واقع شود؛ مانند «الَّذِي يَقُومُ أَخَوَاكَ فَيَغْضَبُ هُوَ زَيْدٌ» آن کسی که برادرانت می ایستند پس او غضب می کند، زید است؛ زیرا جمله «يَغْضَبُ هُوَ» که دارای عاید است و می تواند صله واقع شود به وسیله «فاء» عطف شده بر جمله «يَقُومُ أَخَوَاكَ» که فاقد عاید است.

۳. عطف جمله ای که به سبب فاقد عاید بودن نمی تواند خبر واقع شود، بر جمله ای که به سبب دارا بودن عاید، می تواند خبر واقع شود؛ مانند آیه «الْمُتَرَانَّ اللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»^۱

آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی فرستاد و زمین [بر اثر آن] سرسبز و خرم می گردد؟ و خداوند لطیف و خبیر است.

زیرا «فاء» جمله «تُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» را که فاقد صلاحیت خبر واقع شدن است، بر جمله «أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» که واجد صلاحیت خبر واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۴. عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل دارا بودن عاید

می تواند خبر واقع شود، بر جمله ای که به سبب فاقد عاید بودن نمی تواند خبر واقع شود؛ مانند شعر

وَأَنْسَانُ عَيْنِي يَحْضُرُ الْمَاءُ تَارَةً فَيُيَذُّوْهُ وَتَارَاتٍ يَجْمُ فَيَغْرَقُ

مردمک چشمم یک بار آب از آن برطرف می شود پس ظاهر می گردد و چندین بار آب در آن زیاد می شود پس غرق می گردد.

زیرا «فاء» جمله «يُيَذُّوْهُ» را که می تواند خبر واقع شود، بر جمله «يَحْضُرُ الْمَاءُ تَارَةً» که نمی تواند خبر واقع شود، عطف کرده است.

البته «ابن هشام» احتمال داده، که اصل جمله معطوف علیه «يَحْضُرُ الْمَاءُ عَنْهُ» باشد،^۱ در این صورت، شعر، شاهد برای این مورد نخواهد بود.

و مانند این مثال است: «زَيْدٌ تَقَعَّدُ هُنْدٌ فَيَقُومُ»؛ زیرا «فاء» جمله «يَقُومُ» را که واجد صلاحیت خبر واقع شدن است بر جمله «تَقَعَّدُ هُنْدٌ» که فاقد صلاحیت خبر واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۵. عطف جمله ای که به دلیل نداشتن عاید، نمی تواند صفت واقع شود، بر جمله ای که به سبب داشتن عاید، می تواند صفت واقع شود؛ مانند «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ يَبْكِي فَضَحِكَ عَمْرُو»؛ زیرا «فاء» جمله «ضَحِكَ» را که فاقد صلاحیت صفت واقع شدن است، بر جمله «يَبْكِي» که واجد صلاحیت صفت واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۶. عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل داشتن عاید، می تواند صفت واقع شود، بر جمله ای که به سبب نداشتن عاید نمی تواند صفت واقع شود؛ مانند «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ يَبْكِي عَمْرُو فَيَضْحَكُ هُوَ»؛ زیرا «فاء» جمله «يَضْحَكُ هُوَ» را که دارای صلاحیت صفت واقع شدن است، بر جمله «يَبْكِي عَمْرُو» که فاقد صلاحیت صفت واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۷. عطف جمله ای که به دلیل نداشتن عاید نمی تواند حال واقع شود، بر جمله ای که به سبب داشتن عاید می تواند حال واقع شود؛ مانند «عَهْدْتُ زَيْدًا يَغْضَبُ فَيَطِيرُ الذُّبَابُ»؛ با زید پیمان بستم در حالی که غضبناك بود پس در حالی که پشه پرواز می کرد؛ زیرا «فاء» جمله «يَطِيرُ الذُّبَابُ» را که فاقد صلاحیت حال واقع شدن است، بر جمله «يَغْضَبُ» که دارای صلاحیت حال واقع شدن می باشد، عطف کرده است.

۸. عکس صورت قبل، یعنی، عطف جمله ای که به دلیل داشتن عاید، می تواند حال واقع شود، بر جمله ای که به سبب نداشتن عاید، نمی تواند حال واقع شود؛ مانند «عَهْدْتُ زَيْدًا يَطِيرُ الذُّبَابُ فَيَغْضَبُ هُوَ»؛ زیرا «فاء» جمله «يَغْضَبُ هُوَ» را که دارای صلاحیت حال واقع شدن است بر جمله «يَطِيرُ الذُّبَابُ» که فاقد صلاحیت حال واقع شدن می باشد، عطف کرده است.^۱

۴. «حَتَّى»

در عطف به «حَتَّى» چهار شرط لازم است و مصنف و شارح به دو تای آن ها اشاره کرده اند و ما برای تکمیل بحث تمام آن ها را در این جا ذکر می کنیم:

۱. معطوف «حَتَّى» اسم باشد نه فعل؛ زیرا «حَتَّى» ی عاطفه از «حَتَّى» ی جاره نقل داده شده و «حَتَّى» ی جاره بر افعال داخل نمی شود. بنابراین، مثال «اَكْرَمْتُ زَيْدًا بِكُلِّ مَا اَقْدِرُ عَلَيْهِ حَتَّى اَقْمَتُ نَفْسِي خَادِمًا لَهُ»؛ زید را به هر آن چه توان داشتم اکرام کردم حَتَّى خودم را خدمت گزارش قرار دادم درست نیست؛ چون معطوف «حَتَّى» در این مثال (اَقْمَتُ نَفْسِي خَادِمًا لَهُ) فعل است.

۲. معطوف «حَتَّى» اسم ظاهر باشد نه ضمیر، همان گونه که شرط «حَتَّى» ی جاره نیز آن است که مجرور، اسم ظاهر باشد نه ضمیر. بنابراین، مثال «قام الناسُ

حَتَّى أَنَا» جایز نیست؛ زیرا معطوف «حَتَّى» در این مثال ضمیر (أنا) است نه اسم ظاهر^۱.

این دو شرط در کلام مصنف و شارح ذکر نشدند.

۳. معطوف «حَتَّى» بعضی از معطوف علیه باشد، و آن بر دو قسم است:
الف) بعض حقیقی، و آن یا جزئی از کل است؛ مانند «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا» خوردم ماهی را حتی سرش را؛ زیرا «رَأْس» جزئی از تمام «سَمَك» است. و یا فردی از جمع است؛ مانند «قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ» حاجی ها آمدند حتی پیاده ها؛ زیرا «مُشَاة» بعضی از افراد «حُجَّاج» هستند. و یا نوعی از جنس است؛ مانند «أَعْجَبَنِي الثَّمَرُ حَتَّى الْبُرْنِيِّ» خرما مرا به تعجب واداشت حتی بهترین نوع آن؛ زیرا «بُرْنِي» نوعی از جنس «تَمَر» است.^۲

ب) بعض تأویلی، این قسم در صورتی است که معطوف علیه تأویلی باشد؛ مانند شعر

الْقَى الصَّحِيفَةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَالزَّادَ حَتَّى نَعْلَهُ الْقَاهَا

«مُتَلَمِّس» برای نجات از دست «عَمْرُو بن هند» نامه و زاد و توشه اش (آن چه که بر او سنگینی می کرد) را انداخت، حتی کفش خود را.

زیرا «نَعْلُهُ» داخل در «صَحِيفَة و زاد» نیست تا بعض حقیقی باشد، بلکه جمله «الْقَى الصَّحِيفَةَ كَيْ يُخَفِّفَ رَحْلَهُ وَالزَّادَ» به تأویل «الْقَى مَا يَشْقَلُهُ» برده می شود، در این صورت «نَعْلُهُ» از اجزای «مَا يَشْقَلُهُ» می گردد.

۴. معطوف «حَتَّى» نهایت معطوف علیه باشد در رَفْعَت و بلندی یا در خَسَّت و پستی، یعنی معطوف، بهترین یا پست ترین فرد از افراد معطوف علیه باشد و یا به تعبیر دیگر، کامل ترین یا ناقص ترین فرد از افراد معطوف علیه باشد؛ مانند این

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۴۱.

۲. همان جا.

قول شاعر:

قَهْرُ نَاكُم حَتَّى الْكُمَاةَ فَانْتُمْ تَهَابُونَنَا حَتَّى بَنَيْنَا الْأَصَاغِرَا
ما بر شما غلبه کردیم حَتَّى بر شجاعان (یا پوشندگان سلاح) شما، و شما از ما
ترسیدید حَتَّى از پسران کوچک ما.
زیرا «کُمَاة» کامل ترین و بهترین افراد آن قوم بودند و «أَصَاغِرَا» پست ترین
و ناقص ترین فرد از قوم دیگر.

معنای «حَتَّى»

شارح معتقد است که: «حَتَّى» همانند «واو» مفید ترتیب نیست، یعنی
همان گونه که «واو» برای مطلق جمع است «حَتَّى» نیز چنین می باشد. بنابراین، در
مثال «قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ» احتمال دارد که حُجَّاج پیاده بعد از حُجَّاج سواره
آمده باشند و احتمال دارد که قبل از آن ها آمده باشند و احتمال دارد که با هم
آمده باشند.

در مقابل، «ابن حاجب» عقیده دارد که: «حَتَّى» همانند «ثُمَّ» مفید ترتیب با
مهلت است.^۱

البته «جامی» در شرح کلام «ابن حاجب» می نویسد: مهلت در «حَتَّى» کم تر از
مهلت در «ثُمَّ» است؛ بنابراین، می توان گفت که: «حَتَّى» واسطه بین «فاء» و «ثُمَّ»
است؛ یعنی، نه مثل «فاء» فقط ترتیب را می فهماند و نه مثل «ثُمَّ» مهلت زیاد
را.^۲

سپس «جامی» در ادامه سخنی را در فرق میان «ثُمَّ» و «حَتَّى» دارند که می توان
با آن میان دو قول جمع کرد. ایشان می گویند:

۱. کافی، ص ۲۰.

۲. فوائد ضیائیة، ص ۴۰۵.

مهلتی که در «ثُمَّ» معتبر است به حسب خارج می باشد؛ مانند «جاءني زيدٌ ثمَّ عمرو»؛ یعنی، در خارج (نه در ذهن) اوّل زید آمد سپس عمرو؛ اما مهلتی که در «حَتَّى» معتبر است به حسب ذهن می باشد، چنان چه در مثال «ماتَ الناسُ حتّى الانبياءُ» مناسب به حسب ذهن آن است که: مرگ ابتداءً به مردم تعلق گیرد و بعداً به انبیا، اگر چه در خارج، مرگ انبیا در اثنای مردم صورت پذیرد.

و نیز در مثال «قَدِمَ الحاجُّ حتّى المشاةُ» مناسب به حسب ذهن آن است که: آمدن سواران از حاجی ها مقدم بر پیادگان از آن ها باشد، اگر چه گاهی از اوقات در خارج عکس آن اتفاق می افتد. با این وصف می توان گفت: «قَدِمَ الحاجُّ حتّى المشاةُ»^۱.

و «تفتازانی» نیز همین مطلب را با بیان دیگر مطرح کرده و گفته است: تحقیق مطلب آن است که: آن چه که در «حَتَّى» معتبر می باشد ترتیب ذهنی اجزای ما قبل «حَتَّى» از اضعف به اقوی است، و ترتیب خارجی معتبر نیست؛ زیرا ممکن است که تحقق فعل برای ما بعد «حَتَّى» قبل از تحقق آن برای اجزای دیگر باشد؛ مانند «ماتَ كلُّ ابٍ لي حتّى آدمٌ» به شرطی که گوینده این سخن از فرزندان «قایل» باشد و گرنه «هابیل» پیش از «آدم» از دنیا رفته است.

و یا تحقق فعل برای ما بعد «حَتَّى» در اثنای اجزا باشد؛ مانند «ماتَ الناسُ حتّى الانبياءُ» و یا در یک زمان باشد؛ مانند «جاءني القومُ حتّى زيدٌ» اگر همه با هم آمده باشند و «زيدٌ» اضعف (یا اقوی) آن ها باشد.^۲

۵. «أَمْ»

«أَمْ» بر دو قسم است:

۱. همان، ص ۲۰۶.

۲. مطوک، ص ۱۰۶.

۱. «أم» متصله،^۱ و آن بر دو نوع است:

الف) «أم» بعد از همزه تسویه واقع شود، و آن همزه ای است که داخل می شود بر جمله ای که در محلّ مصدر قرار می گیرد.^۲ در این جا دو جمله معطوف علیه و معطوف، یا هر دو فعلیه اند؛ مانند آیه «... سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُنا أَمْ صَبْرُنا مَا لَنَا مِنْ مَّحِصٍ»^۳

۱. در علت نام گذاری «أم» به متصله دو وجه گفته اند:

۱. ما قبل و ما بعد «أم» از یک دیگری نیاز نیستند.

۲. «أم» به همزه استفهام متصل شده به گونه ای که هر دوی به منزله یک کلمه بر استفهام دلالت می کنند.

هر یک از این دو وجه، حُسْن و عیبی دارد؛ اما حُسْن وجه اول آن است که: شامل هر دو قسم «أم» متصله می شود؛ ولی وجه دوم فقط شامل قسم دوم «أم» می گردد.

و اما حُسْن وجه دوم آن است که اتصال به خود «أم» نسبت داده می شود، در حالی که در وجه اول به ما قبل و ما بعدش نسبت داده می شود.

به این قسم از «أم» معادله نیز می گویند؛ زیرا «أم» معادل همزه تسویه است در نوع اول و معادل همزه استفهام در نوع دوم.

بین دو نوع «أم» متصله از چهار جهت فرق است:

الف) «أم» واقع بعد از همزه تسویه، جواب نیاز ندارد، در حالی که «أم» واقع بعد از همزه استفهام، جواب لازم دارد.

ب) کلام با «أم» بعد از همزه تسویه قابل صدق و کذب است؛ چون جمله خبریه می باشد، در حالی که کلام «أم» بعد از همزه استفهام، قابل صدق و کذب نیست.

ج) «أم» واقع بعد از همزه تسویه، فقط بین دو جمله واقع می شود، در حالی که «أم» واقع بعد از همزه استفهام، اعم است.

د) دو جمله در نوع اول مؤوّل به مفرد است، در حالی که در نوع دوم چنین نیست (تصریح، ج ۲، ص ۱۴۳-۱۴۴).

۲. بهتر بود که شارح بگوید: همزه تسویه، همزه ای است که داخل می شود بر جمله ای که هر دو در محلّ مصدر واقع می شوند، همان گونه که در تصریح (ج ۲، ص ۱۴۲) آمده است.

ناگفته پیداست که «أم» با جمله بعدش نیز در محلّ مصدر قرار می گیرد.

۳. اعراف (۷) آیه ۱۹۳.

... چه بی تابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست».

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه تسویه واقع شده و هر دو جمله معطوف علیه و معطوف، فعلیه اند، به تقدیر «سَوَاءٌ عَلَيْنَا جَزَعْنَا وَصَبَرْنَا».

و یا هر دو جمله، اسمیه اند؛ مانند این قول شاعر:

وَلَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ فَقْدِي مَالِكَا أَمَوْتِي نَاءِ أَمْ هُوَ الْآنَ وَقَعُ
بعد از نیابیدن من مالک را باکی ندارم که مرگم دیر فرا رسد یا همین الآن واقع شود.

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه تسویه واقع شده و هر دو جمله معطوف علیه و معطوف اسمیه اند، به تقدیر «لَسْتُ أَبَالِي بَعْدَ مَوْتِي وَوُقُوعُهُ الْآنَ».

و یا دو جمله معطوف علیه و معطوف مختلفند؛ یعنی، جمله معطوف علیه فعلیه و جمله معطوف، اسمیه است؛ مانند آیه «وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَتَّبِعُكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ»^۱

و هرگاه آن ها را به سوی هدایت دعوت کنید، از شما پیروی نمی کنند، برای آن ها تفاوت نمی کند، چه آن ها را دعوت کنید و چه خاموش باشید».

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه تسویه واقع شده و جمله معطوف علیه (دَعَوْتُمُوهُمْ) فعلیه و جمله معطوف (أَنْتُمْ صَامِتُونَ) اسمیه است، به تقدیر «سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ دَعَاؤُكُمْ إِيَّاهُمْ وَصَمَّتْكُمْ».

و یا جمله معطوف علیه اسمیه و جمله معطوف فعلیه است. شارح برای این مورد مثال نزده و مثال آن این است: «مَا أَبَالِي أَزِيدُ قَاعِدًا أَمْ قَامَ».

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه تسویه واقع شده و جمله معطوف علیه (زِيدُ قَاعِدًا) اسمیه و جمله معطوف (قَامَ) فعلیه است، به تقدیر «مَا أَبَالِي بِقُعُودِهِ وَقِيَامِهِ».

ب) «أَمْ» بعد از همزه استفهام واقع شود که به وسیله آن ها از تعیین، سؤال شود. در این صورت «أَمْ» یا بین دو مفردی واقع می شود که شیء غیر مورد سؤال بین آن ها قرار می گیرد؛ مانند آیه «اتُّمُّ اَشَدُّ خَلْقاً أَمْ السَّمَاءُ بُنَاهَا»^۱ آیا آفرینش شما [بعد از مرگ] مشکل تر است یا آفرینش آسمانی که خداوند بنا نهاد؟!

زیرا «أَمْ» بعد از همزه استفهام واقع شده و نیز بین دو مفرد («اتُّمُّ» و «السَّمَاءُ») قرار گرفته و شیء غیر مورد سؤال (اَشَدُّ خَلْقاً) بین آن ها واقع شده است. و یا بین دو مفردی واقع می شود که شیء غیر مورد سؤال بعد از آن ها قرار می گیرد؛ مانند آیه «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ اَدْنٰكُمْ عَلٰی سَوَاءٍ وَاِنْ اَدْرٰی اَقْرِبُ اَمْ بَعِیدُ مَا تُوعَدُوْنَ»^۲ اگر [با این همه] روی گردان شوند، بگو: من به همه شما یک سان [از عذاب الهی] اعلام خطر می کنم، و نمی دانم آیا وعده [عذاب خدا] به شما نزدیک است یا دور؟!

زیرا «أَمْ» بعد از همزه استفهام واقع شده و نیز بین دو مفرد (قَرِیب و بَعِید) قرار گرفته و شیء غیر مورد سؤال (مَا تُوعَدُوْنَ) بعد از آن ها واقع شده است. و یا بین دو جمله اسمیه واقع می شود؛ مانند این قول شاعر:

لَعَمْرُكَ مَا اَدْرٰی وَاِنْ كُنْتُ دَارِیَا شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ اَمْ شُعَيْثُ بْنُ مَنَقَرٍ

قسم به جان من نمی دانم - اگر چه می خواهم بدانم - آیا «شُعَيْثُ» پسر «سَهْمٍ» است یا پسر «مَنَقَرٍ»؟

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه استفهام قرار گرفته و نیز بین دو جمله اسمیه (شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ و شُعَيْثُ بْنُ مَنَقَرٍ) واقع شده و اصل مثال «اَشُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ» بوده است.

۱. نازعات (۷۹) آیه ۲۷.

۲. انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۹.

و یا بین دو جمله فعلیه واقع می شود؛ مانند این قول شاعر:

فَقُمْتُ لِلطَّيْفِ مُرْتَاعاً فَأَرْقَنِي فَقُلْتُ أَهْيَ سَرَتْ أَمْ عَادَنِي حُلْمٌ

پس به سبب خیال «رَوَيْقَه» که در خواب دیدم، برخاستم در حالی که ترسان بودم از ملاقات با او، پس خیال او مرا به خواب کرد، پس گفتم: آیا «رَوَيْقَه» شب راه رفت یا خیال او در خوابم آمد؟

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه استفهام واقع شده و نیز بین دو جمله فعلیه (هی سَرَتْ و عَادَنِي حُلْمٌ) قرار گرفته؛ زیرا «هی» فاعل فعل محذوف است که «سَرَتْ» آن را تفسیر کرده؛ چون غالباً همزه استفهام بر سر فعل در می آید؛ لذا در باب «اشتغال» اگر اسم مُشْتَعَلٌ عنه بعد از همزه واقع شود، نصب آن از رفعش بهتر است؛ مانند «أَزِيدُ أَضْرَبْتَهُ».

و یا بین دو جمله مختلف واقع می شود؛ یعنی، بین جمله اسمیه و فعلیه قرار می گیرد؛ مانند آیه «قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا»؛ بگو من نمی دانم آن چه به شما وعده داده شده نزدیک است، یا پروردگارم زمانی برای آن قرار می دهد؟! «!

شاهد در «أَمْ» است که بعد از همزه استفهام واقع شده و نیز بین جمله اسمیه (قَرِيبٌ مَا تُوْعَدُونَ) و جمله فعلیه (يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا) قرار گرفته است.

و یا بین جمله فعلیه و اسمیه واقع می شود. شارح برای این مورد مثالی ذکر نکرده و مثال آن آیه «أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ»^۱

آیا شما آن را (در دوران جنینی) آفرینش پی در پی می دهید، یا ما آفریدگاریم؟ «است؛ زیرا «أَنْتُمْ» فاعل برای فعل محذوفی است که «تَخْلُقُونَهُ» آن را تفسیر می کند؛ چون همزه استفهام غالباً بر سه جمله فعلیه داخل می شود:

۱. جن (۷۲) آیه ۲۵.

۲. واقعه (۵۶) آیه ۵۹.

حذف همزه تسویه و استفهام

گاهی همزه تسویه و یا همزه استفهام قبل از «أَمْ» حذف می شود، به شرطی که معنای مراد به وسیله حذف، مخفی نماند و قرینه بر حذف آن دلالت نماید؛ مثال حذف همزه تسویه، مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱

کسانی که کافر شدند برای آن ها تفاوتی نمی کند که آنان را [از عذاب خداوند] بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد.

بنابر قرائت «ابن مُحِیصِن» که به حذف همزه استفهام قرائت نموده است.^۲

و مثال حذف همزه استفهام، مانند شعر

لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًا شُعَيْثُ بْنُ سَهْمٍ أَمْ شُعَيْثُ بْنُ مَنَقَرٍ

است که قبلاً گذشت.

و مانند این شعر است:

لَعَمْرِي مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًا بِسَبْعِ رَمَلَيْنِ الْجَمْرَ أَمْ بِثَمَانٍ

قسم به جانم نمی دانم، اگر چه می خواهم بدانم، آیا انگشتان دست «عایشه» هفت عدد سنگ ریزه انداخت یا هشت عدد.

شاهد در حذف همزه استفهام از جمله «بِسَبْعِ رَمَلَيْنِ الْجَمْرَ» است؛ زیرا اصل آن «ابِسَبْعِ رَمَلَيْنِ الْجَمْرَ» بوده.

۲. «أَمْ» منقطعه، «أَمْ» منقطعه^۳ آن است که: به معنای «بل» می آید که مفید

اضراب و انتقال از کلام سابق است، و قبل از آن دو همزه تسویه و استفهام واقع

۱. بقره (۲) آیه ۶.

۲. شرح اشعمونی، ج ۳، ص ۱۰۳-۱۰۴؛ شرح ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳. عَلَتْ نام گذاری «أَمْ» به منقطعه آن است که بین دو جمله مستقل واقع می شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۴۴).

نمی شود؛ خواه قبلش جمله خبریه قرار بگیرد، مانند آیه «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَارِيبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لَتُنذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ»^۱

این کتابی است که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده و شک و تردیدی در آن نیست؛ ولی آن‌ها می‌گویند: [محمد] آن را به دروغ به خدا بسته است؛ اما [باید بدانند] این سخن حقی است از سوی پروردگارت تا گروهی انذار کنی که قبل از تو هیچ انذار کننده‌ای برای آن‌ها نیامده است، شاید [پند گیرند و] هدایت شوند.

شاهد در «أَمْ» است که منقطعه می‌باشد و قبل از آن، جمله خبریه (تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَارِيبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ) واقع شده است.

و خواه قبلش همزه‌ای که برای استفهام نیست، واقع شود؛ مانند آیه «أَلَمْ يَجْعَلْ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَمْ يَأْتِ بَيِّطُشُونَ بِهَا...»^۲

آیا [آن‌ها همانند خود شما] پاهایی دارند که با آن راه بروند؟ یا دست‌هایی دارند که با آن چیزی را بگیرند [و کاری انجام بدهند]؟ ... [نه، هرگز]

شاهد در «أَمْ» است که برای انقطاع می‌باشد و قبل از آن، همزه غیر استفهام واقع شده است؛ زیرا همزه برای استفهام انکاری می‌باشد که به منزله نفی است.

و خواه قبلش ادات استفهام غیر از همزه واقع شود؛ مانند آیه «... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ...»^۳

بگو آیا نابینا و بینا یک‌سان است؟ یا ظلمت‌ها و نور برابرند؟

شاهد در «أَمْ» است که برای انقطاع می‌باشد و قبل از آن «هل» استفهامیه واقع شده که غیر از همزه استفهامیه است.

۱. سجده (۳۲) آیه‌های ۲-۳.

۲. اعراف (۷) آیه ۱۹۵.

۳. رعد (۱۳) آیه ۱۶.

این مورد را شارح ذکر نکرده است.

«أَمْ» منقطعه بیش تر وقت ها علاوه بر معنای اضراب به معنای استفهام نیز می آید؛ خواه استفهام حقیقی باشد، مانند «إِنَّهَا لِأَبْلِ أَمْ شَاءَ»؛ آن شبیح ها شترانند بلکه آیا گوسفندانند؟».

شاهد در «أَمْ» است که علاوه بر اضراب به معنای استفهام حقیقی نیز هست، به تقدیر «بَلْ أَهْيَ شَاءَ» و تقدیر گرفتن «هِيَ» برای آن است که «أَمْ» منقطعه فقط بر سر جمله در می آید؛ زیرا «أَمْ» منقطعه به معنای «بَلْ» ابتدائیّه است و حرف ابتدا فقط بر سر جمله می آید؛ لذا «أَمْ» منقطعه نزد بسیاری از نحوین عاطفه نیست.^۱

«إِبِل» اسم جمع است و «شَاءَ» جمع «شَاءَ» نیست، بلکه جمعی است که از لفظش مفرد ندارد.

و خواه استفهام انکاری باشد، مانند آیه «أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمُ الْبُنُونَ»^۲ آیا سهم خدا دختران و سهم شما پسران است؟ [که فرشتگان را دختران خدا می نامید، نه چنین نیست].^۳

شاهد در «أَمْ» است که علاوه بر اضراب به معنای استفهام انکاری نیز هست؛ زیرا اگر «أَمْ» تنها به معنای اضراب باشد، لازم می آید که برای خدا دخترانی باشد که امر محالی است.^۴

گاهی «أَمْ» فقط به معنای اضراب می آید؛ مانند آیه «... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ...»؛ زیرا اگر «أَمْ» به معنای استفهام باشد، لازم می آید که حرف استفهام بر مثلش داخل شده باشد که کار درستی نیست.

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۴۴.

۲. طور (۵۲) آیه ۳۹.

۳. تصریح، ج ۲، ص ۱۴۴.

ع . «أَوْ»

«أَوْ» - طبق آن چه که مصنف گفته - برای هفت معنا می آید :^۱

۱ . تخیر، مانند «تَزَوَّجَ هَنداً أَوْ أُخْتَهَا»؛ با هند یا با خواهرش ازدواج کن.

۲ . اباحه، مانند «إِقْرَأْ فِقْهًا أَوْ نَحْوًا»؛ فقه یا نحو بخوان.

فرق میان «اباحه» و «تخیر» آن است که در «اباحه» جمع بین معطوف و معطوف علیه جایز است؛ ولی در «تخیر» جایز نیست. این فرق از قراین خارجی فهمیده می شود نه از لفظ «أَوْ». از این رو در مثال «تَزَوَّجَ هَنداً أَوْ أُخْتَهَا» جمع بین ازدواج هند و خواهرش جایز نیست؛ چون از طرف شرع به ما رسیده که: «لَا تَجْمَعُوا بَيْنَ أُخْتَيْنِ»؛ بین دو خواهر در ازدواج جمع نکنید؛ ولی در مثال «إِقْرَأْ فِقْهًا أَوْ نَحْوًا»؛ جمع بین خواندن فقه و نحو جایز است.^۲

۳ . تقسیم،^۳ مانند «الاسْمُ نَكْرَةٌ أَوْ مَعْرَفَةٌ».

۴ . ابهام، مانند آیه «... وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»^۴

... و ما یا شما بر [طریق] هدایت یا در ضلالت آشکاری هستیم.

در محل شاهد این آیه سه قول است:

الف) «ابن هشام» عقیده دارد: شاهد در «أَوْ» اول است، و «شُمْنَى» در توجیه

۱ . «ابن هشام» از متأخرین دوازده معنا برای «أَوْ» نقل می کند، سپس در تحقیقی آن ها را به سه معنا تقلیل می دهد. برای اطلاع بیش تر ر. ک: مغنی، ج ۱، ص ۸۷-۹۵.

۲ . البته باید دانست که مراد از «اباحه» و «تخیر» تنها معنای شرعی آن ها نیست؛ زیرا سخن در معانی «أَوْ» به حسب لغت قبل از ظهور شرع است، بلکه مراد معنای عقلی یا عرفی آن ها در هر وقت و از هر

گروهی می باشد و مثال «تَزَوَّجَ هَنداً أَوْ أُخْتَهَا» از نظر عرف شرعی است (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۱۰۵).

۳ . مراد از «تقسیم» تقسیم کلی به جزئیاتش یا تقسیم کل به اجزائش می باشد، و مصنف در کتاب تسهیل از آن به «تفریق مجرد از شک و ابهام و تخیر» تعبیر کرده، و بعضی نیز از آن به «تفصیل» تعبیر نموده اند (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۱۰۶).

۴ . سبأ (۳۴) آیه ۲۴.

کلام ایشان می نویسد: اعتبار «ابهام» در یکی از دو «او» ما را از اعتبار آن در دیگری بی نیاز می سازد و اعتبار «ابهام» در «او» اوّل به سبب تقدّمش بر دومی ترجیح دارد.

اشکال این توجیه آن است که: هیچ مانعی نیست که «ابهام» در هر دو «او» اعتبار شود، هر چند اعتبارش در اوّلی بهتر است.

ب) «دماینی» معتقد است که: شاهد در «او» اوّل و دوم می باشد و معنای آیه چنین است: برای یکی از دو گروه یکی از دو امر هدایت و ضلالت هست.

ج) بعضی گفته اند: شاهد در «او» دومی است؛ زیرا شرط بودن «او» به معنای «ابهام» مقدّم شدن جمله خبریه می باشد و آن با «لعلی هدی» محقق می شود؛ زیرا قبل از آن جمله نیست.

در جواب این قول گفته شد که: «لعلی هدی او فی ضلال» خبر از «إنا» است و خبر «إیاکم» حذف شده و یا به عکس می باشد؛ زیرا این کلمات لازم نیست که خبر از هر دو باشند، هر چند به سبب جار و مجرور بودن صلاحیت آن را دارند. و در هر صورت شرط مذکور وجود دارد.

علاوه بر این، اصلاً وجود چنین شرطی مسلم نیست.^۱

۵. شک، مانند آیه «قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِیْنَ»^۲

در پاسخ می گویند: تنها به اندازه یک روز یا قسمتی از یک روز! از آن ها که می توانند بشمارند، سؤال فرما.

فرق میان «شک» و «ابهام» آن است که متکلم در «ابهام» عالم به حکم می باشد و به دلیل اغراض حکم را برای مخاطب مبهم بیان می کند؛ ولی در «شک» عالم به حکم نیست.^۳

۱. حاشیه صّبان، ج ۳، ص ۱۰۶.

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱۳.

۳. حاشیه صّبان، ج ۳، ص ۱۰۶.

۶. إضراب، یعنی به معنای «بل»، این معنا به «کوفیون»، «ابوعلی فارسی» و «ابن برهان» از «بصریون» نسبت داده شده است؛ مانند این قول شاعر:

ماذا ترى في عيالٍ قد برمتُ بهم لم أحصِ عدَّتْهم إلا بعدادٍ
كانوا ثمانين أو زادوا ثمانية لولا رجاؤك قد قتلت أولادي

ای «هشام»! چه می بینی و چه فکر می کنی [یا چیست آن چیزی که می بینی و فکر می کنی] درباره عیالی که به سبب آن ها به زحمت افتادم؟ در حالی که عدد آن ها را نتوانستم شمارش کنم مگر به وسیله کسی که زیاد حساب گر باشد، آن ها هشتاد نفر بودند، بلکه هشت نفر بیش تر بودند و اگر امید به تو نمی بود همانا اولادم را کشته بودم.

شاهد در «أو» است که به معنای «بل» و إضراب می باشد.

۷. معنای «واو» به شرطی که متکلم در کلام، اشتباهی مشاهده نکند؛ مانند این قول شاعر:

جاء الخلافه أو كانت له قدراً كما أتى ربّه موسى على قدرٍ
«عمر بن عبدالعزیز» به خلافت رسید و خلافت برایش مقدر شده بود [بدون این که آن را طلب کرده باشد] همان گونه که «موسی» به پروردگار خود باقدر روی آورد [یعنی، همان گونه که نبوت برای «موسی» مقدر شده بود و آن را طلب نکرده بود].

شاهد در «أو» است که به معنای «واو» می باشد و اشتباهی وجود ندارد؛ زیرا شاعر در مقام مدح ممدوح است و این که خلافت برایش مقدر شده بود و این معنا مناسب با سایر معانی «أو» نیست.

«إمّا»ی دوم

«إمّا»ی دوم، که مسبوق به «إمّا»ی اول است، همان معانی «أو» را افاده می کند. بنابراین «إمّا»ی دوم به معنای «تخیر»، «اباحه»، «تقسیم»، «ابهام» و «شک»

می آید،^۱ مثالِ تخییر، مانند «انْكَحُ إِمَا ذِي وَإِمَا النَّائِيَّةُ؛ با این خواهر یا با آن خواهر ازدواج کن» است و مثالِ اباحه، مانند «جَالِسُ إِمَا الْحَسَنِ وَإِمَا ابْنِ سِيرِينَ؛ با «حَسَن بصری» یا با «ابن سیرین» بنشین» است و مثالِ تقسیم، مانند «الْكَلِمَةُ إِمَا اسْمٌ وَإِمَا فَعْلٌ وَإِمَا حَرْفٌ» است. در این مثال حکم «إِمَا»ی سوم همان حکم «إِمَا»ی دوم است. و مثالِ ابهام، مانند «جاءَ إِمَا زَيْدٌ وَإِمَا عمروٌ» است در صورتی که متکلم علم به آمدن جایی معین داشته باشد و بخواهد برای مخاطب مبهم بیان کند. و مثالِ شک، مانند همان مثال بالا است در صورتی که متکلم در آمدن جایی معین شک داشته باشد. در این که آیا «إِمَا»ی دوم عاطفه است یا نه؟^۲ میان نحویین دو قول وجود دارد: ۱. بیش تر نحویین معتقدند که: «إِمَا»ی دوم عاطفه است.^۳

۱. ظاهر کلام مصتف آن است که «إِمَا»ی دوم برای معانی هفت گانه گذشته می آید در حالی که چنین نیست؛ زیرا «إِمَا»ی دوم به معنای «واو» و «بل» نمی آید. شاید بتوان برای ایشان عذر آورد که این دو معنا در «إِمَا»ی دوم کم یا مورد اختلاف است و نظر مصتف به معانی مورد اتفاق می باشد (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۰۹).

بنابراین، کلام شارح که گفته است: «تا آخرین مثال پیش برو» ظاهراً درست نیست. ۲. اما «إِمَا»ی اول قطعاً عاطفه نیست؛ زیرا گاهی بین عامل و معمول واقع می شود؛ مانند «قام إِمَا زَيْدٌ وَإِمَا عمروٌ» و گاهی بین دو معمول یک عامل واقع می شود؛ مانند «رَأَيْتُ إِمَا زَيْدًا وَإِمَا عمرواً» و گاهی بین مبدل و بدل واقع می شود؛ مانند آیه «قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ...»؛ بگو: کسی که در گمراهی است خداوند به او مهلت می دهد تا زمانی که وعده الهی را با چشم خود ببیند، یا عذاب این دنیا یا عذاب آخرت...» (مریم (۱۹) آیه ۷۵؛ زیرا «العذاب» بدل از «ما يُوعَدُونَ» است.

۳. بعضی گفته اند: «إِمَا»ی دوم اسم را بر اسم عطف می کند و «واو»، «إِمَا»ی دوم را بر «إِمَا»ی اول. «ابن هشام» عطف حرف بر حرف را امری عجیب و غریب دانسته است (مغنی، ج ۱، ص ۸۵). «ابن حاجب» در کتاب شرح مفصل تصریح کرده که: مجموع «وإِمَا» در مثال «جاءَ إِمَا زَيْدٌ وَإِمَا عمروٌ» عاطفه است و در ادامه گفته است: بعید نیست که صورت یک حرف با این که مستقل است، در جایی حرف کامل باشد و در جایی دیگر بخشی از یک حرف؛ مانند «یا» در «أَيَا»ی حرف ندا (تحفه غریب، ج ۱، ص ۱۲۹).

۲. «ابن کيسان» و «ابو علی فارسی» و به تبع آن ها مصنف عقیده دارند که :
 «إمّا»ی دوم عاطفه نیست ؛ زیرا غالباً همراه «إمّا»ی دوم «واو» می آید و اگر «إمّا»ی
 دوم عاطفه باشد لازم می آید که حرف عطفی بر حرف عطف دیگری داخل شده
 باشد.^۱

شارح می گوید : بیش تر قبایل عرب همزه «إمّا» را به کسر می خوانند ؛ ولی
 قبيلة «بنی تمیم» آن را به فتح می خواند.^۲

گاهی «أو» جای «إمّا»ی دوم می نشیند ؛ مانند «قام إمّا زيداً أو عمرو» و گاهی با
 وجود «إمّا»ی دوم از «إمّا»ی اول بی نیازی حاصل می شود ؛ مانند این قول شاعر :
 نهاضٌ بدارٍ قد تقدّمَ عهدُها وإمّا بأمواتٍ ألمَ خيالُها
 غمگین می شویم یا برای خانه ای که عهدش قدیمی است و یا برای مردگانی
 که خیال آن ها در خاطر ما فرود آمده .

شاهد در حذف «إمّا»ی اول به سبب وجود «إمّا»ی دوم است ، به تقدیر
 «إمّا بدارٍ» .

و گاهی «إلا» («إن» شرطیه با «لا»ی نافیه) جای «إمّا»ی دوم می نشیند ؛ مانند
 این قول شاعر :

فإمّا إن تكونَ أخي بِصِدْقٍ فَأَعْرِفَ مِنْكَ غَثِي مِنْ سَمِينِي
 وإلا فَأَطْرَحْنِي وَأَتَّخِذْنِي عَدُوًّا أَسْقِيكَ وَتَقْيِينِي
 یا به راستی برادرم هستی ، پس پستی ام را از نیکویی ام می شناسم ، و گرنه مرا
 طرد کن و از من روی بگردان و مرا دشمن خود گیر ، هم من از تو پرهیزم و هم تو
 از من .

۱. «ابن عصفور» در توجیه ذکر «إمّا»ی دوم در باب «حروف عطف» گفته است : چون «إمّا»ی دوم

همراه با «واو» عاطفه است آن را در باب «حروف عطف» ذکر کردند (معنی ، ج ۱ ، ص ۸۵) .

۲. صاحب تصریح ذکر کرده که قبيلة «قیس» و «أسد» نیز همزه «إمّا» را به فتح می خوانند (تصریح ،

ج ۲ ، ص ۱۴۶) .

شاهد در جانشینی «إِلا» از «إِما» ی دوم است .

گاهی از «ما» ی «إِما» به وسیله «إِنْ» بی نیازی حاصل می شود؛ مانند این قول شاعر:

وَقَدْ كَذَّبْتَكَ نَفْسُكَ فَأَكْذِبْنَهَا فَإِنْ جَزَعًا وَإِنْ إِجْمَالَ صَبِرٍ

همانا نفس در رسیدن به «خنساء» به تو دروغ نشان داد و تو هم به آن در رسیدن به چیزی دروغ نشان بده، پس در این مورد یا جزع و بی تابی می کنی و یا صبر زیبا نشان می دهی .

شاهد در «فَإِنْ جَزَعًا وَإِنْ إِجْمَالَ صَبِرٍ» است که از «ما» به وسیله «إِنْ» بی نیازی حاصل شد به تقدیر «فَإِذَا تَجَزَعُ جَزَعًا وَإِذَا تَجْمَلُ إِجْمَالَ صَبِرٍ» .

گاهی «إِما» ی دوم بدون «واو» می آید؛^۱ مانند روایت «قُطِرُب» از عرب:

لَا تُفْسِدُوا آبَ الْكُمِ أَيُّمُ الْنَا أَيُّمُ الْكُمِ

شتران خود را فاسد نکنید یا آن ها برای ما و یا برای شما .

شاهد در حذف «واو» از «إِما» است . البته در شعر دو شاهد دیگر نیز هست: یکی فتح همزه «إِما» و دیگری قلب «میم» به «یاء» . اجتماع هر سه در یک جا شاذ و بر خلاف قیاس است ، هر چند فتح همزه به تنهایی طبق نظر بعضی از قبایل عرب می باشد .

۷ . «لكن»

«لكن» با سه شرط حرف عطف خواهد بود:

الف) بدون «واو» باشد .

ب) بعد از نفی یا نهی واقع شود .

۱ . این عبارت می رساند که «إِما» ی دوم غالباً با «واو» می آید و این یکی از ویژگی های «واو» به حساب می آید که در کلام شارح آمده است .

ج) معطوف، مفرد باشد.^۱

مثال نفی، مانند «ما قام زيدٌ لكن عمرو»؛ زيد نایستاد؛ لكن عمرو ایستاد است و مثال نهی، مانند: «لا تضربُ زیداً لكن عمراً»؛ زيد را نزن لكن عمرو را بزن می باشد.

۸. «لا»

«لا» نیز با سه شرط حرف عطف است، و مصنف تنها به یک شرط اشاره کرده و ما برای تکمیل بحث، هر سه شرط را ذکر می کنیم:

۱. بعد از یکی از سه چیز واقع شود:

الف) اثبات، مانند «قام زيدٌ لا عمرو».

ب) فعل امر، مانند «إضربُ زیداً لا عمراً».

ج) ندا، مانند «یا ابنَ أَخِي لا ابنَ عَمِّي».

این شرط در کلام مصنف آمده است. البته دو صورت اول مورد اتفاق همه نحویون می باشد؛ ولی در صورت سوم «ابن سعدان» مخالف است و می گوید: وقوع «لا»ی عاطفه بعد از «ندا» از کلام عرب نیست.^۲

۱. اگر بعد از «لكن» جمله واقع شود، حرف ابتدا خواهد بود نه عاطفه. در این هنگام هم با «واو» می آید؛ مانند آیه «وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين»؛ ما به آن ها ستم نکردیم آن ها خود ستم کار بودند» (زخرف (۴۳) آیه ۷۶).

شاهد در «لكن» است که بعد از آن جمله (كانوا هم الظالمين) واقع شده و همراه «واو» نیز آمده است. و هم بدون «واو» می آید؛ مانند قول زهير:

إِنْ ابْنُ وَرْقَاءَ لَا تُخْشَى بَوَادِرُهُ لَكِنْ وَقَائِعُهُ فِي الْحَرْبِ تُنْتَظَرُ

«حارث» پسر «ورقاء» از تندی و تیزی غضب او ترسیده نمی شود؛ لكن از جنگیدن ها (یا از حکایت ها)ی او در معرکه جنگ ترسیده می شود (مغنی، ج ۱، ص ۳۸۵).

شاهد در «لكن» است که بعدش جمله (وقائعه في الحرب تُنتظر) واقع شده و بدون «واو» آمده است.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۴۹.

۲. همراه عاطفی نباشد. بنابراین در مثال «جاءني زيدٌ لابل عمرو» حرف عطف «بل» است و «لا» رد ما قبل می باشد نه عاطفه. و در مثال «ما جاءني زيدٌ ولا عمرو» حرف عطف، «واو» است و «لا» تأکید نفی. البته در این مثال مانع دیگری نیز برای عاطفه بودن «لا» وجود دارد و آن مقدم بودن نفی است.

۳. معطوف علیه و معطوف مخالف هم باشند؛ یعنی، قابل اجتماع در یک مورد نباشند؛ مانند «جاءني رجلٌ لا امرأة»؛ زیرا «رجلٌ» با «امراه» قابل جمع در یک جا نیستند. بنابراین، مثال «جاءني رجلٌ لا زيدٌ» جایز نیست؛ چون «رجلٌ» بر «زيد» صدق می کند.^۱

شارح، در ترکیب کلام مصنف (ولانداء أو أمراً أو إثباتاً تلا) می گوید: «لا» مبتدأست و «تلا» خبر آن و «نداء أو أمراً أو إثباتاً» مفعول مقدم «تلا».

۹. «بل»

«بل» اگر بعدش مفرد واقع شود، عاطفه است،^۲ در این صورت دارای یکی از دو حالت زیر می باشد:

۱. بعد از نفی و یا نهی واقع می شود. در این حالت همانند «لكن» برای تثبیت حکم ما قبل خود و اثبات خلاف آن برای ما بعدش می باشد؛ مثال نفی، مانند «لم أكن في مربع بل تيهاء» در بیابان با آب و علف (چراگاه) نبودم، بلکه در بیابان بی آب و علف بودم است و مثال نهی، مانند: «لا تضرب زيدا بل عمرا» زید را نزن، بلکه عمرو را بزن می باشد.

۲. بعد از جمله خبری مثبت و یا امر روشن و آشکار، مانند «اضرب» (نه اسم فعل امر) واقع می شود. در این حالت «بل» حکم ما قبل را به ما بعدش نقل می دهد

۱. مغنی، ج ۱، ص ۳۱۸.

۲. اما اگر بعدش جمله واقع شود، بنابر قول صحیح حرف ابتداست نه عاطفه. برای اطلاع بیشتر تر

ر.ك: مغنی، ج ۱، ص ۱۵۱-۱۵۲.

و ما قبل خود را در حکم مسکوت^۱ عنه قرار می دهد؛ مثال جمله خبری مثبت، مانند «قام زید بل عمرو؛ زید ایستاد، بلکه عمرو ایستاد» است و مثال امر روشن و آشکار، مانند «إضربْ زیداً بل خالداً؛ زید را بزن، بلکه خالد را بزن» می باشد.

«مُبرّد» و «عبدالوارث» - به گفته «ابن هشام»^۲ و دیگران - همین معنای نقل را در آن جا که «بل» بعد از نفی یا نهی واقع شود نیز جایز می دانند؛ مانند «ما جاءني زید بل عمرو؛ زید نیامد، بلکه عمرو نیامد» و «لا تضربْ زیداً بل عمراً؛ زید را نزن، بلکه عمرو را نزن».

بنابر این قول، مثال «ما زید قائماً بل قاعداً» صحیح است و معنایش آن است که زید ایستاده نیست، بلکه نشسته نیست، در حالی که به عقیده اکثر نحویین صحیح نیست و باید «ما زید قائماً بل قاعداً» گفت به تقدیر «بل هو قاعد».

علّت عدم جواز نصب نزد جمهور نحویین، همان گونه که مصنف در بحث «حروف مشبهة» به «لیس» گفته، آن است که یکی از شرایط عمل «ما» عدم نقض نفی آن است و در صورت نصب «قاعد» نفی «ما» نقض می شود و یک شرط عمل آن از بین می رود.

البته روشن است که «بل» در صورت رفع «قاعد» ابتدائیّه است نه عاطفه؛ زیرا، همان گونه که گذشت، به تقدیر جمله (بل هو قاعد) می باشد و «بل» عاطفه بنابر قول صحیح بر سر جمله در نمی آید.

عطف بر ضمیر منفصل و منصوب متصل

در عطف بر ضمیر منفصل (خواه مرفوع باشد و خواه منصوب) و نیز در عطف بر ضمیر منصوب متصل، همانند عطف بر اسم ظاهر هیچ شرطی وجود ندارد؛ مثال اسم ظاهر، مانند «جاء زید و عمرو» و مثال ضمیر منفصل مرفوع، مانند «أنا و

أَنْتَ قَائِمَانِ و مثال ضمیر منفصل منصوب، مانند «اَكْرَمْتَ إِيَّاكَ وَ زَيْدًا» و مثال ضمیر منصوب متصل، مانند «ضَرَبْتُكَ وَ زَيْدًا» می باشند.

عطف بر ضمیر مرفوع متصل

در عطف بر ضمیر مرفوع متصل (خواه بارز باشد و خواه مستتر) فاصله شدن یکی از دو امر نیکوست:

۱. ضمیر منفصل، دلیل فاصله شدن ضمیر منفصل آن است که ضمیر متصل مرفوع همانند جزء متصل به کلمه می باشد، اگر چیزی بر آن عطف شود مثل آن است که بر جزء کلمه عطف شده؛ اما اگر قبل از عطف به وسیله ضمیر منفصل تأکید گردد، می رساند که ضمیر متصل مرفوع در حقیقت از کلمه جداست و با این کار نوعی استقلال برای ضمیر متصل مرفوع به دست می آید.

اما این که عطف بر خود ضمیر منفصل نیست؛ چون معطوف در حکم معطوف علیه است و اگر عطف بر ضمیر منفصل باشد لازم می آید که معطوف تأکید ضمیر متصل باشد و آن درست نیست.^۱

مثال ضمیر بارز، مانند آیه «قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»^۲ گفت: مسلماً شما و هم پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده اید» است. شاهد در عطف «اباؤُكُمْ» بر ضمیر بارز در «كُنْتُمْ» است و ضمیر منفصل (أَنْتُمْ) بین آن ها فاصله شده است.

و مثال ضمیر مستتر، مانند آیه «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...»^۳ و گفتیم: ای آدم! تو با همسرت در بهشت سکونت کن، ...» است، بنابراین که «زَوْجُكَ» عطف بر ضمیر مستتر در «اسْكُنْ» باشد، در این صورت ضمیر

۱. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۱۳-۱۱۴.

۲. انبیاء (۲۱) آیه ۵۴.

۳. بقره (۲) آیه ۳۵.

منفصل (أنت) بین آن‌ها فاصله شده است؛ اما اگر «زَوْجُكَ» معمولِ عاملِ مقدر باشد - کما این که بعداً می‌آید - آیه از محل شاهد بیرون است.

۲. هر فاصلی که باشد، خواه بین عاطف و معطوف^۱ علیه باشد، مانند فاصله شدن مفعول^۲ به در آیه «جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ...»^۱ باغ‌های جاویدان بهشت که وارد آن‌ها می‌شوند و هم چنین پدران و همسران و فرزندان صالح آن‌ها...».

شاهد در عطف «مَنْ» بر «واو» در «يَدْخُلُونَهَا» است و بین عاطف و معطوف^۲ علیه مفعول^۲ به (ها) فاصله شده است.

و خواه بین عاطف و معطوف باشد، مانند فاصله شدن «لا» در آیه «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا...»^۲

به زودی مشرکان [برای تبرئه خویش] می‌گویند: اگر خدا می‌خواست نه ما مشرک می‌شدیم و نه پدران ما، ...».

شاهد در عطف «اباؤنا» بر «نا»ی در «أَشْرَكْنَا» است و بین عاطف و معطوف «لا» فاصله شده است.

گاهی هر دو فاصل با هم جمع می‌شوند، شارح برای این مورد مثال نزده و مثال آن مانند این آیه است: «... وَ عَلَّمْتُمْ مَالِمَ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ...»^۳

... و مطالبی به شما تعلیم داده شده که نه شما و نه پدرانتان از آن با خبر نبودید...».

شاهد در عطف «اباؤکم» بر «واو» در «لَمْ تَعْلَمُوا» است و بین آن‌ها «أَنْتُمْ» و «لا» فاصله شده است.

گاهی بدون فاصله شدن چیزی می‌توان بر ضمیر مرفوع متصل عطف کرد و آن

۱. رعد (۱۳) آیه ۲۳.

۲. أنعام (۶) آیه ۱۴۸.

۳. همان، آیه ۹۱.

در شعر زیاد و در نثر کم است؛ مثال شعر، مانند

وَرَجَا الْأَخِيْطَلُ مِنْ مَفَاهَةِ رَأْيِهِ مَا لَمْ يَكُنْ وَابٌ لَهُ لَيْنَالَا

«أَخِيْطَلُ» از روی کمی تدبیرش امیدوار است چیزی را که او و پدرش به آن

نرسیدند.

شاهد در عطف «أب» بر ضمیر مستتر در «لَمْ يَكُنْ» است بدون این که چیزی

بین آن ها فاصله شده باشد.

و مثال نثر، مانند حکایت «سیویه» از عرب است: «مررتُ بِرَجُلٍ سَوَاءٍ وَالْعَدَمُ»

به رفع «الْعَدَمُ» تا عطف بر ضمیر مستتر در «سَوَاءٍ» باشد؛ زیرا کلمه «سَوَاءٍ» مشتق و

به معنای «مُسْتَوٍ هُوَ» است و بین آن ها چیزی فاصله نشده (گذشتم به مردی که

وجود و عدمش مساوی بود).

مصنّف می گوید: با این همه عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن

چیزی، ضعیف است.^۱

عطف بر ضمیر مجرور متّصل

در عطف بر ضمیر مجرور متّصل، بنابر آن چه مصنّف بیان کرده، دو عقیده

وجود دارد:^۲

۱. این عقیده «بصريّون» است و چون مصنّف با آن ها موافق بوده چنین گفته است؛ ولی «کوفیّون»

معتقدند که: عطف بر ضمیر مرفوع متّصل بدون فاصله شدن چیزی، ضعیف نیست، همان گونه که

در بدل آوردن از آن ضعیفی وجود ندارد؛ مانند «أَعْجَبْتَنِي جَمَالُكَ»؛ زیرا «جمال» بدل از ضمیر مرفوع

متّصل در «أَعْجَبْتَنِي» است (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۱۴).

۲. «أشْمُونِي» گفته است: در مسأله، عقیده سومی وجود دارد و آن عبارت است از این که:

اگر برای ضمیر مجرور متّصل تأکید آورده شود، جایز است که جار اعاده نگردد؛ مانند

«مررتُ بِكَ أَنْتَ وَ زَيْدٌ» این عقیده «جرّمی» و «زبّادی» و نتیجه کلام «فرّاء» است؛ زیرا او

مثال های «مررتُ بِهِ نَفْسِي وَ زَيْدٌ» و «مررتُ بِهِمْ كُلُّهُمْ وَ زَيْدٌ» را اجازه داده است (شرح أشْمُونِي، ج ۳،

ص ۱۱۵-۱۱۶).

۱. جمهور «بصریین» می گویند: باید جار (خواه حرف باشد و خواه اسم) در معطوف اعاده شود؛ مثال آن جا که جار حرف باشد، مانند این آیه است؛ «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۱ سپس اراده آفرینش آسمان فرمود در حالی که به صورت دود بود، به آن و به زمین دستور داد: به وجود آید و شکل گیرید، خواه از روی اطاعت و خواه اگر اه! آن ها گفتند: ما از روی اطاعت می آییم!».

شاهد در عطف «الأرض» بر ضمیر مجرور متصل در «لها» است و جار که حرف (لام) باشد، در معطوف تکرار شده است.

و مثال آن جا که جار اسم باشد، مانند این آیه است: «... قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهاً وَاحِداً وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»^۲ ... گفتند: خدای تو و خدای پدران، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق، خداوند یکتا و ما در برابر او تسلیم هستیم».

شاهد در عطف «إله» بر ضمیر مجرور متصل در «إِلَهَكَ» است و جار که اسم (إله) باشد در معطوف تکرار شده است.

جمهور «بصریین» برای اثبات مدعای خود دو دلیل عقلی ذکر کردند: الف) ضمیر مجرور متصل در هنگام اتصال به عامل در شدت لزوم آخر کلمه و اتصال به آن وعدم استقلالش شبیه «تنوین» و جانشین آن («نون» مثنی و مجموع) می باشد در این که جای آن واقع می شود؛ مانند «ناصريه و ناصراً» و همان گونه که نمی توان چیزی را بر «تنوین» عطف کرد، بر ضمیر مجرور متصل نیز نمی توان چیزی را عطف کرد. از این رو عود جار لازم است.

ب) حق معطوف و معطوف علیه آن است که بتوانند جای یک دیگر واقع

۱. فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

۲. بقره (۲) آیه ۱۳۳.

شوند، چنان چه در مثال «جاء زيد و عمرو» می توان گفت: «جاء عمرو و زيد» و ضمیر مجرور متصل، صلاحیت این کار را ندارد؛ زیرا در مثال «مررت بك و زيد» نمی توان گفت: «مررت بزيد و بك»؛ چون ضمیر متصل از عامل جدا نمی شود؛ لذا عود جار لازم است.

۲. مصنف به تبع «یونس»، «اخفش» و «زجاج» از «بصريون» و تمام «کوفيين» معتقدند که: اعاده جار لازم نیست و از دو دلیل عقلی جمهور «بصريين» جواب دادند:

اما جواب از دليل اول آن است که: شباهت ضمیر مجرور متصل به «تنوين» اگر مانع عطف بر آن شود، بايد مانع از توكيد و ابدال از آن نیز بشود؛ چون «تنوين» قابل توكيد و ابدال نیست، با این که توكيد و ابدال ضمیر مجرور متصل به اتفاق همه نحويون جایز است؛ مانند «مررت بك أنت»؛ زیرا «أنت» هم می تواند توكيد برای ضمیر مجرور متصل باشد و هم بدل.

و اما جواب از دليل دوم آن است که: اگر حلول معطوف و معطوف عليه در جای یک دیگر لازم باشد، بايد مثال «رُبَّ رَجُلٍ وَ أَخِيهِ» جایز نباشد؛ زیرا «رُبَّ» بر معرفه داخل نمی شود، همان گونه که در باب «حروف جر» گذشت، با این که این مثال جایز است.

علاوه بر همه این ها دليل سماعی بر عدم لزوم عود جار نیز وجود دارد؛ زیرا عطف بر ضمیر مجرور متصل بدون اعاده جار در شعر و نثر آمده است؛ مثال نثر، مانند این آیه است: «... وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ ...»^۱

۱. بنابر قرائت «حمزه»، «ابن عباس»، «حسن بصری»، «مجاهد»، «قناده»، «نخعی»، «أعمش» و دیگران که به کسر «الأرحام» قرائت کرده اند تا عطف بر ضمیر مجرور متصل در «به» باشد بدون اعاده جار. البته در قرآن به فتح «الأرحام» است تا عطف بر «الله» باشد و ترجمه آیه را طبق همین قرائت آوردیم.

۲. نساء (۴) آیه ۱.

... و از خدایی بپرهیزید که [همگی به عظمت او معترفید و] هنگامی که چیزی از یک دیگر می خواهید نام او را می برید [و نیز] از خویشاوندان خود [یعنی قطع ارتباط با آن ها] پرهیز کنید ...».

و نیز مانند حکایت «قُطْرُب» از عرب است: «ما فیها غیره و قَرَسِه؛ در آن شهر غیر او و اسبش نیست» به جر «قَرَس» تا عطف بر ضمیر مجرور متصل در «غیره» باشد بدون اعاده جار.

و مثال شعر، مانند انشاد «سیبویه» است:

فَالْيَوْمَ قَرَّبْتَ تَهْجُونَا وَتَشْتُمُنَا فَاذْهَبْ فَمَا بَكَ وَالْأَيَّامُ مِنْ عَجَبٍ

پس امروز شروع کردی که ما را مذمت کنی و دشنام دهی و اگر چنین کنی پس برو که از تو و روزگار تعجب نیست.

شاهد در عطف «الأيام» بر ضمیر مجرور متصل در «بَكَ» است بدون اعاده جار.

ویژگی «فاء» و «واو»

گاهی «فاء» و «واو» با معطوفشان حذف می شوند،^۱ به شرطی که قرینه

۱. این مسأله از ویژگی های «فاء» و «واو» نیست؛ زیرا «أُم» نیز در این امر با آن ها شریک است، همان گونه که خود مصنف در کتاب تسهیل به آن اشاره کرده، و مثال آن، مانند این قول شاعر است:

دَعَا نِي إِلَيْهَا الْقَلْبُ إِنِّي لِأَمْرِه سَمِيعٌ فَمَا أَدْرِي أَرُشِدُ طَلِبُهَا؟

دلم مرا به سوی «اسماء» فرا خواند و من گوش به فرمان اویم، پس نمی دانم آیا طلب کردن او هدایت است یا گمراهی؟

شاهد در حذف «أُم» با معطوفش است، به تقدیر «أَرُشِدُ طَلِبُهَا أُمٌ عَنِّي».

علت این که مصنف (و شارح) «أُم» را در این جا ذکر نکردند آن است که حذف آن کم است (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۱۶).

بر حذف آن ها باشد؛ مثال حذف «فاء» با معطوفش، مانند این آیه است: «... فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ...»^۱

... و کسانی که از شما بیمار و یا مسافر باشند [و افطار کنند] روزهای دیگری را [به جای آن روزه بگیرند] ...».

زیرا به تقدیر «فَأَفْطَرَ فَعِدَّةً مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» است.

و مثال حذف «واو» با معطوفش، مانند این آیه است: «... وَجَعَلَ لَكُم سَرَائِلَ تَقِيكُمْ الْحَرَّ...»^۲

... و برای شما پیراهن هایی آفریده که شما را از گرما [و سرما] حفظ می کند ...».

زیرا به تقدیر «تَقِيكُمْ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ» می باشد.

حذف عاطف

گاهی عاطف به تنهایی حذف می شود؛^۳ مانند فرمایش پیامبر اسلام ﷺ است که می فرماید: «تَصَدَّقْ رَجُلٌ مِنْ دِينَارِهِ، مِنْ دِرْهَمِهِ، مِنْ صَاعِ بُرَّةٍ، مِنْ صَاعِ تَمْرَةٍ»^۴

۱. بقره (۲) آیه ۱۸۴.

۲. نحل (۱۶) آیه ۸۱.

۳. «أشْمُونِي» گفته است: حذف عاطف از ویژگی های «واو» و «او» است (شرح آشْمُونِي ج ۳، ص ۱۱۷).

مثال «واو» در کلام شارح آمده، و مثال «او» مانند حکایت «أَبِي الْحَسَنِ اخْفَشَ» از عرب است: «أَعْطَاهُ دِرْهَمًا، دِرْهَمَيْنِ، ثَلَاثَةً»؛ زیرا به تقدیر «دِرْهَمًا وَدِرْهَمَيْنِ وَثَلَاثَةً» است (معنی، ج ۲، ص ۸۳۱).

«دَمَامِينِي» گفته است: ظاهر کلام «ابن هشام» آن است که «فاء» در این ویژگی شریک «واو» و «او» نیست در حالی که در مثال «عَلَّمْتُهُ النُّحُوَّ بَابًا بِأَبَا» نحو را به او تعلیم دادم در حالی که باب باب بود» گفته شده که به تقدیر «بَابًا فَبَابًا» است و مثال «أَدْخُلُوا الْاَوَّلَ فَالْاَوَّلَ» داخل شدند در حالی که مرتب بودند» گواه بر آن است (حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۱۷):

۴. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۰۵. در این کتاب بعد از «مِنْ دِرْهَمِهِ»، «مِنْ ثَوْبِهِ» نیز آمده است.

مردی از دینار و درهم و یک من گندم و یک من خرمایش صدقه داد؛ زیرا در اصل «وَمِنْ دِرْهَمِهِ وَمِنْ صَاعِ بُرِّهِ وَمِنْ صَاعِ تَمْرِهِ» بوده است. و مانند حکایت «ابو عثمان» از «ابو زید» که او از عرب ها شنیده است: «اَكَلْتُ خُبْزًا، لَحْمًا، تَمْرًا؛ نان، گوشت و خرما را خوردم؛ زیرا در اصل «وَلَحْمًا وَتَمْرًا» بوده است.

البته بعضی این مثال ها را حمل بر «بدل إضراب» کردند،^۱ که معنایش در بحث «بدل» خواهد آمد.

عطف عامل محذوف بابقای معمولش

سومین ویژگی «واو» در کلام مصنف عبارت است از: عطف عاملی که حذف شده و معمولش باقی مانده است،^۲ و آن معمول از سه حال بیرون نیست:

۱. مرفوع، مانند این آیه است: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ...»^۳؛ زیرا به تقدیر «وَلَيَسْكُنَنَّ زَوْجُكَ» است و «واو»، «لَيَسْكُنَنَّ» را بر «أَسْكُنَنَّ» عطف کرده

۱. حاشیه صبیان، ج ۳، ص ۱۱۶؛ مغنی، ج ۲، ص ۸۳۱.

۲. «ابن هشام» بر این ویژگی «واو» اشکال کرده و گفته است: «فاء» نیز عطف می کند عاملی را که محذوف است و معمولش باقی مانده؛ مانند «اشْتَرَيْتُهُ بِدِرْهَمٍ فَصَاعِدًا»؛ خریدم آن را به یک درهم پس قیمت رفت در حالی که بالا رونده بود (یعنی، بیش تر خریدم) زیرا تقدیر آن «فَذَهَبَ الثَّمَنُ صَاعِدًا» است؛ لذا این ویژگی «واو» را مقید کرد به آن جا که معنای واحدی جامع آن دو عامل باشد؛ مانند این قول شاعر:

إِذَا مَا الْغَايِنَاتُ بَرَزْنَ يَوْمًا وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَالْعَيُونَا

زمانی که زنان زیاروی روزی ظاهر شوند و ابروهای خود را باریک و چشم های خود را سرمه کشیده باشند (مغنی، ج ۱، ص ۴۶۶-۴۶۷).

زیرا در اصل «وَكَحَّلْنَ الْعَيُونَا» بوده است و «واو»، «كَحَّلْنَ» را بر «زَجَّجْنَ» عطف کرده و معمول آن (العیونا) باقی مانده و جامع دو عامل «تحسین» است.

۳. بقره (۲) آیه ۳۵.

و معمولش (زَوْجُكَ) مرفوع است.

۲. منصوب، مانند این آیه است: «وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ...»^۱

و آن‌هایی که قبل از مهاجران در دارالهجرة [سرزمین مدینه] مسکن گزیدند و با ایمان الفت یافتند، دوست دارند کسانی را که به سوی آن‌ها هجرت کنند...».

زیرا به تقدیر «وَالْفُؤَااَ الْإِيمَانَ» است و «الْفُؤَا» به وسیله «واو» بر «تَبَوَّؤُوا» عطف شده و معمولش (الْإِيمَانَ) منصوب است.

۳. مجرور، مانند «مَآكِلُ سَوْدَاءَ تَمْرَةٍ وَلَا يَبِضَاءَ شَحْمَةٍ» هر سیاهی خرما نیست و هر سفیدی پی نیست».

شاهد در «واو» است که عامل محذوف (کل) را بر «كُلُّ سَوْدَاءَ» عطف کرده و معمول (يَبِضَاءَ) به وسیله عامل مضاف‌الیه مجرور است، به تقدیر «وَلَا كُلُّ يَبِضَاءَ شَحْمَةٍ».

سؤال: چرا در این مثال‌ها «زَوْجُكَ» بر ضمیر مستتر در «أُسْكُنْ» و «الْإِيمَانَ» بر «الدار» و «يَبِضَاءَ» بر «سَوْدَاءَ» عطف نشده است تا نیازی به حذف عامل نباشد؟

جواب: در این مثال‌ها اگر عطف بر مذکور صورت می‌گرفت و عامل در تقدیر گرفته نمی‌شد، فساد لفظی و معنوی پیش می‌آمد؛ زیرا در مثال اول اگر «زَوْجُكَ» بر ضمیر مستتر در «أُسْكُنْ» عطف می‌شد، لازم می‌آمد که امر حاضر در اسم ظاهر عمل کند؛ چون عامل در معطوف همان عامل در معطوف‌علیه است،^۲ و همه

۱. حشر (۵۹) آیه ۹.

۲. در جواب این حرف می‌توان گفت: در توابع چیزهایی نادیده گرفته می‌شود که در متبوعات نادیده گرفته نمی‌شود، وجه بسا چیزی به تبع چیز دیگری صحیح است، ولی مستقلاً صحیح نیست؛ مثل کسی که در حج از دیگری نیابت می‌کند، نماز طواف را هم می‌تواند از طرف منوب عنه انجام دهد، در حالی که مستقلاً نمی‌تواند نماز دیگری را به عهده بگیرد (مغنی، ۴).

می دانیم که امر حاضر در اسم ظاهر عمل نمی کند، هم چنان که مصنف در باب «نکره و معرفه» در بحث «ضمیر» گفته است:

وَمِنْ ضَمِيرِ الرِّفْعِ مَا يَسْتَتِرُ كَأَفْعَلٍ أَوْ أَفْعَلٍ نَعْتِطُ إِذْ تَشْكُرُ
و در مثال دوم اگر «الایمان» بر «الدار» عطف می شد، لازم می آمد که «ایمان» همانند «دار» مَبْنُوءٌ (جای گرفته شده) باشد، در حالی که «ایمان» ظرف نیست تا کسی در آن واقع شود.^۱

و در مثال سوم اگر «بَيِّضَاء» بر «سَوْدَاء» عطف می شد، لازم می آمد که عطف

→

ج ۱، ص ۸۰).

بر فرض که حکم تابع، همان حکم متبوع باشد، در این جا لازم می آید که فعل با «لام» امر با هم حذف شده باشند و آن امر شاذی است که مصنف در باب «تحذیر» به آن اشاره کرده و گفته است:

وَشَذَّ إِيَّايَ وَإِسَاءَةَ أَشَدَّ وَعَنْ سَبِيلِ الْقَصْدِ مَنْ قَاسَ اتَّبَعُ
و نیکو نیست که قرآن بر امر شاذ حمل شود.

۱. از این حرف جواب های متعددی دادند که به آن ها اشاره می کنیم:

الف) در کتاب اعراب حوضی در مَبْنُوءٌ «آل عمران» آمده است: گفته می شود: «مَبْنُوءٌ فَلَانَ الدَّارِ» یعنی، فلانی خانه را لازم دارد. بنابراین، عطف «ایمان» بر «دار» درست است بدون تقدیر گرفتن عامل دیگری (تصریح، ج ۲، ص ۱۵۴).

ب) «سید سمهودی» در کتاب تاریخ مدینه از صاحب قاموس اللغة نقل کرده (و بر آن صحه گذاشته) که: «ایمان» یکی از نام های شهر «مدینه» است، و به همین مورد بحث استدلال کرده است. در این هنگام «ایمان» بر «دار» عطف شده بدون هیچ تقدیر گرفتنی (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۵۴).

ج) «یمنی» در حاشیه کشاف گفته است: می توان در «ایمان» قائل به مجاز استعاره شد و آن را همانند «مدینه» شهری فرض کرد. بنابراین، «ایمان» بر «دار» عطف است بدون این که عاملی در تقدیر گرفته شود (المنصف من الکلام، ج ۲، ص ۲۶۰).

د) بعضی گفته اند: «ایمان» مفعول معه است. بنابراین نیازی به تقدیر عامل دیگری نیست. «أشْمُونِي» آن را رد کرده و گفته است: فایده ای بر مقید کردن «انصار» به ایمان، مترتب نیست؛ زیرا مؤمن بودن آن ها امر روشنی است (شرح أشْمُونِي ج ۳، ص ۱۱۷).

بر دو معمول (بیضاء - سوداء) دو عامل مختلف (ما - عامل در مضاف الیه، بنابر اختلافی که در آن است) باشد و آن نزد جمهور نحویین که مصنف و شارح از آن‌ها هستند، جایز نیست.

حذف متبوع ظاهر

حذف متبوع و معطوف^۱ علیه‌یی که ظاهر باشد (یعنی، قرینه بر حذفش بوده باشد) در این جا جایز است؛^۱ مانند آیه «... وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةٌ

۱. شارح مراد از قید «هنا» را در کلام مصنف بیان نکرده، هر چند از مثال او استفاده می‌شود که این حکم مخصوص «واو» است، ولی دیگران در این باب سخنان متفاوتی گفته‌اند:

«أشْمُونِي» گفته است: مراد از آن «واو» و «فاء» است (شرح آشْمُونِي، ج ۳، ص ۱۱۷) مثال «فاء» مانند این آیه است: «انْفَضُّبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُتِمَ قَوْمًا مُسْرِفِينَ؛ أَيَا [شما را مهمل گذاریم] و این ذکر [قرآن] را از شما باز گیریم به دلیل این که قومی اسراف کارید؟» (زخرف (۴۳) آیه ۵)؛ زیرا به تقدیر «أَنْهَمِلِكُمْ فَنَضْرِبُ» است.

«ابن هشام» در توضیح نیز همین حرف را گفته و صاحب تصریح «أَمْ» را نیز اضافه کرده و برای آن به آیه «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ ...؛ [آیا می‌دانید که بهشت پیچیده به حوادث است] یا گمان کردید که داخل بهشت می‌شوید بدون این که حوادثی هم چون حوادث گذشتگان به شما برسد، ...» (بقره (۲) آیه ۲۱۴) مثال آورده است، به تقدیر «اعْلَمْتُمْ أَنَّ الْجَنَّةَ حَفَّتْ بِالْمَكَارِهِ أَمْ حَسِبْتُمْ» (تصریح، ج ۲، ص ۱۵۴).

«أشْمُونِي» در بحث «لا» گفته است: گاهی معطوف^۲ علیه حذف می‌شود و برای آن به «اعْطَيْتَكَ لِاتِّظَلِّمْ؟» به تو عطا کردم تا به عدل رفتار کنی نه این که ظلم کنی» مثال آورده است، به تقدیر «لِاتِّظَلِّمْ؟» (شرح آشْمُونِي، ج ۳، ص ۱۱۲).

«ابن هشام» در معنی در بحث «ثُمَّ» درباره آیه «وَخَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا ...» و شما را از نفس واحدی آفرید، و همسرش را از [باقی مانده گل] او خلق کرد ...» (زمر (۳۹) آیه ۶)؛ گفته است: «ثُمَّ»، «جَعَلَ» را بر معطوف^۳ علیه محذوفی عطف کرده است، به تقدیر «مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّمَا هُمْ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» (معنی، ج ۱، ص ۱۵۹).

حذف معطوف^۴ علیه به ندرت با «أَوْ» نیز صورت می‌گیرد؛ مانند شعر

يُوشِحُ أَوْلَادَ الْعَشِيرَةِ وَيُفْضِلُ فَهَلْ لَكَ أَوْ مِنْ وَالِدِكَ قُبْلَا

مَنِي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي؛^۱

... و من محبتی از خودم بر تو افکندم [تا رحم شوی] و تا در برابر دیدگان [علم] من پرورش یابی.

زیرا در اصل «لِتَرْحَمَ وَلِتُصْنَعَ» بوده و معطوف علیه که «لِتَرْحَمَ» باشد، حذف شده که از سیاق کلام معلوم است.

عطف فعل بر فعل

عطف فعل بر فعل به شرطی که از حیث زمان متحد باشند صحیح است،^۲ خواه در نوع هم متحد باشند؛ یعنی، هر دو ماضی یا مضارع یا امر باشند، مانند آیه «لِنُحْيِيَ بِهٖ بَلَدَةً مِّثْلًا وَنُسْقِيهِ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَاسِيَّ كَثِيرًا»^۳ تا به وسیله آن، سرزمین مرده را زنده کنیم، و آن را برای نوشیدن در اختیار

او فرزندان «عشار» را زینت و احسان می کند، آیا برای تو برادر یا پدری قبل از ماست؟ به تقدیر «فهل لك من اخٍ او من ولدٍ». (شرح اشمونی، ج ۳، ص ۱۱۸).

پس این حکم مخصوص «واو» یا «واو» و «فاء» نیست، بلکه «ثم»، «أو»، «لا» و «أم» با آن ها در این حکم شریکند؛ لذا ممکن است که کلمه «هنا» در کلام مصنف، آن گونه که بعضی گفته اند، اشاره به باب «عطف نسق» باشد، و تعجب از بعضی هاست که می گویند: مراد از قید «هنا» خصوص «واو» است و این حکم را از ویژگی های آن می دانند.

۱. طه (۲۰) آیه ۳۹.

۲. «ابن هشام» گفته است: بعضی از طلاب گفته اند: برای عطف فعل بر فعل مثالی تصور نمی شود؛ زیرا در مثال «قام زيدٌ و قعد عمرو» معطوف، جمله است نه فعل، و در مثال: «قام وقعد زيدٌ» در یکی از فعل ها ضمیر مستتر است.

پس در جواب آن ها گفته است: مثال های «يُعْجِبُنِي أَنْ تَقُومَ وَتَخْرُجَ»، «لَمْ تَقُمْ وَتَخْرُجَ» و «يُعْجِبُنِي أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ وَيَخْرُجَ عَمْرُو» سبب خجالت آن هاست.

و وجه آن این است که فعل معطوف، منصوب یا مجزوم است و اگر عطف تنها برای فعل نمی بود، نصب یا جزم آن ممکن نبود (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۱۱۹).

۳. فرقان (۲۵) آیه ۲۹.

مخلوقاتی که آفریده ایم (چار پایان و انسان های بسیار) بگذرایم.^۱
 شاهد در فعل «نُسْقِي» بر فعل «لِنُحْيِي» است و زمان هر دو فعل آینده و خود
 فعل ها مضارع می باشند.

و خواه درنوع متحد نباشند، مانند آیه «تبارك الذي إن شاء جعل لك خيراً من ذلك
 جنات تجري من تحتها الأنهار ويجعل لك قصوراً»^۲

زوال ناپذیر و بزرگ است خدایی که اگر بخواهد برای تو بهتر از این می دهد،
 باغ هایی که از زیر درختانش نهرها جاری باشد و [اگر بخواهد] برای تو قصرهایی
 مجلل قرار می دهد.

شاهد در عطف «يَجْعَلُ» بر «جَعَلَ» است که در زمان آینده و مضارع بودن
 متحدند؛ زیرا «جَعَلَ» فعل جزا برای «إن» شرطیه است که زمان آن آینده و در معنا
 مضارع می باشد و اختلاف دو فعل در لفظ مضربه عطف نیست.

عطف فعل بر اسم شبیه فعل و بالعکس

گاهی فعل (خواه ماضی باشد و خواه مضارع) بر اسم شبیه به فعل در معنا
 (اسم فاعل و اسم مفعول) عطف می شود؛ مانند آیه «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً * فَأَثَرُنَ بِهِ
 نَقْعاً»^۳

و با دمیدن صبح بر دشمن یورش بردند. و گرد و غبار به هر سو پراکنده
 کردند.

شاهد در عطف «أَثَرُنَ» بر «الْمُغِيرَاتِ» به وسیله «فاء» است و «الْمُغِيرَاتِ» اسم
 فاعل و شبیه به فعل در معناست؛ زیرا به تأویل «الذي أَغْرَنَ» می باشد.

و گاهی به عکس، اسم شبیه به فعل در معنا بر فعل عطف می شود؛ مانند آیه

۱. همان، آیه ۱۰.

۲. عادیات (۱۰۰) آیه های ۳-۲.

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنْتَى تُؤْفَكُونَ»^۱

خداوند شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده خارج می سازد و مرده را از زنده، این است خدای شما پس چگونه از حق منحرف می شوید؟». شاهد در عطف «مُخْرِجُ» بر «يُخْرِجُ» به وسیله «واو» است و «مُخْرِجُ» اسم فاعل و شبیه به فعل در معناست؛ زیرا به معنای «يُخْرِجُ» می باشد:

بدل

چهارمین و آخرین قسم از اقسام توابع «بدل» است و آن در لغت به معنای «عِوَض» می باشد.

تعریف بدل

«بدل» عبارت است از تابعی که به تنهایی و بدون واسطه مقصود به حکم می باشد. (حکمی که به متبوع و مبدل منه تعلق گرفته است).

لفظ «تابع» در تعریف، جنس است که شامل همه توابع می شود، و قید «به تنهایی مقصود به حکم بودن» فصلی است که «نعت»، «توکید»، «عطف بیان» و «عطف نسق» غیر از «بل» در کلام مثبت، را از تعریف خارج می کند؛ زیرا آن ها مکمل مقصود به حکم هستند، نه این که خودشان به تنهایی مقصود به حکم باشند. این مطلب در خصوص «نعت»، «توکید» و «عطف بیان» روشن است؛ اما در خصوص «عطف نسق» نیاز به توضیحی دارد که در ذیل به آن می پردازیم:

«عطف نسق» بر سه قسم است:

۱. قسمی از آن ها اصلاً مقصود به حکم نیستند و آن ها عبارتند از: معطوف به

«لا» بعد از کلام مثبت و معطوف به «بل» و «لکن» بعد از نفی (یا نهی)، مانند «جاء زيدٌ لا عمرو»؛ زیرا حکم، در آن آمدن است که به وسیله «لا» نفی شده. و مانند «ما جاء زيدٌ بل عمرو»؛ زیرا حکم در آن ها نیامدن است که مربوط به «زيد» می باشد نه «عمرو».

۲. بخش دیگر هم خودشان و هم ما قبل آن ها مقصود به حکم هستند، و آن ها عبارتند از: معطوف به «واو» (و سایر حروف عطف) خواه حکم ایجاب باشد و خواه نفی؛ مانند «جاء زيدٌ و عمرو» و «ما جاء زيدٌ و لا عمرو»؛ زیرا در هر دو مثال «زيد» و «عمرو» مقصود به حکم هستند. این دو قسم با قید «به تنهایی مقصود به حکم بودن» از تعریف خارج می شوند.

۳. قسم سوم آن است که به تنهایی مقصود به حکم می باشد و آن خصوص «بل» بعد از اثبات (یا امر) است،^۱ مانند «جاءني زيدٌ بل عمرو»؛ زیرا حکم آمدن، برای «عمرو» است و «زيد» مسکوت عنه می باشد. این قسم به وسیله قید «بدون واسطه» از تعریف خارج می شود.^۲

اقسام بدل

«بدل» بر چهار قسم است:

۱. بدل مطابق (بدل کل از کل) و آن عبارت است از: بدلی که مدلول آن در خارج، عین مدلول مبدل منه است، هر چند از نظر مفهوم، مخالف هم هستند،

۱. این بیان، با عبارت شارح در صورتی سازگار است که مراد از «لکن» معنای آن باشد نه لفظش، آن گونه که در باب «عطف نسق» در بحث «لکن» خواندیم که یکی از شرایط عاطفه بودن آن این است که بعد از نفی یا نهی باشد؛ ولی ممکن است، شارح در این جا طبق نظر «کوفیین» سخن گفته باشد که معتقدند: «لکن» در کلام مثبت نیز عاطفه است نه ابتدائی. بنابراین، لفظ «لکن»، مراد می باشد نه معنای آن.

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۵۵.

مانند «زُرْ خالداً؛ زیارت کن او را خالداً»؛ زیرا ضمیر منصوب (ه) و «خالداً» در خارج بر یک ذات دلالت دارند، هر چند در مفهوم مغایر هم هستند.

نام مشهور این قسم «بدل کل از کل» است؛ ولی مصنف از آن به «بدل مطابق» تعبیر کرده، و «أشْمُونِي» در دلیل آن گفته است: علت این نام گذاری آن است که گاهی این قسم از بدل در نام خدا واقع می شود، و کل بر شیء دارای اجزا اطلاق می شود و آن در مورد خدا معنا ندارد؛^۱ مانند این آیه که «اللَّهُ»^۲ در آن مجرور قرائت شده است: «... كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ * اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ...»^۳

... این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی های [شُرک، ظلم و طغیان] به سوی روشنائی [ایمان، عدل و صلح] به فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند عزیز و حمید، همان خدایی که آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است از آن اوست ...».

شاهد در «اللَّهُ» است که بدل مطابق از «العزیز» می باشد و کل بر آن صادق نیست.

۲. بدل بعض از کل، و آن عبارت است از: بدلی که مدلولش در خارج جزئی از مبدل منه است، هر چند در مفهوم بعضی از آن نیست.

بسیاری از نحوین، غیر از مصنف، در این قسم شرط کرده اند که بدل دارای ضمیری باشد که به مبدل منه برگردد؛ خواه مذکور باشد، مانند «قُطِعَ زَيْدٌ يَدُهُ»؛ زیرا «ید» در خارج جزئی از «زید» است هر چند در مفهوم چنین نیست و نیز دارای ضمیری است که به «زید» بر می گردد.

۱. شرح اشْمُونِي، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲. اَمَّا بِنَابِرٍ قَرَأْتِ رَفَعَ، «اللَّهُ» یا مبتدأست و «الَّذِي» خبرش، یا خبر برای مبتدای محذوف، به تقدیر «هُوَ اللَّهُ».

۳. ابراهیم (۱۲) آیه های ۱-۲.

و خواه ضمیر محذوف باشد، مانند «قَبْلَهُ الْيَدَ»؛ زیرا «يد» در خارج جزئی از مبدل^۱ منه (ضمیر منصوب در «قَبْلَهُ») است و دارای ضمیر راجع به مبدل^۱ منه نیست، به تقدیر «قَبْلَهُ الْيَدِ مِنْهُ» مگر آن که گفته شود: «أل» در «اليد» جای ضمیر نشسته، و در اصل «يَدُهُ» بوده است.

و مانند این آیه است: «... وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...»^۱ و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه [او] کنند، آن ها که توانایی رفتن به سوی آن دارند...».

شاهد در «مَنْ» است که بدل بعض از «الناس» می باشد و در خارج جزئی از آن است و ضمیر راجع به «الناس» محذوف می باشد، به تقدیر «مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْهُمْ إِلَيْهِ سَبِيلًا»^۲.

۳. بدل اشتمال، و آن بر دو نوع است:

الف) بدل دلالت کند بر معنایی که در متبوع و مبدل^۱ منه هست، البته نه از باب مظروف در ظرف، بلکه از این رو که مبدل^۱ منه به طور اجمال بر آن دلالت می کند به گونه ای که هنگام ذکر مبدل^۱ منه، شنونده منتظر و مشتاق شنیدن بدل باشد تا اجمال در مبدل^۱ منه تبیین شود، مانند «اعْرِفْهُ حَقَّهُ»؛ زیرا «حَقَّهُ» دلالت می کند بر معنایی که در مبدل^۱ منه (ضمیر منصوب در «اعْرِفْهُ») به طور اجمال هست و مخاطب منتظر شنیدن آن است و با گفتن «حَقَّهُ» آن اجمال بر طرف می شود.

ب) بدل لازم دارد معنایی را که در مبدل^۱ منه است به همان بیانی که در نوع اول گفته شد؛ مانند این قول خدا: «قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوُؤُودِ»^۲ مرگ و عذاب بر شکنجه گران صاحب گودال باد، گودال پُر از آتش شعله ور».

۱. آل عمران (۳) آیه ۹۷.

۲. در این آیه احتمالات دیگری نیز هست که در باب «إعمال مصدر» آورده ایم.

۳. بروج (۸۵) آیه های ۴-۵.

شاهد در «النار» است که بدل اشتمال از «الأخذود» می باشد؛ زیرا «نار؛ آتش» لازم دارد عذاب را که «أخذود؛ گودال» به طور اجمال بر آن دلالت دارد و مخاطب منتظر شنیدن آن است و با گفتن «النار» آن اجمال برطرف می گردد. شارح می گوید: در «بدل اشتمال» نیز بسیاری از نحوین، غیر از مصنف، شرط کرده اند که باید دارای ضمیری باشد که به مبدل^۱ منه برگردد؛ خواه مذکور باشد، مانند «اعرفه حقه»؛ زیرا «حقه» دارای ضمیری است که به ضمیر منصوب در «اعرفه» برمی گردد.

و خواه محذوف باشد، مانند «النار» در آیه مذکور که به تقدیر «النار منه» است و ضمیر به «الأخذود» برمی گردد، مگر آن که گفته شود «أل» جانشین ضمیر است و در اصل «ناره» بوده که در این صورت مربوط می شود به آن جایی که ضمیر (البته به شکل جانشین) مذکور است.

۴. بدل مباین (همانند معطوف «بل») و این قسم بر سه نوع است:

الف) بدل إضراب و بکذا، این نوع در صورتی است که بدل و مبدل^۲ منه هر دو مقصود باشند.

ب) بدل نسیان، این نوع آن جا تصور می شود که ابتداءً مبدل^۳ منه قصد شود، سپس فساد آن آشکار گردد و معلوم شود که مقصود نیست و بعداً بدل آورده شود.

ج) بدل غلط، این نوع در آن جاست که مبدل^۴ منه بدون قصد گفته شود، سپس بدل برای جبران غلط آورده شود.^۱

مثال هر سه نوع، مانند «خُذْ نَبْلًا مَدِي»؛ زیرا اگر «نبل» و «مدی» هر دو مقصود

۱. از تعریف هر یک از «بدل نسیان» و «غلط» روشن شد که «غلط» مربوط به زبان و «نسیان» مربوط به قلب است و مصنف و بسیاری از نحوین بین آن ها فرق نگذاشتند؛ لذا هر دو را «بدل غلط» نامیدند (تصریح، ج ۲، ص ۱۵۹).

باشند «بدل إضراب» و «بدا» خواهد بود، و اگر ابتداءً «نَبَل» قصد شود سپس معلوم شود که مقصود نبوده و از روی نسیان و فراموشی آورده شده و بعداً «مُدی» ذکر گردد «بدل نسیان» می یاشد، و اگر «نَبَل» بدون قصد گفته شود و «مُدی» برای جبران غلط ذکر گردد «بدل غلط» خواهد بود.

«نَبَل» اسم جمع و به معنای تیرهاست و «مُدی» جمع «مُدِیة» و به معنای کارد می باشد؛ یعنی؛ بگیر تیرها را، کاردها را.

شارح می گوید: بهتر در این سه نوع آن است که «بل» آورده شود، تا توهم نشود که بدل، صفت برای ما قبل است، به تقدیر «خَذَ نَبْلًا حَادَّةً؛ تیرهای تیز و برنده را بگیر» همان گونه که در مثال «رَأَيْتُ رَجُلًا حَمَارًا»، مراد «رَجُلًا جَاهِلًا أَوْ بَلِيدًا» (کودن) است.^۱

ابدال اسم ظاهر از اسم ظاهر

اسم ظاهر از اسم ظاهر بدل آورده می شود و آن بر چهار قسم است:

۱. هر دو معرفه باشند؛ مانند بدل بودن «مَنْ» از «الناس» و «النار» از «الْأَخْدُود» در دو آیه گذشته.

۲. هر دو نکره باشند؛ مانند بدل بودن «مُدِی» از «نَبْلًا» در مثال اخیر.

۳. اولی معرفه و دومی نکره باشد، به شرطی که دومی دارای صفت باشد تا آن که مقصود به حکم است، نافص تر از اولی نباشد؛ مانند این قول خدا: «كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ * نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ»^۲

چنان نیست که او خیال می کند، اگر دست از کار خود برندارد ناصیه اش [موی پیش سرش] را گرفته [و به سوی عذاب می کشانیم]، همان ناصیه

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲. علق (۹۶) آیه های ۱۵-۱۶.

دروغ گوی خطاکار!».

شاهد در بدل بودن «ناصیه» از «بالناصیه» است و «ناصیه» موصوف به «کاذبه» و «خاطئه» می باشد.

۴. اولی نکره و دومی معرفه باشد، شرط مذکور در این قسم لازم نیست، هر چند در بعضی از موارد موجود باشد؛ مانند این قول خدا: «... وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ...»^۱ و تو مسلماً به سوی راه مستقیم هدایت می کنی، راه خداوندی که تمامی آن چه در آسمان ها و آن چه در زمین است از آن اوست ...». شاهد در بدل بودن «صِرَاطِ اللَّهِ» از «صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ» است و اولی نکره موصوفه و دومی معرفه می باشد.

إبدال ضمير از اسم ظاهر و بالعكس

بدل آوردن ضمیر از اسم ظاهر جایز است؛ مانند «ضربتُ زيداً إِيَّاهُ»^۲ و بدل آوردن اسم ظاهر از ضمیر غایب نیز جایز است؛ مانند ابدال «خالداً» از ضمیر غایب در «زُرُهُ»، و «اليد» از ضمیر غایب در «قَبْلَهُ»، و «حَقَّهُ» از ضمیر غایب در «اعْرِفُهُ» در مثال های گذشته.

شارح بدل آوردن ضمیر از ضمیر را بیان نکرده، در حالی که در آخر بحث «عطف بیان» در آیه «... إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۳ آن را از نحو یون نقل کرده بود. گویا خودش آن را قبول ندارد و ضمیر دوم را تأکید لفظی برای ضمیر اول

۱. شوری (۴۲) آیه های ۵۲-۵۳.

۲. مصنف در تسهیل (ص ۱۷۲) آن را قبول ندارد و در شرح تسهیل (ج ۳، ص ۳۳۲) مثال مذکور را ساخته دست نحویین می داند نه از عرب.

۳. بقره (۲) آیه ۱۲۹.

می‌داند، چنان‌چه در آخر بحث «تأکید» گذشت.

إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر

در سه مورد اسم ظاهر از ضمیر حاضر (خواه مخاطب باشد و خواه متکلم) بدل آورده می‌شود:

۱. بدل کل از کل، به شرطی که احاطه و شمول را برساند؛ مانند آیه «... رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا...»^۱؛ ... پروردگارا! مائده‌ای از آسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اول و آخر ما باشد...».

شاهد در «لَاوَلِنَا وَآخِرِنَا» است که بدل کل از ضمیر متکلم مع الغیر در «لنا» می‌باشد و به معنای «لجميعنا» است؛ زیرا عادت عرب‌ها آن است که به دو طرف اشیا تعبیر می‌کنند و مقصودشان از آن، جمیع است.^۲ و تکرار «لام» در بدل برای تأکید می‌باشد.

اما اگر «بدل کل از کل» احاطه و شمول را نرساند، إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در آن درست نیست؛ زیرا معنای بدل باید رساتر از معنای مبدل منته باشد؛ لذا مثال «مررتُ بِرَجُلٍ» جایز نیست، و چون مدلول «بدل کل از کل» عین مدلول مبدل منته است اگر إبدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در آن جایز باشد، - با این که ضمیر حاضر، اعرف معارف است - لازم می‌آید که بدل ناقص‌تر از مبدل منته در تعریف و در نتیجه ناقص‌تر از آن در افاده معنا باشد، برخلاف «بدل بعض»، «اشتمال» و «غلط»؛ زیرا مدلول بدل در آن‌ها غیر از مدلول مبدل منته است.^۳

۱. مائده (۵) آیه ۱۱۴.

۲. حاشیه صَبَّان، ج ۳، ص ۱۲۹.

۳. حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۶۱.

«اخفش» (به تبع «کوفیین»)^۱ ابدال اسم ظاهر از ضمیر حاضر، در «بدل کل از کل» بدون شرط مذکور جایز می‌داند؛ مانند «رأيتك زيدا» و «رأيتني عمرا» و از استدلال بر عدم جواز آن، جواب می‌دهد که مدلول بدل و مبدل منه در «بدل کل از کل» یکی نیستند؛ زیرا اگر آن دو در مفهوم متحد باشند دومی قطعاً تأکید خواهد بود نه بدل، و اتحاد در ذات و مصداق منافات با فایده اضافی بدل ندارد.^۲

شارح می‌گوید: کلمه «الظاهر» در عبارت «وَمِنْ ضَمِيرِ الْحَاضِرِ الظَّاهِرِ لَا تُبْدَلُهُ» مفعول مقدم «تُبْدَلُهُ» است و آن متعلق «مِنْ» در آغاز شعر می‌باشد؛ یعنی، این عبارت در اصل «وَلَا تُبْدِلُ الظَّاهِرَ مِنْ ضَمِيرِ الْحَاضِرِ» بوده والا روشن است که «الظاهر» مفعول فعلِ مقدر می‌باشد و «تُبْدَلُهُ» ی مذکور آن را تفسیر می‌کند.

۲. بدل بعض از کل، مانند این قول شاعر:

أَوْ عَدَنِي بِالسَّيْنِ وَالْأَدَاهِمِ رَجُلِي فَرَجُلِي شِئْنَةُ الْمَنَامِ

او مرا، پای مرا به زندان و زنجیرها ترساند، و کف پایم درشت است.

شاهد در «رَجُلِي» است که اسم ظاهر و بدل بعض از ضمیر متکلم وحده در «أَوْ عَدَنِي» می‌باشد. (کنایه از این که او قدرت بر اجرای این کار را ندارد).

۳. بدل اشتمال، مانند «إِنَّكَ ابْتِهَاجَكَ اسْتَمَالَ؛ همانا تو، سرور تو روی آورده است».

شاهد در «ابْتِهَاجَكَ» است که اسم ظاهر و بدل اشتمال از ضمیر مخاطب در «إِنَّكَ» می‌باشد.

بدل اسم دارای معنای استفهام یا شرط

اگر برای اسمی که دارای معنای استفهام و یا شرط است، بدل آورده شود

۱. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲. حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۶۱.

(و آن بدل تفصیلی است)^۱ باید همزه استفهام و یا «إِنْ» شرطیه بر بدل داخل شود تا با مبدل منته در افاده معنا موافق باشد.

مثال اسم دارای معنای استفهام، مانند «مَنْ ذَا السَّعِيدِ أَمْ عَلِيٌّ؟» است؛ زیرا «مَنْ» دارای معنای همزه استفهام است و «سعيد» و «علی» بدل تفصیلی از آن می باشند و همزه استفهام بر آن ها داخل شده، و «مَنْ» محلاً مرفوع و مبتداست؛ لذا بدل از آن (سعيد و علی) مرفوع شده است.

و نیز مانند: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ أَقْوِيًّا أَمْ ضَعِيفًا؟»؛ چطور هستی آیا قوی هستی یا ضعیف؟ می باشد؛ زیرا «كيف» دارای معنای همزه استفهام است و «قوی» و «ضعیف» بدل تفصیلی از آن می باشند و همزه استفهام بر آن ها داخل شده و «كيف» محلاً منصوب و حال است؛ لذا بدل از آن (قویاً و ضعیفاً) منصوب شده است.

و مثال اسم دارای معنای شرط، مانند «مَهْمَا تَصْنَعُ إِنْ خَيْرًا وَإِنْ شَرًّا تُجْزِيهِ»؛ هر چه انجام دهی، اگر خیر یا شر انجام دهی، به همان جزا داده می شوی است؛ زیرا «مَهْمَا» دارای معنای «إِنْ» شرطیه است و «خیراً و شرّاً» بدل تفصیلی از آن می باشد و «إِنْ» شرطیه بر سر آن ها درآمده است، و «مَهْمَا» محلاً منصوب و مفعول «تَصْنَعُ» می باشد بدین دلیل بدل از آن (خیراً و شرّاً) منصوب شده است.

اببدال فعل از فعل

همان گونه که اسم از اسم بدل آورده می شود، فعل از فعل نیز بدل

۱. از این عبارت استفاده می شود که این عمل منحصر در «بدل کل از کل» است؛ زیرا تفصیل اقتضا دارد که بدل و مبدل منته باید هر دو مقصود باشد، قصدی که باقی است و نیز بدل، مطابق با مبدل منته باشد. و در «بدل غلط» مبدل منته مقصود نیست و در «بدل نسیان» قصد مبدل منته ادامه ندارد و در «بدل بعض» و «اشتمال» بدل و مبدل منته مطابق هم نیستند (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۶۳).

آورده می شود^۱.

و شارح آن رافقط در دو قسم «بدل کل از کل» و «بدل اشتمال» ذکر نموده، در حالی که به عقیده بعضی درهمه اقسام چهارگانه بدل جریان دارد؛^۲ لذا ما برای تکمیل بحث، ابدال فعل از فعل را درهمه اقسام آن در این جا می آوریم:

۱. بدل کل از کل، این قسم در جایی است که معنای هر دو فعل یکی باشد و در بدل زیادی بیان وجود داشته باشد؛ مانند این قول شاعر:

مستی تأتينا تلمم بنا في ديارنا تجد حطباً جزلاً وناراً تاججاً

هر زمان که در خانه ما پیش ما بیایی، نزد ما فرود آیی، هیزم خشک و آتش برافروخته ای را می بینی. (کنایه از این که ما مهمان نواز هستیم).

شاهد در «تلمم» است که بدل کل از فعل «تأتينا» است؛ زیرا «المام؛ فرود آمدن» همان «اتيان؛ آمدن» است با زیادی بیان. و دلیل ابدال فعل از فعل،

۱. «ابن هشام» گفته است: سزاوار است که برای ابدال فعل از فعل، همانند عطف فعل بر فعل، اتحاد در زمان (نه اتحاد در نوع) شرط باشد تا مثال «إن جئتني تمش إلي أكرمك» جایز باشد؛ زیرا «جئتني با تمش» در نوع اتحاد ندارند؛ چون یکی ماضی و دیگری مضارع است؛ ولی از آن جا که دو فعل شرط و جزا برای «إن» شرطیه اند، در زمان استقبال اتحاد دارند (حاشیه صبان، ج ۳، ص ۱۳۱).

۲. صاحب تصریح، «بدل بعض»، «إضراب» و «غلط» را در ابدال فعل از فعل از «شاطبی» نقل کرده و خودش نیز گفته است: این اقسام از شعر مصنف: «ويذكر الفعل من الفعل...» استفاده می شود (تصریح، ج ۲، ص ۱۶۱-۱۶۲).

«سیوطی» تصریح کرده که در عدم جواز «بدل بعض» در ابدال فعل از فعل، اختلافی وجود ندارد، سپس دلیل آورده که فعل قابل تبعیض نیست.

دلیل ایشان صحیح نیست؛ زیرا اگر مرادشان این باشد که لفظ فعل قابل تبعیض نیست، لفظ اسم نیز چنین است و اگر مرادشان معنای فعل باشد، شکی در تبعیض آن وجود ندارد (حاشیه حمصی، ج ۲، ص ۱۶۲).

«أشمونی» نیز «بدل بعض» را در ابدال فعل از فعل، قبول ندارد؛ ولی از «صاحب بسط» نقل کرده که گفته است: «سیویه» و جماعتی از نحویون، «بدل غلط» را در ابدال فعل از فعل جایز می دانند، سپس خودش آن را پذیرفته است. (شرح أشمونی، ج ۳، ص ۱۳۱).

وجود جزم در «تَلَمِّمٌ» می باشد.

۲. بدل بعض؛ مانند «إِنْ تُصَلِّ تَسْجُدُ لِلَّهِ يَرْحَمَكَ؛ اگر نمازگزاری، سجده برای خدا کنی، خدا به تو رحم خواهد کرد».

شاهد در «تَسْجُدُ» است که بدل بعض از «تُصَلِّ» می باشد و دلیل ابدال فعل از فعل، وجود جزم در «تَسْجُدُ» است.

۳. بدل اشتمال، مانند «مَنْ يَصِلُ إِلَيْنَا يَسْتَعِينُ بِنَائِعِنُ؛ هرکس که به ما برسد، از ما یاری بخواهد، یاری خواهد شد».

شاهد در «يَسْتَعِينُ» است که بدل اشتمال از «يَصِلُ» می باشد؛ زیرا - همان گونه که «بدرالدین» پسر «ابن مالک» گفته است - استعانت لازم دارد ظفر یافتن را که در «يَصِلُ» هست.

«ابن هشام» این استلزام را منع کرده و گفته است: گاهی انسان طلب یاری می کند؛ ولی یاری نمی شود، پس رسیدن به نزد کسی همیشه موجب ظفرمندی نیست، و در ادامه می گوید: لازم است که «يَسْتَعِينُ» مرفوع گردد تا حال برای فاعل «يَصِلُ» باشد؛ همانند «تَعَشُّو» در این قول شاعر:

مَسْتَى تَأْتِي تَعَشُّوْا إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ تَجِدُ خَيْرَ نَارٍ عِنْدَهَا خَيْرُ مَوْقِدٍ

هر زمان بیایی او را، در حالی که در شب قصد روشنایی آتش او کنی، می یابی بهترین آتش را که نزد آن بهترین روشن کننده وجود دارد.

شاهد در «تَعَشُّو» است که مرفوع و حال برای فاعل «تَأْتِي» می باشد.

شراح پس از نقل کلام «ابن هشام» جوابی از آن نداده؛ ولی می توان گفت: مراد از «ما» در آن مثال، کریمانی هستند که استمداد کننده از آن ها نا امید بر نمی گردد و نیز طلب استمداد کننده ای که به آن ها رسیده، مستحق یاری است.^۱

۱. حاشیه صبان، ج ۳، ص ۱۳۱؛ مکررات مدرس، ج ۳، ص ۱۸۱.

۴. بدل مباین (بدل إضراب، بدل غلط و بدل نسیان) مانند «إِنْ تُطْعِمْ زَيْدًا تَكْسُهُ أَكْرَمُكَ؛ اگر زید را اطعام کنی، او را پیوشانی، تو را اکرام می‌کنم».

شاهد در «تَكْسُهُ» است که بدل مباین (با هر سه نوعش) از «تُطْعِمُ» می‌باشد و دلیل بر ابدال فعل از فعل، جزم «تَكْسُهُ» است.

إبدال جمله از جمله

گاهی جمله از جمله بدل آورده می‌شود؛^۱ مانند آیات: «وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ * أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ * وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ؛^۲ از خدایی پرهیزید که شما را به نعمت‌هایی که می‌دانید امداد کرده، شما را به چارپایان و نیز پسران [لایق و برومند] امداد فرموده، هم چنین به باغ‌ها و چشمه‌ها».

شاهد در جمله «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ...» است که بدل بغض از جمله «أَمَدَّكُمْ بِمَا

۱. این بحث در «بدل بغض، اشتغال و غلط» جریان دارد و مثال «بدل بغض» مانند مثالی که شارح ذکر کرده است. و مثال «بدل اشتغال» مانند این قول شاعر است:

أَقُولُ لَهُ أَرْحَلْ لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَهَا وَلَا فَكُنْ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا

به او می‌گویم: کوچ کن، نزد ما اقامت نکن و گرنه در پنهان و آشکار مسلمان باش.

شاهد در جمله «لَا تُقِيمَنَّ» است که بدل اشتغال از جمله «أَرْحَلْ» می‌باشد؛ زیرا «لَا تُقِيمَنَّ» لازم دارد معنای اظهار کراهت از اقامت مخاطب را که در «أَرْحَلْ» هست.

و مثال «بدل غلط»، مانند «قُمْ أَقْعَدْ» (طبعاً مثال برای «بدل إضراب» و «نسیان» نیز خواهد بود).

«تفتازانی» گفته است: بحث مذکور در «بدل کل از کل» جریان ندارد و مثال «قَعَدْتُ وَجَلَسْتُ فِي دَارِ

زَيْدٍ» از باب تأکید است نه بدل کل از کل؛ زیرا این قسم از بدل با دو مشخصه از تأکید جدا می‌شود:

یکی مفایرت دو لفظ، و دیگری مقصود بودن دومی. و این‌ها در جمله نمی‌آید مخصوصاً جمله‌ای

که محلی از اعراب نداشته باشد (تضریح، ج ۲، ص ۱۶۲).

۲. شعراء (۲۶) آیه‌های ۱۳۲ - ۱۳۴.

تَعْلَمُونَ» می باشد؛ زیرا جمله بدل به اعتبار متعلقاتش (بأنعام وبنین...) اخص از جمله مبدل منه و داخل در آن است؛ چون «ما تَعْلَمُونَ» شامل «أنعام، بنین، جنات، عیون» و غیر این ها می شود.

ابدال جمله از مفرد

گاهی جمله از مفرد بدل آورده می شود؛^۱ زیرا جمله بدل در تقدیر به صورت مفرد می باشد.^۲

مانند این شعر:

إلى الله أشكو بالمدينة حاجةً وبالشام أخرى كيف يلتقيان؟^۱

به خدا شکایت می کنم حاجتی را در «مدینه» و حاجت دیگری را در «شام» که چگونه با هم ملاقات می کنند؟! یعنی، قابل جمع نیستند.

شاهد در جمله «كيف يلتقيان؟!» است که بدل اشتمال از «حاجة» و «أخرى» می باشد؛ زیرا «كيف يلتقيان؟!» دلالت بر معنایی می کند که در «حاجة» و «أخرى» هست، به تقدیر «أشكو هاتين الحاجتين تعذر التقائهما».

۱. «سیوطی» تصریح کرده که ابدال جمله از مفرد فقط در «بدل اشتمال» است (معجم الهوامع، ج ۲ ص ۱۲۸).

و «ابن هشام» در بحث «كيف» در معنی گفته است: جمله «كيف خلقت» در آیه «أفلا ينظرون إلى الإبل كيف خلقت» (غاشیه (۸۸) آیه ۱۷) بدل اشتمال از «إبل» است، به تقدیر «إلى الإبل كيفية خلقها» سپس به آیه ۴۵ از سوره «فرقان» و شعر مذکور مثال آورده است (معنی، ج ۱، ص ۲۷۳).

۲. تصریح، ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۳.

at-Tarīghat un-Naghīyyah

Fārsī Commentary on

an-Nahjat ul-Mardīyyah

by

Jalāl-ad-Dīn as-Suyūṭī

Naghī-ye Monfared

Bustan-e Ketab Publishers

1391/2012

